





This field may contain sensitive information. The file has been scanned, cleaned or redacted where necessary for the purposes of the record. The user is notified.

دوره علوم و معارف اسلام 2

هو العليم

امام شناسی جلد پنجم

ولایت (توحید و ولایت - تفسیر آیه ولایت)

تألیف:

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی

طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیة



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, malware is unlikely to be present. For more information, see the help page.

هُوَ الْعَزِيزُ

إمام شناسی

بحث‌های تفسیری، فلسفی، روائی تاریخی، اجتماعی

درباره امامت و ولایت بطور کلی

و درباره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن

أبی طالب

و أئمة معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص

درس‌های استدلالی علمی متخذ از قرآن کریم

و روایات وارد از خاصه و عامه؛ و ابحاث حلی و

نقدی

پیرامون ولایت

لمؤلفه الحقییر:

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عَفِيَ عَنْهُ



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, encrypted or blocked until you are permitted to access the file content.

درس شصت و یکم و شصت و دوّم:  
تفسیر آیه ﴿هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ  
خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا﴾





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لعنة الله على اعدائهم أجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين

و لا حول و لا قوّة إلا بالله العليّ العظيم

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ

عُقْبًا﴾<sup>۱</sup>.

«آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد که

اوست حقّ، و اوست پاداش و مزد اختیار شده، و

اوست عاقبت اختیار شده و پسندیده».

## تحقیق معنای لغوی ولایت

کلمه ولایت که مصدر است و یا اسم مصدر، با

بسیاری از اشتقاقات آن همچون: وَلِيٌّ، وَتَوَلَّى، وَوَالِيٌّ، وَ

أَوْلِيَاءَ، وَمَوَالِيٍّ، وَمَوْلًى، وَتَوَلَّى، وَتَوَلَّيْتُ و غیرها در قرآن

---

۱. سوره کهف: ۱۸ - آیه ۴۴.

مجید وارد شده است.

حال باید دید معنای لغوی آن چیست؟ و

سپس در تفسیر آیه مبارکه سخن گفت.

اما معنای آن در لغت:

در «مصباح المنیر» گوید: الْوَلِيُّ، مثل فلس، به

معنای قرب است، و در آن دو لغت است: اوّل - وَلِيَهُ

يَلِيهِ با دو کسره از باب حَسِبُ يَحْسِبُ، و دوّم از باب

وَعَدَ يَعِدُ، و لیکن لغت دوّم کمتر استعمال می‌دوشد. و

عَازِمًا وَ يُبَصِّلًا لِيَعْتَمِدُوا، نزو ل فطر ر ب ن م ی نعی

م در ک الیپت یلاو، و بدیاءة لآو ن آع جمو ل او ن آل عافو

ع ل یوّم ار ل فط و نزلیه گویند. و ولایت با کسره و

فتح به معنای نصرت است؛

وَ اسْتَوْلَى عَلَيْهِ یعنی بر او غالب شد و بر او تمکّن

یافت - الخ.

و در «صحاح اللّغة» گوید: الْوَلِيُّ به معنای قرب

و نزدیک شدن است؛ گفته می‌شود: تَبَاعَدَ بَعْدَ وَلِيٍّ؛

یعنی بعد از نزدیکی دوری کرد؛ وَكُلٌّ مِمَّا يَلِيكَ، أَي مِمَّا

يُقَارِبُكَ؛ یعنی از آنچه که نزدیک توست رو بخیزد. هکذا آت

دیوگ: لِيُّوَتِي نَعْمَ يَنْهَمُ زَا وَ بَتِ سَا نَمَشْدُ مَدْضِي وَ

مَلْنَكُ دَا زَا هَبْلِي وَ م وَ بَتِ سَا مَدْشَلِ مَاعْتَسَا، مَدْشُ دَا زَا وَ،

و مَعَسْرِي وَ، مَلْنَكِي رَا ي وَ، هَبْلِي وَ وَ مَلْنِيوْگَه يَاسَدَه م وَ

مَامَادَدُ گويند؛ وَ كُلُّ مَنْ وَلِيٍّ أَمْرٌ وَاحِدٌ فَهُوَ وَلِيُّهُ یعنی هر

کس امر کسی را متکفل گردد، و از عهده انجام آن برآید

وَلِيٍّ او خواهد بود. و تا آنکه گوید:

وَ وِلَايَةٌ با کسره و او به معنای سلطان است، و

وِلَايَةٌ با کسره و با فتحه به معنای نصرت است، و

سببویه گفته است که: وَ وِلَايَةٌ با فتحه مصدر است، و

با کسره اسم مصدر است، مثل: اِمَارَةٌ وَ نِقَابَةٌ، چون

اسم است برای آن چیزی که تو بر آن ولایت داری، و

چون بخواهند معنای مصدری را اراده کنند، فتحه

و در «اقرّب الموارِد» گوید: وَلاَهُ وَوَلِيَهُ يَلِيهِ، از

باب ضَرَبَ يَضْرِبُ وَحَسِبَ يَحْسِبُ است، و اوّل آن

قليل الاستعمال است، و مصدر آن وَوَلِيَ است، به معنای

اینکه نزدیک شد، و گفته می‌دوشد: يَهْدِي أُمَّتُ سَدَجًا:

تسوا لك يدزنا هكيتا ج رد هتسشنی نعی، هتفگ و

ی مدوشد: ن م ل و لا ا مدعب ن ا ث ل ا ل و ص ح ل و لا غير فصل

یعنی وَوَلِيَ عبارت است از پیدایش چیز دوم به دنبال چیز

اول بدون فاصله.

وَلِيَ الشَّيْءَ وَ عَلَيْهِ وِلايَةٌ وَ وِلايَةٌ: یعنی مالك امر

آن شد، و بر آن قیام کرد. یا آنکه وِلايَةٌ با فتح و کسر

هر دو به معنای خطّه و امارت و سلطان است، و وِلِيَ

فُلانًا وَ عَلَيْهِ به معنای اینست که او را یاری و نصرت

نمود، و وِلِيَ فُلانًا وِلايَةً، به معنای اینست که او را

دوست داشت، و وِلِيَ الْبَلَدَ، یعنی بر آن شهر تسلط پیدا

کرد.

و والی اسم فاعل است، و از این قبیل است: وَاِلى

بَلَدٍ یعنی شخص مسلط و حاکم بر شهر، به علّت آنکه

رشته تدبیر امور آن مرز و بوم را با امر کردن و نهی نمودن خویش، به دست ولایت خود می‌دیرگ، معجم و ت س ا ة ل ا و ن آ . و ک ل م ی ا ن ع م ه ب ء ع ا م س ن ز و ر ب ء ل ا و و د ی ا ت ب ا ر ق و ب ر ق و ت ص ر ز و ت ب ح .

و و ل ا ة ب ا ف ت ح ه ب ه م ع ن ا ی ق ر ا ب ت ا س ت و و ل ا ی ة ب ا

ف ت ح ه م ص د ر ا س ت ، و ن ی ز ب ه

شهرهائی گویند که وَاٰلِیْ بر آنجاها تسلط یافته است  
و جمع آن وَاٰلِیَّاتٌ است.

و وَاٰلِیَّةٌ با کسره به معنای خطّه و اُمارت و  
سلطان است، و نام شهرهائی است که والی بر آنجا  
مسلط است و این معنای اصلی نیست، بلکه از مولّدات  
است.

و وَاٰلِیٌّ بر وزن غَنَیِّ بارانی است که بعد از باران  
می‌دزیر، ل صدف ن ا ر ا ب ین ل و ا ز ا ل د ع ب ه ک ت س ا نِی ا ر ا ب ا ی و  
ی م ر ا ب ه د ز یر، تُی و ک و ا ر ن آ ه ب ب و س ن م و مُی ل و ا ن آ ع ج م  
ل د ن ی و گ، ع ج م و ل د ی آ یر ص د و ق ی د ص و ب م ح ی ا ن ع م ه ب ز ید و  
ی م ع ا ی ل و ا ن آ د ش ا ب، ر د و «ح ا ب ص م» ه ک ت س ا م د م آ:

ل و ا ی بر وزن فَعِیلٌ به معنای فاعل است از مادّه وَاٰلِیَّهٗ،  
یعنی قیام به آن امر نمود، و از همین قبیل است: **اَللّٰهُ وَاٰلِیُّ**

**اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا**، و جمع آن اَوْلِیَّاء است، و ابن فارس گوید:

كُلُّ مَنْ وَاٰلِیٍّ اَمْرٌ اَحَدٍ فَهُوَ وَاٰلِیُّهٗ، یعنی هر کس متولّی و

متکفل انجام کار کسی شود، او ولیّ او خواهد بود، و

نیز گاهی ولیّ بر آزاد کننده (مُعْتِق)، و آزاد شده (مُعْتَق)،

و پسر عمو، و یاری کننده، و حافظ نسب، و صدیق،

اطلاق می دوشد، دینشابر کدم نانا آه چه، ثنؤ مایو، ردو  
 دنیو گلی و انما آه به غیصین هم ابل لاجر ه، زاضی عب بن کید  
 م تا قواؤنث آن را با هاء تانیث آورند، و گفته می دوشد:  
 ت سالی و نزن آی نعیه یلوی ه، دیو گدیزوبا و: بن م  
 ی ملیقعی نب زاضی عب مدینشدنتفگ: ولله ات ایلو نن ه  
 هؤ ادعأ و هؤ ایلو أ و لله ات اودعأ، یانعمه بلی و زینو  
 مدش در او عیطمق حرد لوعفم است، و بنابر این گفته  
 می دوشد: لله ائلی و ن مؤمداً».

و در «مجمع البحرین» گوید: ﴿أُولَى النَّاسِ

بِإِبْرَاهِيمَ﴾<sup>۱</sup> یعنی أَحَقَّهُمْ بِهِ وَأَقْرَبَهُمْ مِنْهُ، مِنَ الْوَلَى؛ وَهُوَ  
 الْقُرْبُ، یعنی ﴿أُولَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ﴾ معنایش احقیّت  
 اوست به او، و نزدیکتر بودن اوست از سایر مردم به آن  
 حضرت، زیرا از ماده وَلَى است که به معنای قرب  
 است.

و گفتار خداوند تعالی: ﴿هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ

لِلَّهِ﴾<sup>۲</sup>، با فتحه است، به معنای ربوبیّت، یعنی در آن

۱. سوره آل عمران: ۳ آیه ۶۸.

۲. سوره کهف: ۱۸ آیه ۴۴.



روز همگی در تحت ولایت خدا درمی آیند، و به او ایمان می آورند، و از آنچه در دنیا پرستیده اند بیزاری می جویند.

و وَلايَةُ با فتحه نیز به معنای نُصْرَت است، و

با کسره، به معنای امارت است، زیرا مصدر وَلايَةُ

می دشابد، هکت ساد شده تفگ و: ی انعمه بت غل و دره

ت لود

است، و لیکن در «نهایه» گفته است: با فتحه به معنای محبت، و با کسره به معنای تولیت و سلطان است، و از ابن سگیت وارد شده است که ولایاً با کسره نیز همین معنی را دارد.

و وَوَلِيٍّ و وَوَالِيٍّ هر کسی را گویند که زمام امر دیگری را به دست خود گیرد، و عهده ددرگان آراد. و وَوَلِيٍّ به کسی گویند که: نُصِرْتُ و كَمَكْتُ از ناحیه اوست.

و وَوَلِيٍّ به کسی گویند که: تدبیر امور کند، و تمشیت به دست و به نظر او انجام گیرد، و بر این اصل گفته می‌دوشد: هَبْ نَزْنَآ حَاكِنِي نَعِيْرَةَ اَرْمَلَا اُلِيٍّ و نَنَلَا فُت سَوَارِظْنَهٗ بُوْدِيْد حَلَاصَهٗ.

و وَوَلِيٍّ دَمٌ به کسی گویند که حَقِّ مطالبه دیه را از قاتل و یا از زخم زننده دارد.

و سلطان و كَلِيٍّ اَمْرٍ رَعِيَّتٍ است، و از همین باب است گفتار كُمَيْتِ شاعر درباره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام:

«أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

خوب سلطان و کفیل امر امت بعد از سلطان و کفیل اولش رسول الله بوده است، و خوب دلیل و راهنمای تقوی و سداد در بیابان خشک و بیداء جهالت، و خوب نزدیک کننده امت به خداوند متعال است.»

و گفتار خداوند تعالی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ

الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾<sup>۱</sup> در حقّ علی بن ابی طالب

علیه السلام نازل شده است، و در این شأن نزول،

مخالفین و مؤالفین اتفاق دارند که: چون آن حضرت

در رکوع نمازش بود، و سائلی از آن حضرت چیزی

خواست، او با انگشت خنصر دست راست خود،

اشاره به سائل کرد، و سائل انگشتر را از انگشت

خنصر او بیرون کرد و برای خود گرفت، و ثعلبی در

تفسیر خود این شأن نزول را روایت کرده است.

و شیخ ابو علی، در ضمن حدیث طویلی گفته

است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به

خدا عرض کرد: **اللَّهُمَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَ يَسِّرْ لِي**

**أَمْرِي، وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي، عَلِيًّا أَحْيَى، أَسَدُّ بِهِ**

---

<sup>۱</sup>. سوره مائده: ۵ - آیه ۵۵.

ظَهْرِي «بار پروردگارا من، سینه مرا برای من بگشا،  
و امر مرا آسان گردان، و از اهل من علی را که برادر  
من است، وزیر من قرار بده، به واسطه او پشت

و کمر مرا محکم و قوی گردان.»

ابو ذر گوید: سوگند به خداوند که هنوز این

سخن و این دعای رسول الله به پایان نرسیده بود، که

جبرائیل علیه السلام فرود آمد، و گفت: ای محمد!

بخوان:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ  
يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.

و ابو علی گفته است که معنای آیه اینست که:

«آن کسی که متولی تدبیر شما گردد، و ولایت امور

شما را عهده گیرد، خداوند است، و رسول خداوند

است، و کسانی هستند که صفات آنان این طور باشد

که اقامه نماز کنند، و در حال رکوع نماز خود زکات

بدهند.»

ابو علی گفته است که: جارالله<sup>۱</sup> گفته است

که: در اینجا داستان به لفظ جمع آورده شده است، -

و اگر چه سبب و علت در این قضیه شخص واحدی

است - برای آنکه مردم در بجا آوردن چنین کاری

رغبت کنند، و برای آنکه بیاگاهاند که سجیه و

---

<sup>۱</sup>. جارالله، لقب زمخشری صاحب تفسیر معروف «کشاف» است.

طبیعت مؤمن، لازم است که تا این سر حدّ، کوشا  
برای احسان و کار نیکو باشد. و پس از آن ابو علی  
گفته است که من می گویم: و بسیار در لغت مشهور  
است که برای تعظیم از شخص واحدی با لفظ جمع  
تعبیر می کنند، و بنابر این برای صیغه جمع آوردن،  
نیازی به استدلال جارالله نیست؛

و بر این اساس، این آیه، از واضح ترین ادله  
برای صحّت امامت بلا فصل علی بن ابی طالب  
علیه السّلام بعد از نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم  
است.

و چنین نقل شده است که جماعتی از اصحاب  
رسول خدا در مسجد مدینه، دور هم گرد آمدند، و  
بعضی به بعض دیگر گفتند: اگر ما به این آیه کافر  
شویم، به سایر آیات قرآن هم کافر شده‌ایم! به برگا و  
م پروا ننمایا، یا آن‌ها، ی آن‌ها به همان متن و مفاد خود،  
ما را دعوت می‌دند، ما یذاع عیظذ لا و لی و تذنکلا و  
رما، ت لزنذف: **یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا.**

«و لیکن ما ولایت علی را قبول می کنیم، و اما  
درباره آنچه او امر می کند، اطاعت او را نمی نمائیم،

این آیه نازل شد: «نعمت خدا را می شناسند، و سپس آن نعمت را انکار می کنند».

و گفتار خداوند تعالی: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾

مِنْ أَنْفُسِهِمْ<sup>۱</sup> از حضرت باقر علیه السلام است که این اولویت پیامبر، به مؤمنان از خود ایشان، درباره امر حکومت و امارت نازل شده است، و معنایش این می شود که: پیغمبر نسبت به مردم، سزاوارتر است به آنها از خود آنها به خودشان، و بنابر این اگر پیامبر نیاز پیدا کند، که غلام و مملوکی را از صاحبش بگیرد، و به کسی بدهد، که او بدان نیازمند است، جایز است بر او که چنین کاری را بکند.

و روی همین اصل روایت وارد شده است

که: النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْلَىٰ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ وَكَذَا عَلِيٌّ مِنْ بَعْدِهِ.

«پیامبر سزاوارتر است به هر مؤمن از خود

نفس آن مؤمن به خودش، و نیز علی بن ابی طالب پس از او چنین است.»

و گفتار خداوند تعالی: ﴿لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنْ

الدُّلِّ<sup>۲</sup>﴾. «از برای خداوند ولیی از جهت ذلت او

۱. سوره احزاب: ۳۳ - آیه ۶.

۲. سوره اسراء: ۱۷ - آیه ۱۱۱.



نیست» ولیّ به کسی گویند که قائم مقام و جانشین شخص باشد در اموری که اختصاص به او دارد، و آن شخص به جهت عجز و ناتوانی قادر بر بجا آوردن آن امور نیست، مانند ولیّ طفل و ولیّ مجنون. و بناء علیٰ هذا هر کس که ولیّ دارد، نیازمند به اوست، و چون خداوند غنی و بی نیاز است، محال است که دارای ولیّ باشد، و همچنین اگر آن ولیّ هم نیازمند به خدا باشد، در اینجا دور لازم می آید، و اگر نیازمند نباشد شریک او خواهد بود، و هر دو صورت محال است.

و گفتار خداوند تعالی: ﴿أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَ

الْآخِرَةِ﴾<sup>۱</sup>. «تو ولیّ من هستی، در دنیا و آخرت» یعنی تو ولایت امر مرا در دنیا و آخرت به دست داری، و تو قیام به آن می کنی.

و گفتار خداوند تعالی: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا

يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾<sup>۲</sup> «خداوند ولیّ

کسانی است که ایمان آورده اند، آنان را از ظلمات به

۱. سوره یوسف: ۱۲ - آیه ۱۰۱.

۲. سوره بقره: ۲ - آیه ۲۵۷.

نور داخل می کند»؛

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: **يَعْنِي مِنْ**

**ظِلْمَاتِ الذُّنُوبِ إِلَى نُورِ التَّوْبَةِ**

وَالْمَغْفِرَةُ لَوْلَايَتِهِمْ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ.

«از تاریکیهای گناهان خداوند آنان را داخل در نور توبه می کند، و داخل در نور غفران می نماید، به جهت آنکه ایشان ولایت هر امام عادل را از جانب خداوند بر عهده دارند.»

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾.

«و کسانی که کافر شده اند، اولیای ایشان طاغوت است، که آنان را از نور به درون تاریکی ها می برد»،

«و مراد از این آیه آنست که: آنان بر نور اسلام بوده اند، همین که ولایت هر امام جائری را چون از جانب خدا نیست بر عهده گیرند، به واسطه این ولایت از نور اسلام به ظلمات کفر داخل می شوند، و بنابر این خداوند آتش را برای آنان واجب گردانیده است که با کافران بسوزند.»

و در «نهایه ابن اثیر» گوید: از جمله اسماء خداوند تعالی وکی است، یعنی ناصر و یاری کننده، و گفته شده است، که معنای آن: متولی اداره امور عالم و خلائق است که به خداوند قیام دارند.

و از جمله اسماء خداوند، وَّالِی است، و آن به معنای مالک جمیع اشیاء و تصرف کننده در آنهاست، و گویا که و لَایَةُ اشعار به تدبیر و قدرت و فعل دارد، و تا وقتی که تدبیر و قدرت و فعل، با هم مجتمع نشوند، اسم وَّالِی بر آن رها و آزاد نیست. تا آنکه گوید:

و لفظ مَوْلی در حدیث بسیار آمده است: و آن اسمی است که بر جماعت کثیری گفته می‌دوشد: نَآ و بَرَزَات سَدَات رَابِعَ (رایت‌خا ب‌حاص و بَرَم) لُكِ لَام و (لُكِ لَمَب حاص) لَمِیَسَد و (راو گرزب و اِقَا) نَمَعْنُم و (ت‌مَعَز مدنش‌خُب) قَتَعُم و (مدنك دازآ) صِرَان و (مدنك‌ی رای) و بَّح (مدنرادت سود) بَات و ع (پیروی کننده) و جَار (همسایه) و و ابْنُ عَمِّ (پسر عمو) و حَلِیْف (هم سوگند) و عَقِیْد (هم‌نماید) رَهْصُو و (داماد) لَمْبَع و (و مَلاغ مدنب) قَتَعُم و (مدش دازآ زینك ای مَلاغ) مَیْدَعُ نَمَعْنُم و (مدش مدیش‌خُب ت‌مَعَز)، و بسیاری از این معانی در حدیث آمده است و بنابر این هر يك از این معانی به آنچه در آن حدیثی که وارد شده است، اقتضا دارد، نسبت به آن داده می‌دوشد.

و هر کس که متصدی امری گردد، و یا قیام بر

آن امر کند آن کس مؤلی و

ولیی آن امر است.

و مصدرهای این اسامی نیز گاهی مختلف می‌دوشد، بَسَدَرْدَه حَتْفَابِتْ یَلَاو و وَ نُصْرَتْ و مُعْتَقْ، و وِلَايَتْ با کسره در اِمَارَتْ و مُعْتَقْ می‌دیآ، ةَلَاوْمْ و تَسَامُوْقَدَالِیْ اَوَّلِ عَفْزَا، لَوْ سِرْ زَا یَ شِید حَظْفَلِنِ یَا زَا و هَکْتَسَا مَدَشْدِرَاو لِلَّهِ: مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیُّ مَوْلَاهُ «هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست». و لفظ مَوْلَى در این حدیث بر اکثر اسمائی که ذکر شد حمل می‌دوشد، در ادنی اعم ن آرثکاربت لاد و.

شافعی گفته است: مراد رسول الله از این

ولاء، ولاء اسلام است، همچون گفتار خدای تعالی:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ «و این بدین جهت است که خداوند

مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند، و بتحقیق که برای کافران مولائی نیست».

و گفتار عمر به علی بن ابی طالب: أَصْبَحْتَ مَوْلَى

كُلِّ مُؤْمِنٍ، أَيْ وِلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ «حالت تو اینک چنانست

که مولای هر مؤمنی هستی، یعنی ولی هر مؤمنی

هستی».

و در سبب این حدیث گفته شده است که اسامه

به علی گفت: لَسْتَ مَوْلَايَ، إِنَّمَا مَوْلَايَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ! فقال صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ.

«تو مولای من نیستی، و اینست و جز این نیست که مولای من رسول الله است، و حضرت رسول در جواب اسامه گفتند: هر کس که من مولای او هستم پس علیّ مولای اوست.»

و زمخشری در «اساس البلاغه» نظیر همین گفتار را آورده است یعنی درباره لفظ وَلِيٌّ و وِلَاءٌ و وِلِيٌّ و مَوْلَى.

و در «تاج العروس» گوید: وَلِيٌّ معانی بسیاری دارد بعضی از آنها مُحِبٌّ است، و آن ضِدُّ دشمن است، و آن اسم است از مادّه وَالَاءٌ یعنی او را دوست داشت، و بعضی از آنها صَدِيقٌ است، و بعضی نَصِيرٌ است از مادّه وَالَاءٌ یعنی یاری کرد او را.

(و وَلِيٌّ الشَّيْءِ وَ) وَلِيٌّ (عَلَيْهِ وَ لَأَيَّةٌ وَ وَ لَأَيَّةٌ) با کسره و فتحه است، و یا آنکه با فتحه مصدر است، و با کسره

اسم است مثل إِمَارَتٌ وَنِقَابَتٌ، چون اسم است برای آن امری که متولّی آن شده‌ی، مایق نآ ما جذا رب و ی دومذ. ی رلدصم ی انعم ن و چن یا ربانذ و را اراده کنند، فتحه می دندهد، راتفگن یا رب و، هدرک ح یصر ته یو بیسد بت سا.

و گفته شده است که: وِلَايَتٌ بِا كِسْرِهِ، خِطَّةٌ وَ

إِمَارَتٌ اسْت، و بر این گفتار،



در «مُحْكَم» تصریح کرده است همانند اِمَارَت، و ابن

سَكِّت گفته است: وِلَايَت با كسره، به معنای سلطان است.

و پس از آنکه همان طور که ذکر کردیم معانی

مختلفی برای مَوْلَى می‌بیند، می‌دیوگ: بین چه هم و لی و م

سَلِي و: كَرَمًا لَكَ يَدْعُو لِي يَذَلُّ، ناونده به کسی که ن آیی نعی

ی رترب و طَلَسْت، مدهع ار و تروما مدیدر گال فکتتم و راد

ت سا. سَلِي و و لی و م و و، ن تسهد حاوی بانعمه بود رهد، و

از همین قسم است حدیثی که آمده است: أَيُّهَا امْرَأَةُ

نَكَحَتْ بِغَيْرِ إِذْنٍ مَوْلَاهَا، و بعضی روایت کرده‌اند: بِغَيْرِ

إِذْنٍ وَلِيِّهَا.

و ابن سلام از یونس روایت کرده است که: إِنَّ

الْمَوْلَى فِي الدِّينِ هُوَ الْوَلِيُّ، هر جا که در امور دینی لفظ

مولى استعمال شود، مراد از آن ولیّ، و عهده سیئر و راد

ت سا رمان آل فکتتم و، لی اعدت دنوادخ به کذا آل یلیدب

ی مدیامرف: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ

الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ یعنی لَا وَلِيَّ لَهُمْ. معنای آنکه

کافران مولى ندارند، آنست که ولیّ، و صاحب اختیار،

در امور دین ندارند. و بر همین اساس، حدیث شریف

آمده است که: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ؛ أَي مَنْ كُنْتُ**

**وَلِيَّهٗ،** یعنی هر کس که من در امور دین او ولیّ و صاحب

اختیار او هستم، علیّ، ولیّ او و صاحب اختیار اوست.

تا آنکه گوید: و از جمله معانی ولیّ که در اسماء

خداوند تعالی آمده است، یکی ناصر است، و گفته شده

است: **الْمُتَوَلَّى لَأُمُورِ الْعَالَمِ الْقَائِمُ بِهَا،** یعنی متولیّ و

عهدت سالّماء روما را بخواهد حاصل و راد، به هم برود و

در ادما بقاء، تسانگمتمرومان آر بود. فگفته شده

است که معنای ولیّ در اینجا والی است و **هُوَ مَالِكُ**

**الْأَشْيَاءِ جَمِيعِهَا الْمُتَصَرِّفُ فِيهَا.** یعنی خداوند مالک همه

چیزهاست بطور کلی، و تصرّف کننده در آنهاست بطور

عموم.

و ابن اثیر گفته است که: مثل آنکه ولایت،

دلالت بر تدبیر در امور، و قدرت بر آنها، و بجا آوردن

آنها را دارد، و هنگامی که این معانی سه گانه (تدبیر و

قدرت و فعل) با یکدیگر مجتمع نشوند، اطلاق لفظ

والی در آنجا آزاد و رها نیست.

و وَٰلِیِّ یتیم، به کسی گویند کہ: اُمور یتیم را بر

عہدہ گیرد، و او را کفالت کند، و وَٰلِیِّ زَنُّ بے کسی گویند

کہ: امور نکاح او تحت نظرش باشد، و نگذارد کہ

آن زن بدون صلاحدید او، مستبدًا، خود، با رأی خود، به نکاح اقدام کند، و جمع وکیّ، اولیاء است. ولیّ یا فعیل است به معنای فاعل، یعنی کسی که طاعات او نسبت به خدا، بدون تخلّل عصیان و فاصله شدن گناه، پی در پی بوده باشد، و یا به معنای مفعول است، یعنی کسی که فضل و احسان خداوندی پی در پی و بدون فاصله بر او ریزش نموده است.

و در «لسان العرب» آنچه را که ما در اینجا از «نهایه» ابن اثیر، و از «تاج العروس» آورده‌ایم، بعینه آورده است، و لذا از تکرار آن خودداری می‌کنیم. و راغب اصفهانی در «مفردات» گوید: الْوَلَاءُ وَ التَّوَالِي أَنْ يَحْضَلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا حُضُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.

«وَلَاءٌ وَ تَوَالِي» به معنای آنست که: دو چیز و یا بیشتر از آن طوری قرار گیرند و واقع شوند که بین آن دو چیز غیر از آنچه از خود آن دو چیز است نبوده باشد.

و بدین مناسبت از ولاء و توالی برای قرب مکانی و قرب نسبی و قرب دینی و قرب صداقت و دوستی و

قرب نصرت و یاری و قرب اعتقاد استعاره می آورند.

و وِلَايَاتٍ بِا كسره به معنای نصرت؛ و وِلَايَاتٍ به

فتحه به معنای متولی شدن در امور است؛ و گفته شده

است که وِلَايَاتٍ و وِلَايَاتٍ همانند دِلَالَتٍ و دِلَالَتٍ

هستند، که حقیقت آن متولی شدن بر امر است.

و وِلِيٍّ و مَوْلِيٍّ هر يك از آن دو در این معنی

استعمال می شوند، و بنابراین در معنای فاعلی، مَوْلِيٍّ و

در معنای مفعولی، مَوْلِيٍّ گفته می شود.

به مؤمن وِلِيٍّ اللهُ گفته می شود؛ ولیکن مَوْلِيٍّ اللهُ

وارد نشده است؛ و گاهی گفته می شود، اللهُ تَعَالَى وِلِيٍّ

الْمُؤْمِنِينَ و مَوْلَاهُمْ «خداوند متعال وِلِيٍّ مؤمنان و

مولای ایشان است».

اما از نوع اوّل (یعنی به معنای فاعل) این آیات

است: ۱ - ﴿اللَّهُ وِلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ۲ - ﴿إِنَّ وِلِيَّيَّ

اللَّهُ﴾ ۳ - ﴿وَاللَّهُ وِلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ ۴ - ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ

مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ۵ - ﴿نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾

۶ - ﴿وَاعْتَصِمُوا بِاللّٰهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ﴾ ۷ -

﴿قُلْ يَا

أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنَّ زَعْمَتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ  
النَّاسِ ﴿٨﴾ - ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ﴾  
٩ - ﴿ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقِّ﴾ .

١ - خداوند، ولیّ آنانست که ایمان آورده‌اند  
٢ - بدرستی که ولیّ من خداست ٣ - و خدا ولیّ  
مؤمنان است ٤ - و این بجهت آنست که خداوند  
مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند ٥ - خداوند  
خوب مولائی و خوب یاری کننده‌ای است ٦ - خود  
را در عصمت و مصونیت خدا درآورید، زیرا که او  
مولای شماست، و خوب مولائی است. ٧ - بگو (ای  
پیغمبر) ای کسانی که طریقه یهودیت را اتخاذ  
کرده‌اید، اگر چنین می‌پندارید که شما اولیائی برای  
خدا هستید، غیر از مردم ٨ - و اگر آن دو زن (عائشه  
و حفصه) بر علیه پیغمبر، معین و همکار هم گردند،  
پس بدرستی که، خداوند مولای پیغمبر است ٩ - و  
سپس به سوی خداوند که مولای حقّ ایشانست باز  
گردانیده شدند.

و وَالِیٰ که در گفتار خداوند آمده است: ﴿وَمَا

لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ﴾ «از برای ایشان غیر از خداوند

هیچ والی نیست» به معنای ولیّ می‌باشد، یعنی ایشان

غیر از خدا ولیّی ندارند.

و سپس راغب بسیاری از آیات قرآن را که در آنها نام ولیّ برده شده، و نفی ولایت از غیر خدا نموده است، و نهی از اتخاذ ولایت یهود و نصاری، و ولایت دشمنان خدا، و بسیاری از آیاتی را که در آنها مشتقات این ماده ذکر شده است، بیان کرده، و معنای مناسب آنها را ذکر کرده است.

باری ما در اینجا آنچه لازم بود، از کتب لغت، درباره معنای ولایت و مشتقات آن آوردیم تا خبیر بصیر بر خصوصیات معانی و موارد استعمال آنها مطلع گردد، و با تدبیر و تأمل بدست آورد که: تمام این معانی مختلفی را که برای ولایت و ولیّ و مؤلّی و غیرها نموده‌اند - چنانکه در «تاج العروس» گوید: معانی ولیّ به بیست و یک قسم می‌رسد - همه و همه راجع به یک معنای واحد است، که آن اصل و ریشه معنای ولایت است، و بقیّه معانی آن نیز با استعاره از آن معنی آورده شده است، و یا آنکه اصل معنای ولایت در همگی این موارد استعمال محفوظ است، غایة الأمر به مناسبت جهتی از جهات، آن معنای

اصل را با ضمیمه خصوصیتی که در مورد استعمال  
در نظر گرفته‌اند ملاحظه نموده‌اند.



و اصل آن معنی همان معنائی است که راغب در

«مفردات» نموده است، چنانکه در ماده وَلِيْ گوید:

الْوَلَاءُ وَ التَّوَالِيْ اَنْ يُّحْصَلَ شَيْْءَانِ فَصَاعِدًا

حُصُوْلًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.

«ولاء و توالی عبارت است از آنکه: دو چیز و

یا بیشتر، طوری بشوند که بین آن دو چیز غیر از آن

دو نباشد» یعنی بین آن دو چیز، هیچگونه حجاب، و

مانع، و فاصله، و جدائی، و غیریت، و بینونت، نباشد

بطوری که اگر فرض شود چیزی بین آن دو چیز

وجود داشته باشد، از خود آنها باشد، نه از غیر آنها.

مثلا مقام وحدانیت و یگانگی که بین بنده و

پروردگارش پیدا شود، که هیچگونه حجاب و

پرده‌ای در هیچیک از مراحل طبع، و مثال، و نفس،

و روح، و سرّ، نبوده باشد، این را ولایت گویند.

و مقام یگانگی که بین حبیب و محبوب، و

عاشق و معشوق، و ذاکر و مذکور، و طالب و

مطلوب، پیدا شود بطوری که ابدا جدائی بهیچ وجه

من الوجوه نبوده باشد، آن را ولایت نامند.

و بر این اساس، خداوند تعالی، ولیّ همه

موجودات است، بطور مطلق، در عالم تکوین، و همه موجودات نیز بدون استثناء تکویناً ولی خدا هستند، زیرا هیچ حجاب بین خداوند ربّ، و بین موجودات مربوط نیست مگر آنکه از خود آنهاست، و اما در عالم تشریح و عرفان، ولایت حقّ، اختصاص به کسانی دارد که از مراحل شرک خفی بطور کلی عبور کرده، و از همه حجابهای نفسانی گذشته، و در نقطه اصلی و حقیقت عبودیت قرار گرفته‌اند.

و بر همین میزان است که به هر یک از دو طرف نسبت و اضافه، ولیّ می‌گویند، یعنی بینونت و غیریت بطور کلی از بین رفته است و هُو هُویتُ پدید آمده است.

اینست حقیقت ولایت، و از اینجا می‌بینیم که اولاً - در ولیّ به معنای مفعول تمام آثار و خصوصیات ولیّ به معنای فاعل مشهود می‌شود، و چون آئینه بدون مختصر خودنمایی، تمام چهره صاحب صورت را در خود منعکس می‌کند.

و ثانیاً - تمام مشتقاتی که از ولیّ شده است،

و تمام معانی که برای آن ذکر

شده است، همه بر این اساس و روی این میزان است، چون لازمه ولایت، قُرب است، آنگاه قرب دارای انواع و اشکال مختلفی است، که در هر یک از مظاهر قرب و نزدیکی به تمام معنی الکلّمه، آن حقیقت ولایت، با ملاحظه این خصوصیت، قرب ملاحظه شده است.

و علیهذا صحیح نیست که بگوئیم: ولایت و وکیّ و مؤلّی و سایر مشتقات آنها که در معانی مختلفه استعمال می‌شوند، به نحو اشتراک لفظی است، نه چنین نیست. بلکه به نحو اشتراک معنوی و استعمال لفظ در همان معنای واحد است، که بواسطه قرینه مقامیه و یا مقالیه، یک نوع خصوصیت قرب و نزدیکی از آن معنای عامّ در نظر گرفته شده است، و این گونه استعمال در همه موارد استعمال، حقیقت است.

و روی این گفتار، هر جا که لفظ ولایت، و یا وکیّ، و یا مؤلّی، و غیر آنها را یافتیم، و قرینه‌ای بخصوص نبود که دلالت بر خصوص یکی از مصادیق آن کند، باید همان معنای کلی را بدون هیچ

قیدی در نظر بگیریم و آن را مراد و معنای لفظ بدانیم. مثلاً اگر گفته شد: ولایت از آن خداست باید گفت: مراد، معیت خداوند با همه موجودات است. و اگر گفته شود فلان کس به مقام ولایت رسیده است، باید گفت: مراد آنست که در مراحل سیر و سلوک و عرفان و شهود الهی، به مرحله‌ای رسیده است که هیچ یک از حجب نفسانیّه، بین او و حضرت حق نیستند، و تمام شوائب فرعونیت و ربوبیت در وجود او مضمحل گردیده، و به مقام عبودیت مطلقه و بندگی محضه حضرت حق - جلّ و عزّ - نائل گردیده است.

باری از این بیانی که نمودیم معلوم می‌گردد که  
 می‌م‌ل‌ماعتسالی و ای و ت‌یل‌او‌ه‌ک‌ا‌ج‌ر‌ه‌د‌وش، ع‌و‌ن‌ک‌ی  
 اد‌د‌و‌ج‌و‌ز‌ی‌چ‌و‌د‌ی‌ن‌ب‌ت‌ی‌د‌ح‌و‌ و‌ د‌ا‌ت‌ح‌ا‌ه‌ب‌ن‌ج‌ر‌د، که بر آن  
 اصل این لفظ را می‌دندروآ، و ل‌ک‌ل‌ا‌م‌ی‌ن‌ب‌ه‌ک‌ی‌ت‌ب‌س‌ن‌ا‌ل‌ث‌م  
 ت‌س‌ا‌ل‌ک‌و‌ل‌م‌م، د‌ن‌و‌ی‌پ‌ و‌ ه‌ت‌خ‌و‌د‌م‌ب‌ه‌ا‌ر‌ و‌ د‌ن‌آ‌ت‌ب‌س‌ن‌آ‌ و  
 ت‌س‌ا‌ه‌د‌ز، د‌ن‌ی‌و‌گ‌ل‌ی‌ و‌ ا‌ن‌ه‌ا‌ ز‌ا‌ل‌ک‌ی‌ر‌ب‌ه‌ا‌ذ‌ل. ه‌ک‌ی‌ت‌ب‌س‌ن‌ و  
 ت‌س‌ا‌ی‌ن‌ن‌چ‌ت‌س‌و‌ا‌م‌ل‌ا‌غ‌ و‌ ا‌ق‌ا‌ی‌ن‌ب، ی‌ن‌ب‌ه‌ک‌ی‌ت‌ب‌س‌ن‌ و  
 ه‌ی‌ل‌ع‌م‌ع‌ن‌م‌ و‌ م‌ع‌ن‌م‌(ن‌ و‌ م‌ن‌ه‌د‌ت‌م‌ع‌ز‌ع‌م‌ت‌ د‌ا‌ده‌ ش‌ده)

موجود است، هر دو را تحت عنوان خاصی قرار داده  
است، و بهر يك از آن دو ولیّ گویند، و نسبتی که بین  
مُعْتَق و مُعْتَق (آقای آزاد کننده و بنده آزاد شده) موجود  
است، این عنوان را در پی آورد خود آورده است و  
نسبتی که بین دو نفر حَلِيف

(هم سوگند) و دو نفر عَقِيد (هم عهد و هم پیمان) موجود است، و نسبتی که بین حَبِيبٌ و مُجِيبٌ است؛ و صِهْرٌ (داماد) را نیز وَلِيٌّ گویند چون بواسطهٔ قرابت و خویشاوندی که پیدا کرده است، در بسیاری از امور جزو خانواده محسوب می‌شود؛ و جَارٌ (همسایه) را وَلِيٌّ گویند، چون بواسطهٔ قرب مکانی، دارای احکام و احترامات خاصی شده است؛ و اَبْنِ عَمٍّ (پسر عمو) را وَلِيٌّ گویند، چون جزء افراد عاقله است، و ديه خطائی بر عهده اوست، و نیز در بسیاری از موارد حکم برادر را دارد، و معین و یاور است.

و هر جا که قرینه خاصی برای اراده یکی از این معانی بود، باید لفظ را حمل بر آن کنیم، و گرنه همان معنای ولایت عام بدون قرینه، متبادر به ذهن می‌گردد، و همان معنی مراد گوینده کلام است.

و معلوم است که مالکیت در تدبیر، و تکفل در امور، و عهده‌دار شدن احکام و مسائل مولی علیه، لازمه و نتیجه حاصله از ولایت است، نه اصل حقیقت و معنای مطابقی آن، و هر جا که احیاناً اگر دیده شود ولایت را به حکومت و امارت و سلطان و

مراقبت و پاسداری تفسیر کنند، تفسیر به لوازم معنی  
نموده‌اند، نه بیان معنای واقعی و حقیقی.

## بیان استاد علامه طباطبائی قدس سره در معنای

### ولایت

و بر همین وتیره، استاد گرامی ما: حضرت آیه

الحقّ و العرفان و سند العلم و الايقان مرحوم آیه الله

طباطبائی أفاض الله علينا من بركات نفسه و تربته

الشّريفة در رساله «الوَلَايَةُ»<sup>۱</sup> و در تفسیر «الميزان» بیان

فرموده‌اند: «السر رد» (تیلو) «هو مردنا: مَهْمَةُ يَلَاوَلًا

لِمَا كَدَّلًا الْأَخِيرُ الْحَقِيقِيُّ لِلْإِنْسَانِ وَ إِنَّمَا الْغَرَضُ الْأَخِيرُ

مِنْ تَشْرِيعِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ الْإِلَهِيَّةِ.

«ولایت، آخرین درجه کمال انسان است، و

آخرین منظور و مقصود از تشریح

---

<sup>۱</sup>. از نفائس رسائل مؤلفه علامه است که مستقلاً تألیف شده است، و حقیر آن را با رساله نبوت و امامت که آن نیز مستقلاً تألیف شده است با هفت رساله دیگر که مجموعاً در یک مجلد تألیف شده است روی خط مؤلف نسخه برداری کرده، و همگی را در یک مجلد تجلید نموده‌ام. این رساله‌ها در زمان حیات آن فقید به طبع نرسید، و لیکن بعد از ارتحال ایشان رساله «ولایت» را فقط در ضمن یادنامه‌ای بنام: «یادنامه مفسر کبیر استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی» از ص ۲۵۱ تا ص ۳۰۵ طبع نموده‌اند.





مستقیم هدایت می‌نماید، و او را در اموری که سزاوار اوست، و یا سزاوار او نیست، امر می‌کند و نهی می‌نماید، و در دنیا و در آخرت او را نصرت و یاری می‌نماید.

و مؤمن حقیقی و واقعی نیز ولیّ پروردگارش می‌باشد، زیرا که خود را در او امر و نواهی او تحت ولایت او درمی‌آورد، و نیز در جمع برکات معنویّه، از هدایت، و توفیق و تأیید، و تسدید، و آنچه در پی دارند، از مکرم داشتن به بهشت و مقام رضوان خدا، در تحت ولایت و پذیرش خداوند خود است.

و علیهذا بر هر تقدیر، اولیای خدا، خصوص مؤمنان هستند، چون خداوند در حیات معنوی و زندگانی جاودانی، خود را ولیّ ایشان می‌شمرد، و می‌گوید: ﴿وَاللّٰهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup> «و خداوند ولیّ مؤمنان است».

اما چون در آیه ۶۲، از سوره ۱۰: یونس داریم: ﴿اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾. «آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ

---

۱. سوره آل عمران: ۳ - آیه ۶۸.



هیچگونه اندوه و حزنی نیست»،

و به دنبال این آیه، آیه دیگری است، که در

حکم تفسیر کلمه اولیاء الله می‌باشد، و آن اینست:

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾. «اولیاء خدا آن کسانی

هستند که ایمان آورده‌اند، و در دنیا دارای استمرار

صفت تقوی بوده‌اند».

لذا این دنباله نمی‌گذارد که لفظ اولیاء الله،

شامل همه مؤمنان گردد، درحالی که می‌بینیم در میان

ایشان کسانی هستند که خداوند سبحانه درباره آنها

می‌گوید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ

مُشْرِكُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«اکثریت این افرادی که به خداوند ایمان

آورده‌اند مشرک هستند».

چونکه ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾

می‌فهماند که آنان دارای ایمان و تقوی هستند، و قبل

از زمان ایمانشان مدت مدیدی استمرار بر تقوی

داشته‌اند، چون می‌گوید: ﴿آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾.

و این تعبیر به خوبی دلالت دارد بر آنکه قبل

---

<sup>۱</sup>. سوره یوسف: ۱۲ - آیه ۱۰۶.

از تحقق این ایمان، مدّتی بر تقوی مستمرّ بوده‌اند، و چون می‌دانیم که ایمان اوّلی آنان بدون تقوی بوده است، زیرا که یا آن ایمان با تقوی متقارب بوده، و یا قبل از آن بوده است، و بالأخصّ تقوای مستمرّ و دائمی، بنابر این مراد از این ایمان، مرتبه دیگری از مراتب ایمان، غیر از مرتبه اوّل است. و در جزء اوّل تفسیر در آیه ۱۳۰ از سوره بقره گذشت که: برای هر یک از عناوین ایمان و اسلام، و نیز برای هر یک از عناوین شِرْک و کُفْر، مراتب مختلفی است، که بعضی بالاتر از بعضی دیگر است.

مرتبه اوّل از اسلام، جاری کردن شهادتین بر زبان و تسلیم ظاهری است، و به دنبال آن مرتبه اوّل از ایمان است، و آن اذعان و اعتراف به مفاد شهادتین است اجمالاً از روی قلب، و پذیرش دل، و اگر چه هنوز به جمیع اعتقادات حقّه دینیّه سرایت نکرده باشد، و مؤمن به یکایک آنها اذعان ننموده باشد.

و بدین جهت ممکن است که بعضی از مراتب شرک با ایمان مجتمع گردند قال الله تعالی:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾.

و پیوسته و پی در پی، ایمان بنده پاک و صاف می‌گردد، و رشد و نموّ می‌کند، تا آنکه مرتبه تسلیم بنده به حضرت حقّ سبحانه و تعالی شامل تمام چیزهائی می‌شود که بازگشتش به سوی خداست، و می‌دانیم که بازگشت همه چیز به سوی خداست.

و به هر مقدار که اسلام بالا رود، و درجه عالی‌تری بیابد، ایمان مناسب با آن درجه، اعتراف و اذعان به لوازم آن درجه می‌باشد و تا به سر حدّی می‌رسد که بنده نسبت به پروردگار خود در مقام تسلیم، به حقیقت معنای ربوبیّت و الوهیّت او تسلیم می‌گردد، و بطور کلی، اعتراض و غضب از او بریده می‌شود، بدین قسم که در برابر هیچیک از اوامر خدا، از قضا و قدر، و احکام، در سخط و ناراحتی نمی‌باشد، و به هیچ یک از اقسام اراده و اختیار خدا درباره او، اعتراض نمی‌کند، و مرتبه چنین ایمانی، یقین به خدا و یقین به تمام اموری است که راجع به خداست، و آن ایمانی است که دارای مرتبه کمال است، و با آن، بنده به تمام مراتب عبودیّت خویشتن نائل آمده است.

قال الله تعالى: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ

يُحَكِّمُوا فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾<sup>۱</sup>.

«سوگند به پروردگار تو (ای پیامبر) که این

مردم ایمان نمی‌آورند مگر آنکه در مشاجرات و

مرافعاتی که بین آنها اتفاق می‌افتد، تو را به عنوان

قاضی و حکم قرار دهند، و پس از آنکه حکم کردی،

ابدا در دل خود نسبت بدان حکم، گر چه بر علیه

ایشان باشد، گرفتگی و ناراحتی نداشته باشند، و به

تمام معنی الکلمه تسلیم باشند».

و از آنچه بیان شد واضح می‌شود که مراد از

ایمان در ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ در تفسیر أولیاء الله همان

مرتبه کامل از ایمان و یا مرتبه قرب به کمال است.

و از این گذشته، خداوند اولیاء الله را توصیف

می‌کند به ﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ «نه

ترس و دهشتی دارند، و نه آنکه اندوه و غصه‌ای آنان

را می‌گیرد».

و این قید به روشنی دلالت دارد که مراد از

---

۱. سوره نساء: ۴ - آیه ۶۵.

ایمان همان درجه عالی است که

با آن معنای عبودیت و مملوکیّت محضه برای بنده به حدّ تمامیت می‌رسد، زیرا بنده در این حال می‌بیند که قدرت و سلطنت و حکومت اختصاص به خدا دارد، و هیچ چیزی راجع به خود او نیست، تا آنکه از فقدانش محزون گردد، و یا از بیم فوت و عدم وصولش ترسناک شود.

و این به علّت آنست که ترس که به نفس عارض می‌شود، به واسطه متوقّع بودن ضرری و منتظر بودن شرّی است که به او برسد، و غصّه و اندوه که به نفس عارض می‌شود، به واسطه فقدان محبوب، و یا رسیدن به مکروهی است که از آن بیم دارد. و این در صورتی است که انسان برای خود ملکیتی ببیند، و یا حقّی را نسبت به آنچه از آن می‌ترسد و یا از فقدانش غصّه می‌خورد، از فرزند و مال و جاه و اعتبار و غیر ذلک برای خود قائل شود، و امّا در صورتی که انسانی به هیچ وجه من الوجوه، غلّقه و تعلّقی در خود نمی‌بیند، بنابر این از چه بترسد؟ و بر فقدان چه غصّه‌دار شود؟

آن بنده مؤمنی که هر چیزی را ملک طلق خدا می‌بیند، بطوری که در آن ملکیت هیچ موجودی



شریک نیست، و نمی تواند شریک باشد، او در نفس خود و برای خود ملکیتی و یا حقی نسبت به هیچ چیز نمی بیند، تا از بیم عدم وصول در هراس افتد، و در فقدان آن در سوک ماتم و غصه بنشیند.

و این همان صفتی است که خداوند برای اولیای خود بیان می کند آنجا که می گوید:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.

و بناء علیهذا این دسته از مردم که اولیای خدا هستند، از هیچ چیز ترس ندارند، و بر هیچ چیز غصه نمی خورند، نه در امور دنیا، و نه در امور آخرت، مگر آنچه را که خدا بخواهد، و می دانیم که خدا خواسته است که از پروردگارشان بترسند، و در برابر آنچه از کرامات خداوندی از آنان فوت شود محزون و اندوهگین شوند. و اینها همه از مراتب تسلیم برای خداوند است.

حضرت علامه - رضوان الله علیه - پس از بحث بلیغی درباره اینکه این عدم خوف و عدم حزن در دنیا برای اولیای خداست، و از قرائنی استفاده می شود که این صفات برای آنان در دنیا تحقق

می‌یابد، و این آیه احوال آنها را در دنیا بیان می‌کند  
در پایان بحث می‌فرماید:

و این آیه دلالت دارد بر آنکه این اوصاف برای گروه مخصوصی از مؤمنان است که با غیر خودشان از سایر مؤمنان در مرتبه خاصی از ایمان امتیاز دارند، و برای عامّه مؤمنان نیست، و این دلالت از ناحیه همان جمله تفسیریّه: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ﴾ با همان تقریری که ذکر شد استفاده می شود.

و بالجمله برداشته شدن خوف از غیر خدا، و غصّه از اولیاء خدا، به معنای آن نیست که خیر و شرّ، و نفع و ضرر، و نجات و هلاکت، و سختی و راحتی، و لذّت و درد، و نعمت و بلاء، در نزد ایشان یکسان است، و در قوای ادراکیّه و احساسات ایشان متساوی است. این کلامی است که عقل انسانی بلکه شعور عامّ حیوانی آن را نمی پذیرد و قبول نمی کند، بلکه معنایش اینست که ایشان برای غیر خداوند به هیچ وجه استقلالی در تأثیر نمی بینند، و حکم و ملکیت و اراده و حکومت را منحصرأ در حقّ تعالی مشاهده می کنند، پس بنابر این نمی ترسند مگر از خدا، و از آن چیزی که خداوند دوست دارد و می خواهد که از آن بترسند، و اندوهناک نمی شوند مگر از چیزی که

خداوند دوست دارد از آن اندوهناک شوند.

توحید کامل، حقیقت قدرت و ملکیت را در  
خداوند سبحانه و تعالی منحصر می‌کند، و بنابر این  
از برای غیر خدا استقلال در تأثیر باقی نمی‌ماند، تا  
بر اثر آن برای نفس، حبّ و بُغض، و یا خوف و  
حُزن، و یا فَرَح و اَسَف خوردن و غیر ذلک پیدا شود.  
و آن مؤمن راستینی که نور توحید الهی او را  
فرا گرفته است، می‌ترسد و غصّه می‌خورد، و یا آنکه  
خوشایند دارد و ناخوشایند دارد بالله سبحانه و  
تعالی، یعنی همه چیزش با خدا و به سبب خدا و از  
خداست.

و در این صورت، تناقض بین گفتار ما: مؤمن  
حقیقی از هیچ چیز نمی‌ترسد مگر از خدا، و بین قول  
ما: او از بسیاری از چیزهایی که به وی ضرر  
می‌رساند می‌ترسد، و از بسیاری از اموری که ناپسند  
دارد می‌گریزد، از بین می‌رود. و این مطلب را خوب  
فهم کن.<sup>۱</sup>

و در تفسیر «بَيَان السَّعَادَةِ» نیز مجمل آن شرح

---

۱. «تفسیر المیزان» ج ۱۱، ص ۸۹ تا ص ۹۳.

و تفصیلی را که علامه بیان

فرموده‌اند، در ذیل آیه: ﴿هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ

الْحَقِّ﴾ راجع به معنای ولایت بیان می‌کند، و می‌گوید:

ولایت با فتحه، نصرت و تصرّف و تربیت است، و با کسره، سلطنت و امارت است، و آیه شریفه به هر دو گونه قرائت شده است. و لفظ ﴿هُنَالِكَ﴾ اسم اشاره است که به مکان اشاره می‌شود، و مراد از آن مرتبه خاصی از نفس است، که تشبیه به مکان شده است، یعنی در آن حالی که تمام آمال و آرزوهای نفس از غیر خداوند منقطع می‌گردد، برای نفس چنین مشاهده می‌شود که ولایت اختصاص به حضرت حقّ دارد، آن خداوندی که خود ظاهر شده است که او فقط حقّ است و لا غیر. و بنابر این ولایت او باقی و ولایت غیر او باطل است.

و بنابر این فائده توصیف به حقانیت خدا، در این ولایت، برای اشعار بدین جهت است که خداوند تبارک و تعالی در آن هنگام به حقانیت ظهور دارد،

و غیر خدا به بطلان ظهور دارد<sup>۱</sup>.

اما خود علامه در تفسیر آیه وارده در مطلع

گفتار که در سوره کهف آیه ۴۴ واقع است: ﴿هُنَالِكَ

الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا﴾.

«در آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد که

حقّ است، و او بهترین پاداش و بهترین عاقبت

است»؛

می فرماید: قرائت مشهور با فتحه واو است،

و با کسره نیز قرائت شده است، و در هر دو صورت،

معنی یکسان است.

و مفسّرین چنین ذکر کرده‌اند که لفظ

﴿هُنَالِكَ﴾ اشاره است به معنای گفتار خداوند: ﴿وَ

أَحِيظُ بِثَمَرِهِ﴾ «ثمرات و میوه‌های باغ آن مرد منکر

خدا و منکر روز قیامت، و متکی به نفس، مورد

غضب خدا و تباهی و نابودی واقع گشت».

یعنی در آن موضع و یا در آن وقت که وقت

هلاکت و ظهور ولایت خداست. و ولایت را نیز به

معنای نصرت و یاری گرفته‌اند، یعنی خداوند

---

<sup>۱</sup>. «تفسیر بیان السّعادة» طبع سنگی، ص ۴۳۸.

سبحانه و تعالی ناصر و یاور انسان است، در وقتی که

بلایا و آفات از هر جانب به او روی آورد، و انسان



از جمیع اسباب منقطع گردد، و بریده شود، در آن حال یار و یآوری غیر از خدا ندارد.

و این معنی فی حدّ نفسه، معنای خوبی است و لیکن مناسبتی با منظور و مقصود آیاتی که برای بیان آنها آمده است ندارد، زیرا منظور این است که بیان کند که امر فقط به دست خداست، آنهم تمام مراتب و درجاتش. و اینکه خداوند فقط، آفریدگار هر چیزی و مدبّر هر امری است، و از برای غیر خدا، غیر از توهم و تخیل سراب وهم و خیال چیزی نیست، و زینت داده شدن زندگی دنیوی برای غرض امتحان و اختیار است.

و اگر مطلب از همان قراری بود که مفسّران

---

۱. این آیات از آیه ۳۲ تا آیه ۴۳، از همین سوره کهف است، و إجمالاً مفادش آنست که: مثالی خداوند می آورد، برای دو مردی که یکی از آنها باغهای سرشاری از انگور و خرما داشت، که دارای میوه‌های گوناگون بوده، و نهرهای آب در آن جاری بود. و این مرد صاحب باغ به خود می بالید، و به کثرت مال و نفرت مغرور بود، و چنین می پنداشت که قیامتی برپا نمی شود، و این باغ هیچگاه دستخوش نابودی قرار نمی گیرد، و چنین می گفت، اگر من هم فرضاً به سوی پروردگارم بازگشت کنم، از این باغ بهتر در آنجا خواهم داشت. رفیق و یارش به او پند و اندرز می داد، و هیچ سودمند واقع نشد تا آنکه ناگهان به امر خدا آن باغ، تباه و ویران شد، و میوه‌اش دستخوش زوال و نابودی گشت، و آن مرد می گفت: ای وای بر من که چقدر برای این باغ مصرف کردم؟ و ای کاش من برای خداوند، مؤثر دیگری را قائل نمی شدم و شرک نمی آوردم.

بیان کرده‌اند، بهتر آن بود که در وقت توصیف خداوند، و در گفتارش: ﴿لِلَّهِ الْحَقُّ﴾<sup>۱</sup> به قوّت، و عزّت، و قدرت، و غلبه، و غیرها وصف آورده شود، نه آنکه به کلمه حقّ موصوف شود، که در مقابل باطل است.

و همچنین برای گفتارش که: خود خداوند، بهترین پاداش، و خودش بهترین عاقبت است، وجه ظاهری و محمل نیکوئی نبود.

و حقّ در مسئله آنست که بگوئیم - و الله أعلم - ولایت به معنای مالکیت در تدبیر است، و این همان معنایی است که در سایر مشتقاتش ساری و جاری است، نظیر همین در گفتار خدای تعالی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾<sup>۱</sup> گذشت.

یعنی در هنگام احاطه هلاکت، و ساقط شدن سلسله اسباب از تأثیر، و

---

<sup>۱</sup>. سوره مائده: ۵ - آیه ۵۵.

روشن شدن ناتوانی و عجز انسانی که برای خود  
استقلال و استغنائی می پنداشت، ولایتِ امر انسان و  
هر چیزی و هر ملکی برای خداست، و تدبیر این  
امور یکسره به دست خداست. چون اوست حقّ، و  
برای اوست تدبیر و تأثیر در امور بحسب واقع امر.  
و اما غیر از خداوند، هر گونه اسبابی که در  
ظاهر به عنوان شریک برای خدا قرار داده می شود، و  
برای آنها تدبیر و تأثیر پنداشته می گردد، همگی باطل  
بوده، و آن اسباب هیچگونه ملکیتی در تأثیر ندارند،  
مگر آنچه را که خداوند بدانها اذن و اجازه دهد، و  
آن اثر را به آنها تملیک کند، و البتّه آن اسباب هیچ  
استقلالی ندارند مگر فقط نامی و اسمی بر آنها برده  
می شود، به حسب توهم و تخیل انسان مبتلای به قوه  
واهمه و خیال.

تمام اسباب فی حدّ نفسه باطل، و به خداوند  
سبحانه و تعالی حقّ می باشند، پس خداوند بذات  
خود حقّ است، و مستقل است، و غنیّ بالذات است.  
و در این صورت چون خداوند را با غیر او از  
اسبابی که شرکاء در تأثیر برای او قرار داده می شوند

قیاس کنیم - و البتّه خداوند برتر از قیاس است -  
خداوند پاداش و مزدش از آنها بهتر است، چون  
پروردگار نسبت به کسی که به او بگردد و متدین به  
او باشد، ثواب و اجر حقّ می‌دهد، و آن اسباب نسبت  
به کسی که به آنها بگردد و متدین گردد، و وابسته  
گردد، ثواب و پاداش باطل می‌دهند که البتّه باطل،  
زائل و نابود شدنی است، و دوام ندارد، و در عین  
حال آنها به اذن و اجازه خداست. و خداوند نیز از  
لحاظ عاقبت بهتر است، چون خداوند حقّ ثابت  
است، که فانی نمی‌شود، و زوال نمی‌پذیرد، و از  
اسماء جلال و جمال خود تغیر نمی‌یابد، و امّا آن  
اسباب اموری است فانی و متغیّر که خداوند برای  
امتحان انسان زینت زندگی دنیوی قرار داده است،  
که انسان درون تهی بدانها بگردد، و آنها را معبود و  
معشوق و مقصود خود داند، و دلش به آنها تعلق  
گیرد، تا آنکه دوران عمر و کتاب الهی به پایان رسد،  
و اجل زندگی فرا رسد، و خداوند در نهایت، زمین  
را پاک و خالی و بدون ثمر و زینتی قرار می‌دهد<sup>۱</sup>.

---

۱. «تفسیر المیزان» ج ۱۳، ص ۳۴۰ و ۳۴۱.

باید دانست که لفظ ولایت با کسره در این قرائت متعارف در قرآن کریم نیامده است، و لیکن ولایت با فتحه در دو مورد آمده است: یکی در همان آیه‌ای که در مطلع درس ذکر شد و تفسیرش بیان شد، و دیگری در آیه ۷۲ از سوره ۸: انفال:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوُوا وَ نَصَرُوا أَوْلِيَّكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَ إِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾.

«آن کسانی که ایمان آورده‌اند، و هجرت کرده‌اند، و با مال‌های خود و جان‌های خود در راه خدا جهاد نموده‌اند، و همچنین آن کسانی که ایشان را مأوی داده و یاری کرده‌اند، هر یک از آنان در میان دو گروه، ولیّ بعضی دیگرند، و آن کسانی که ایمان آورده‌اند، و لیکن هجرت نکرده‌اند، آنان از ولایت مؤمنان هیچ بهره و نصیبی ندارند، مگر آنکه هجرت کنند، و اگر آن مؤمنان غیر مهاجر، از شما مؤمنان و مهاجران، طلب یاری و نصرت در امور دین نمودند، بر شما لازم است که ایشان را یاری کنید، مگر آنکه

یاری شما بر علیه گروهی باشد که بین شما و آنها پیمان و میثاق و عهد عدم تعرض استوار گردیده است، و خداوند به آنچه بجا می آورید بیناست.»

مراد از این آیه از جمله ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ

هَاجَرُوا﴾ گروه اول از مهاجرین هستند که قبل از

نزول این سوره هجرت کرده بودند، و مراد از جمله

﴿وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا﴾ انصار مدینه‌اند که پیامبر و

مسلمین مهاجر را مأوی داده و یاری نموده‌اند، و در

آن زمان مسلمانان منحصر به این دو گروه بوده‌اند،

مگر جماعت اندکی که ایمان آورده بودند، و لیکن

در مکه باقی مانده و هنوز مهاجرت ننموده بودند.

خداوند در این آیه، بین مهاجرین و انصار، و

بین خود مهاجرین، و بین خود انصار، جعل ولایت

نموده است. و این ولایت اعمّ از ولایت در میراث،

و ولایت در نصرت، و ولایت در امان و مصونیت

بودن است.

و بنابر این هر کافری که ایمان بیاورد و

هجرت کند، در تمام این امور ولایتش نافذ است. و

روی این کلام، بعضی از جمیع، ولی بعضی دیگر

خواهند بود،



هر مهاجری ولیّ هر مهاجری است، و هر انصاری ولیّ هر انصاری، و هر مهاجری ولیّ هر انصاری، و هر انصاری ولیّ هر مهاجری است.

و همان طور که علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - فرموده‌اند هیچگونه شاهی در آیه نیست که این ولایت را منحصر به عقد اخوت بین مهاجرین و انصار بدانیم، که بر اساس آن در بدو هجرت تا زمانی از یکدیگر ارث می‌برده‌اند، و سپس به آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ﴾ منسوخ گردیده است<sup>۱</sup>.

و شاهد بر عمومیت معنای ولایت در این آیه، استثناء نصرت است، چون می‌فرماید: غیر مهاجرین هیچگونه ولایتی بر شما ندارند، مگر آنکه اگر از شما نصرت در امور دین طلبیدند، شما آنان را یاری کنید! و علیّ کلّ تقدیر چون نمی‌توانیم ولایت را در این آیه به همان معنای واقعی و حقیقی عامّ خود که رفع حجاب کلی باشد بگیریم، ناچاریم به معنای عامّی که نزدیکتر به معنای واقعی باشد بگیریم، و آن در اینجا اعمّ از ولایت در ارث، و ولایت در نصرت،

---

۱. «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۱۴۵.



و ولایت در امن از ضرر و آسیب رسانیدن است.

## در اقسام ولایت و حقیقت آن

و بالجمله نتیجه و ما حصل از بحث ما این شد که معنای واقعی و حقیقی ولایت، آنست که: دو چیز یا بیشتر از آن طوری بشوند که در بین آنها غیر از آنها چیزی نباشد، این معنای واقعی است، و سپس برای اقسام قُرب مکانی و یا قُرب نَسَبی و سایر صور قُرب استعاره آورده‌اند، این کلام راغب است، ولی استاد ما علامه - رضوان الله علیه - بعد از تأکید و اصرار بر صحّت این معنی در موارد عدیده، فرموده‌اند که: ظاهراً قُرب مکانی و قُرب کذایی و حِسّی که از آن تعبیر به ولایت می‌شود، اوّلین چیزی است که انسان آن را درباره اجسام و مکان‌ها و زمان‌ها اعتبار کرد، و سپس برای قرب معنوی استعاره آورد - به عکس گفتار راغب - چون محصل از بحث در احوال انسان بدوی و اوّلی، این نتیجه را می‌دهد که در اوّلین وهله انسان با محسوسات آشنا شده، و بدانها اشتغال داشته است، و این امر از زمان اشتغال انسان به تفکر در معقولات، و معانی، و صور

مختلفه تأمل و تصرّف و اعتبار آنها مقدّم بوده است.<sup>۱</sup>  
و ما فعلا در صدد اختلاف این دو جهت  
نیستیم، گر چه نظریّه استاد مقرون به صحّت، و دلیل  
تجربه و حسّ مؤیّد آنست، و لیکن بر هر دو تقدیر،  
معنای ولایت، واحد است، و آن عبارت است از رفع  
حجاب و پرده بین دو چیز بطوری که هیچ چیز در  
بین فاصله نباشد. و بر این اساس هر جا گفته شود  
که خداوند ولایت دارد و خداوند ولیّ و مؤلّی است،  
منظور آنست که تکوینا و تشریعا بین ذات اقدس او،  
و تمام موجودات عالم امکان که مؤلّی علیّه او  
می باشند، هیچ واسطه و حجابی غیر از او نیست. و  
هیچ موجودی مستقلاً نمی تواند حاجب گردد، و  
واسطه در ربط و اتّصال ذات او، و نور او، و صفات  
جمالیّه و جلالیّه او به موجودات شود.

هر حجاب و واسطه ای فرض شود، از خود  
اوست، نه از غیر او، و معنای مرآتی و آیتی، دارد نه  
استقلالی، و هر جا به نحو اطلاق و بدون قید و قرینه  
گفتیم: رسول الله ولیّ خداست، و علیّ ولیّ الله

---

۱. «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۹.

است، و ائمه اطهار دارای مقام ولایت هستند، و اولیاء الله می‌باشند، معنایش آنست که در مقام عرفان و شهود، به درجه‌ای رسیده‌اند که: بین آنها و بین پروردگارشان هیچ حجاب و فاصله‌ای نیست، که از غیر خود آنها و وجود و هستی خود آنها باشد، پس اگر حجابی باشد نفس هستی و وجود آنهاست که حجاب اقرب و واسطه فیض به موجودات هستند.

و این مسئله دیگر تفاوتی ندارد، چه در ولایت تکوینیّه باشد، یا تشریحیّه. و به عبارت دیگر یا در ولایت حقّه حقیقیّه باشد، و یا اعتباریّه. زیرا که لازمه قرب واقعی و حقیقی - نه قرب مجازی و اعتباری - وساطت در فیض، و تدبیر امور و شئون عالم ما سوی است. و این امر، امر قهری و ضروری است که وجود اقدس آنان بدان رسیده است. و البته ولایت اعتباریّه و تشریحیّه نیز به دنبال ولایت حقیقیّه برای آنها آمده است.

و ما بحمد الله و المنة اینک که از بحث لغوی معنای ولایت فارغ شدیم، در کیفیت ولایت و انحاء ولایت آن بزرگواران، در ضمن دروس عدیده‌ای

بحث خواهيم نمود - ان شاء الله تعالى .



درس شصت و سوّم و شصت و چهارم:

تفسیر آیه ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ

عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ،

و لعنة الله على أعدائهم اجمعين من الآن

إلى قيام يوم الدين، و لا حول و لا قوّة إلا بالله

العلیّ العظیم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ \* الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ \* لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾<sup>۱</sup>.

«آگاه باش که: هیچگونه ترس و وحشتی

برای اولیای خدا نیست، و هیچوقت ایشان غصه‌دار

و اندوهگین نمی‌شوند. اولیای خدا، آنانند که ایمان

آورده‌اند، و قبل از آن اینچنین بوده‌اند که با تقوی

عمل می‌کرده‌اند.

از برای آنان است بشارت در زندگی و حیات

دنیا و در آخرت، هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی برای

کلمات خدا نیست، این است فوز و بهره‌یابی و

---

<sup>۱</sup>. سوره یونس: ۱۰ - آیه ۶۲ تا ۶۴.



## کیفیت ارتباط ولایتی خداوند با مؤمن

در این آیات به قرینه تفسیر ﴿أَوْلِيَاءَ اللَّهِ﴾ به جمله ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ﴾ می‌یابیم که ولایت الهیه به مجرد ایمان بدوی تحقق نمی‌پذیرد، بلکه ایمانی است بعد از طی مدارج تقوی و عمل صالح، و بنابر این یک نوع ایمان قوی و شدیدی است که پس از ایمان اولی و پس از عمل بر طبق آن، و ملازمت تقوی و عمل صالح در مدت مدیدی حاصل می‌شود. در اثر ایمان و استدامه آن با عمل

صالح و تقوای الهی، تدریجا ایمان قوی و قوی تر می‌گردد، تا رفته رفته حجاب‌های نفسانی که بین بنده و حضرت حقّ - جلّ و عزّ - وجود دارد، ضعیف می‌گردد، و تارها و رشته‌های علائق به مشتَهیات مادی و افکار و هواجس جسمانی رقیق و نازل می‌گردد، تا کم کم در اثر مداومت بر آن، حجاب‌ها یکسره پاره می‌شود، و رشته‌های علائق به کلی گسیخته می‌گردد، و بین بنده و پروردگارش هیچ حجابی باقی نمی‌ماند. اینست معنای ولایت، و کیفیت ارتقاء به آن مرتبه اجمالا.

در این صورت ولایت چون قائم به هر دو موضوع است: خداوند و بنده خدا، لذا در اینجا خداوند را وکیّ و مؤمن را هم وکیّ گویند، خداوند از نظر ربوبیّت و فاعلیّت، و بنده از نظر عبودیّت و پذیرش و قابلیّت. و این است ولایت الهیّه، چون این رفع حجاب بین بنده و حضرت معبود واقع می‌شود. در مقابل ولایت شیطان، که بین شخص متجاوز و معصیت کار و بین او، حجابی نمی‌ماند، و شیطان مدیر و مُدبّر و متصرّف در امور او می‌شود، و هر گونه حجاب بین او و شیطان برداشته می‌شود،

شیطان یکسره فاعل، و این مسکین، پیوسته قابل، شیطان ولیّ اوست. و او ولیّ شیطان است.

و البتّه این زیان بزرگی است که شیطان ولیّ کسی شود، و بواسطه یگانگی و اتّحاد با او، صاحب تصرّف در شئون او شود.

﴿وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا﴾<sup>۱</sup>.

«و هر آنکه شیطان را برای خود به عنوان ولایت، ولیّ قرار دهد، و خداوند را ولیّ خود قرار ندهد، حقّا که به زیان و خسران روشن و آشکاری دست آزیده است.»

﴿قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ \* فَرِيقًا هَدَىٰ وَ فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنََّّهُمْ مُهْتَدُونَ﴾<sup>۲</sup>.

«بگو (ای پیغمبر) پروردگار من امر به قسط و عدل نموده است، و اینکه صورت‌ها و چهره‌های خود را در نزد هر سجده‌گاهی بگذارید، اقامهٔ سجده

۱. سوره نساء: ۴ - آیه ۱۱۹.

۲. سوره اعراف: ۷ - آیه ۲۹ و ۳۰.

کنید، و

خدای را بخوانید بطوری که دین و روش خود را از روی اخلاص صرفاً برای او قرار دهید! همچنان که خداوند شما را از جایی ابتداء آفرید، به همان جا شما بازگشت خواهید نمود!

گروهی را خداوند هدایت نمود، و گروهی بر ایشان گمراهی و ضلالت متحقق گشت، ایشان کسانی بودند که شیاطین را اولیای خود قرار دادند، و از ولایت خداوند، دوری جستند، و چنین می‌پنداشتند که آنها راه یافتگانند».

﴿إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«بدرستی که ما حقاً شیاطین را برای کسانی که ایمان نمی‌آورند، وکیّ قرار می‌دهیم».

شیطان دعوت به فحشاء، و منکرات، و خودنمایی، و استکبار، و شرک، و کفر می‌کند، و انسان را در گمراهی و ضلالت می‌برد، و وعده ثبات و دوام در عالم غرور می‌دهد، و از فقر و مصائب و مشکلات می‌ترساند، و لیکن خداوند، به عدل و داد،

---

<sup>۱</sup>. سوره اعراف: ۷ - آیه ۲۷.

و معروف، و شایسته، و پسندیده، و توحید، و عرفان، و خدایینی، امر می کند و انسان را در این راه هدایت می کند، و وعده ثبات و دوام عالم آخرت، و بقاء، و لقاء الله، و فنای در أسماء حُسنی و صفات عُلیا، و ذات مقدّس و اقدس خود را می دهد، و از باطل، و پوچ، و غرور بیم می دهد و به دار السّلام و خانه سعادت دعوت می کند.

فَعَلَىٰ هٰذَا رَاحَ وَوَلَايَتِ خَدَاوَنَد، منحصر در دوری از شیطان و آراء و افکار اوست یعنی از عالم کثرت، و توجّه به عالم غرور، به سوی عالم وحدت، و عالم اصیل و حقیقت عرفان و لقاءِ اِلهی حرکت کردن، و کثرات این عوالم و پدیده‌ندیدرَوَنرد ار تَأَشُّذِن یا ی‌ها، و خالمدنا سر تشپتن، و با ندای الله اَكْبَرُ وارد در وادی ایْمَن عِرْفَان شدن است. و این بانسیان کثرت، و با ذکر خدا، و یاد خدا، و پیوسته در اندیشه بودن خدا، و گریستن در فراق خدا، و سوختن از نار ملتهب هجران خدا، صورت می دیرگ.

چقدر خوب و عالی این آیه مبارکه، این حقیقت را مُبیین و روشن می‌سازد، که یگانه راه ولایت، ذکر خدا، و یاد خداست. و غفلت از یاد خدا و ذکر خدا موجب انغمار در وادی ضلالت است:

﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا \* ذَلِكُمْ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَىٰ﴾<sup>۱</sup>.

«پس (ای پیغمبر) روی گردان و اعراض کن،

از آن کسی که از ذکر ما روی گردانیده است! و غیر از حیات و زندگی دنیا چیزی را نخواسته و اراده ننموده است! اینست نهایت بلوغ علمی ایشان! بدرستی که پروردگار تو داناتر است به آن کسی که از راه او گمراه گردیده است، و داناتر است به آن کسی که در راه او، راه را یافته است.»

اولاً در این آیات می‌بینیم که: زندگانی پست، و غرور دنیوی، و انغمار در شهوات، و افکار باطله، و آراء کاسده را ملازم با اعراض از یاد خدا و ذکر خدا می‌داند.

---

<sup>۱</sup>. سوره نجم: ۵۳ - آیه ۲۹ و ۳۰.

و ثانیاً می‌فهماند که: نهایت بلوغ علمی بطور مطلق در این توقّفگاه نیست، بلکه این توقّفگاه نهایت بلوغ علمی و اندیشه فکری این کوتاه‌نظران است، و افرادی که به ذکر خدا پیوسته متذکّرند، نهایت بلوغ علمی آنان جای دیگر و در محلّ دیگری خواهد بود.

و ثالثاً می‌رساند که: این افراد، گمراه می‌باشند، و خداوند به گمراهان و گمگشتگان از راه او عالم و از احوال آنها مطّلع است، و نیز می‌رساند که: غیر این دسته غافل از ذکر خدا، آن دسته که به ذکر خدا متوجّهند، آنان راه یافتگانند، و خداوند به احوال ایشان نیز عالم است، و بنابر این به خوبی و روشنی، این آیه می‌رساند که: گمراهی از راه خدا در اثر غفلت از ذکر خدا، و راه یافتگی به راه خدا، در اثر ذکر خداست. پس ذکر خدا موجب سلوک و رسیدن به مقصود و مقام ولایت است.

و آیات سوره التکّوثر نیز به خوبی می‌رساند که: توجّه به کثرات این عالم، انسان را از لقاء محبوب، و از بهشت نعیم لقاء و ولایت محروم می‌کند، و بنابراین





رسیدن به نعیم ولایت، و وارد شدن در منزل امن  
و امان الهی که بدون هیچ حاجب و پرده‌ای در آن  
مقام امین متمکن گردد، متوقف بر نسیان کثرات این  
عالم است.

﴿الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ \* كَلَّا سَوْفَ  
تَعْلَمُونَ \* ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ \* كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ  
الْيَقِينِ \* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ \* ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ \* ثُمَّ  
لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾<sup>۱</sup>.

«گرایش به کثرات، و توجه به تکاثر به طور  
مطلق، شما را از یاد خدا و راه خدا منحرف و  
منحرف کرد، تا وقتی که در آستانه مرگ واقع شده، و  
گورستان خود را در برابر دیدگان خود مشاهده  
کردید!

أبداً چنین نیست که گرایش و اشتغال به  
کثرات برای شما مفید باشد! به زودی خواهید  
دانست!

و باز هم تأکیداً، أبداً چنین نیست که گرایش  
به کثرات برای شما مفید باشد! به زودی خواهید  
دانست!

---

۱. آیات سوره تکاثر: ۱۰۲.

أبداً چنین نیست! اگر شما به علم الیقین  
می دانستید، و از حقیقت امر مطلع می شدید! هر آینه  
جحیم و آتش دوزخ را (که حقیقت توجّه به کثرات،  
و باطن و واقعیت توجّه به غیر خداست) می دیدید!  
و سپس آن را به عین الیقین در می یافتید! و می دیدید،  
و پس از آن شما از نعیم ولایت مورد سؤال و  
بازپرسی قرار می گرفتید».

ما به حول و قوه خدا در مجلد هشتم از  
«معادشناسی» در مجلس پنجاه و هشتم، به اثبات  
رسانیده ایم که مراد از نَعِيمٌ مقام ولایت است، و هر  
جا که در قرآن کریم ذکری از نعیم و نعمت به میان  
آمده است، مراد ولایت است، و در این صورت  
می بینیم که در این آیات، تکاثر یعنی توجّه به کثرات  
و زیاده طلبی را مطلقاً، چه در مال باشد، و یا فرزند،  
و زن، و یا در مِلْکٍ وَضِيعَةٍ، و یا در مِلْکٍ و حکومت،  
و یا در علم و دانش مطلقاً، و یا در جاه و اعتبار، همه  
را ناشی از نسیان و حدت می داند، و بنابر این موجب  
ضلال و گمراهی از مقصود و نعیم نعمت ولایت  
می گردد، و بالنتیجه شخص مبتلای به این کثرات،

# مورد سؤال و بازپرسی از فقدان ولایت قرار

می‌گیرد، و بالملازمه نعیم یعنی ولایت و رفع حجاب دوئیّت، و بینونت، و رسیدن به مقام عبودیت محضه را متوقّف بر نسیان کثرات، و دور ریختن عالم اعتبار و غرور و باطل و آراء و آمال و آرزوهای پوچ و بیهوده می‌داند، و معلوم است که نسیان کثرات جز با ذکر خدا غیر میسر بلکه غیر مقدور است، پس بنابر این ذکر خدا بطور مداوم موجب طلوع نور حقیقت و رسیدن به مقام امن و متمکّن شدن در منزل ولایت است.

**پیمودن طریق ولایت مبتنی بر چشم‌پوشی از**

**همه چیز جز خداست**

و بالجمله حرکت کردن به سوی خداوند، و رفع حجاب‌های نفسانیّه، بدون اعراض تامّ از دنیا و زخارف آن، و کسر صولت شهوات، و بریدن علاقه با عالم مجاز، و اعتبار، و مصلحت اندیشی‌های خیالی، و اعتباریّات وهمی، و کسب همّت عالی صورت نخواهد پذیرفت. قال الله سبحانه و تعالی:

﴿وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ  
وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ  
زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا

## وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا ﴿١﴾.

«و پیوسته جان و اراده خود را با آنان که پروردگار خود را در صبحگاهان و شامگاهان می خوانند، و او را می جویند، نگاهدار، و با صبر و شکیبائی با آنان هماهنگ باش! و مبادا به جهت درخواست و اراده زینت‌های زندگانی دنیا از آنان چشم‌پوشی و نگاه براندازی، و هیچگاه اطاعت مکن از کسی که ما دل او را از یاد خود غافل نموده‌ایم، و در نتیجه پیوسته از هوای نفس خود پیروی می‌کند، و اموراتش تباه و فاسد و خراب می‌شود».

و آیه مبارکه: ﴿وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ﴿٢﴾.

«و یکسره منقطع به سوی خدا باش! و از همه چیزها ببر و بدو بپیوند».

به این امر دلالت دارد که: عازم سفر حرم خدا باید از هر چیز جز خدا و جز رضای خدا چشم‌پوشد، و راه اخلاص بیوید، و جز وجه خدا و رضای او هیچ نجوید، و گرنه به منزل مقصود

۱. سوره کهف: ۱۸ - آیه ۲۸.

۲. سوره مزمل: ۷۳ - آیه ۸.



﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾<sup>۱</sup>.

«بگو (ای پیامبر) اگر شما چنین هستید که خداوند را دوست می‌دارید، پس بنابر این باید از من پیروی کنید، تا خداوند نیز به شما محبت داشته باشد، و گناهان شما را بیامرزد».

آمرزش گناه عبارت از رفع موانع طریق و آلودگیهای نفسانی است، که موجب چرک و کثافت بر روی دل می‌شود، و محبت خدا عبارت از جذب‌های است که به سوی مؤمن می‌رسد، و پیوسته او را به سوی خدا می‌کشد.

باید دانست که عبادت بر سه قسم ممکن است واقع شود: اوّل، به جهت میل و طمع به بهشت، دوّم، به جهت ترس از دوزخ، سوّم، به جهت محبت به خداوند، تقرّباً إِلَيْهِ و ابتغاءً لِرِجْوَاهِ، نه به جهت طمع و نه به جهت ترس. و سالکین الی الله که مقصدشان وصول به ولایت و محض عبودیت است حتماً باید عبادات بلکه تمام کارهای خود را به جهت

---

۱. سوره آل عمران: ۳- آیه ۳۱.



سوّم که عشق و محبّت به خداوند تعالی است انجام دهند.

زیرا نهایت و غایت از دو قسم اوّل و دوّم، یا رسیدن به راحتی و یا تخلّص و دوری از عذاب و ناراحتی است. و بنابر این مقصد و مقصود رسیدن به مشتّهای نفس است، و توجّه به خداوند سبحانه برای حصول اشتّهای نفسانی است. و در این صورت خداوند واسطه‌ای برای کامیابی و امیال نفسانی قرار گرفته است. و معلوم است که واسطه از جهت نفس وساطت، مقصود اصلی نیست، بلکه مقصود عرضی و تبعی است، و علیهذا چنین عبادتی حقیقهً برای خدا نیست، بلکه برای وصول به مشتّیات نفسانی است، و لیکن حقّ عبادت که برای حقّ است حقّا همان قسم سوّم است، که طالبان ولایت بر آن وتیره تمشّی دارند.

محمد بن یعقوب کلینی، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن محبوب، از جمیل، از هارون بن خارجه، از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند: لَأَقْ:  
**إِنَّ الْعِبَادَ ثَلَاثَةٌ: قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَوْفًا، فَتِلْكَ**

عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى طَلَبَ

الثَّوَابِ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ؛ وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ

وَجَلَّ حُبًّا لَهُ فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ؛ فَهِيَ أَفْضَلُ

## الْعِبَادَةُ<sup>۱</sup>

«عبادت کنندگان بر سه گروه تقسیم

می شوند: گروهی خداوند عز و جل را از روی ترس

عبادت می کنند، این عبادت بندگان است، و گروهی

خداوند تبارک و تعالی را از روی خواستن مزد و

پاداش و ثواب عبادت می کنند، و این عبادت اجیران

است، و گروهی خداوند عز و جل را از روی محبت

عبادت می کنند، و این عبادت آزادگان است، و این

با فضیلت ترین اقسام عبادت است.»

و در «نهج البلاغه» وارد است: **إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا**

**اللَّهَ رَغْبَةً، فِتْلِكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ؛ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ**

**رَهْبَةً، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا**

**فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ<sup>۲</sup>.**

«دسته‌ای از مردم، خدای را از روی رغبت به

ثواب و میل به پاداش عبادت می کنند، این عبادت

تاجران است. و دسته‌ای از مردم خدای را از روی

<sup>۱</sup>. «اصول کافی» طبع حیدری، ج ۲، باب العبادة ص ۸۴.

<sup>۲</sup>. «نهج البلاغه» ج ۲، حکمت ۲۳۷.

ترس عبادت می‌کند، این عبادت بندگان است. و دسته‌ای از مردم خدای را از روی شکر عبادت می‌کنند، این عبادت آزادگان است».

صدوق در «خصال» با سند متصل خود از یونس

بن ظبیان آورده است که قال: قال الصادق علیه السلام:

إِنَّ النَّاسَ يَعْبُدُونَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجِهٍ: فَطَبَقَةٌ يَعْبُدُونَهُ رَغْبَةً فِي ثَوَابِهِ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْخُرَصَاءِ وَهُوَ الطَّمَعُ؛ وَآخَرُونَ يَعْبُدُونَهُ فَرَقًا مِنَ النَّارِ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَهِيَ الرَّهْبَةُ؛ وَ لَكِنِّي أَعْبُدُهُ حُبًّا لَهُ عَزَّوَجَلَّ؛ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْكِرَامِ وَهُوَ الْأَمْنُ؛ لِقَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَهُمْ مِنْ فَرَعٍ يَوْمئِذٍ آمِنُونَ﴾ وَ لِقَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾، فَمَنْ أَحَبَّ اللَّهَ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَ مَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ كَانَ مِنَ الْإِمْنِينَ<sup>۱</sup>.

«حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام

فرمودند: مردم خداوند عز و جل را بر سه طریق

عبادت می‌نمایند: یک طبقه از مردم خداوند را به

جهت رغبت به ثواب و پاداش

۱. «خصال» باب الثلاثة طبع حروفی، ص ۱۸۸.



عبادت می‌کنند، و این عبادت حریصان است، که طمع دارند. و طبقه دیگر از مردم، خداوند را به جهت دوری از آتش عبادت می‌کنند، و این عبادت بندگان است که از روی ترس است.

و لیکن من خداوند را از روی محبت عبادت می‌کنم، و این عبادت کریمان است، و این مقام امن است.

زیرا که خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: «این طبقه از مردم در آن روز بازپسین و قیام قیامت از فزع در ایمنی هستند.» و نیز به علّت آنکه خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: «(ای پیغمبر) بگو اگر شما مردم به خدا محبت دارید، باید از من پیروی کنید، تا خدا نیز به شما محبت داشته باشد، و گناهان شما را بیامرزد.»

و بنابر این هر کس که خدا را دوست داشته باشد، خداوند عزّ و جلّ نیز او را دوست دارد، و هر کس که خدا او را دوست داشته باشد از اهل امن و امان خواهد بود.»

باری چون عبادت حقیقی، بدون توجه به خداوند غیر معقول است، بنابر این، پیوسته در اثر

از دیاد عبادت، زیادى توجه پیدا مى‌شود، تا کم کم این توجهات متراکم شده، و برای نفس به صورت ملکه در مى‌آید، و مورث یقین و معرفت و شهود مى‌شود. و این اصل کلی علاوه بر آنکه از آیات و روایات شواهد بسیارى دارد، اعتبار عقلى نیز مساعد آن است، چون محبت و اشتیاق به هر چیزى، موجب توجه و دل بستگى به آن چیز مى‌گردد، و این توجه که نفس عمل است، آن اشتیاق و محبت را در دل پا بر جا و ثابت مى‌کند، و این ثبات که علم است، موجب تأکد ثبوت آن چیز در دل مى‌گردد، و چون آن چیز مؤکداً در دل نشست، و به صورت ملکه درآمد، ظهوراتش پیدا مى‌شود، و تمام آثار و خواصش پدیدار مى‌گردد.

تا رفته رفته شخص عابد، و متوجه به محبوب حقیقى و معبود واقعى، پروردگارش را مشاهده مى‌کند، و او را مى‌شناسد و نیز خود را و تمام موجودات را به خدا و با خدا مى‌شناسد، و در این حال توجه عبادى به جای خود نشسته و در محلّ خود استقرار مى‌یابد، زیرا که تا عبادت طوری نشود

که معبود را مشهودا و وجدانا و حضورا ببیند، آن عبادت صورت تصویری‌ای بیش نیست، و حقّ عبادتِ معبود نیست، زیرا که معبود او یک صورت فکریّه و ذهنیّه محدود است، و مطابق آن صورت نیز

در خارج



متوهم و محدود است، و آن معبود حقیقی و مقصود اصلی نیست، آن غیر مقصود است.

البته این گونه عبادت باید به هیچ وجه مورد قبول حقّ تعالی واقع نشود، و لیکن از فضل و رحمت، حقّ آن را پذیرفته است.

﴿وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا﴾<sup>۱</sup>.

«و اگر فضل و رحمت واسعه و زائده خداوند بر شما نبود هیچگاه یک نفر از شما پاک و پاکیزه نمی شد.»

## عارفان حق، ذات خداوند را عبادت می کنند

و اما عارفان به خدا و مقربان حریم مقدّس او هیچگاه خدا را با مفهوم فکری و صورت تخیلی ذهنی عبادت نمی کنند، و هیچگاه مطابق خارجی همان مفهوم را نمی پرستند، بلکه عبادت آنان به ذات حقیقی و واقعی پروردگارشان جلّت عظمته تعلق می گیرد، و حضورا و شهودا خدا را می خوانند،

﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ

۱. سوره نور: ۲۴ - آیه ۲۱.

المُخْلِصِينَ ﴿١﴾. و راه وصول به این مطلب، تمکّن ذکر

خداست در دل.

﴿فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا﴾<sup>۲</sup>.

«خداوند را یاد کنید، همچنان که پدران خود

را یاد می‌کنید! بلکه از یاد پدران خود نیز خداوند را

بیشتر یاد کنید.»

و این شهود و عرفان، دارای درجات و مراتب

مختلفی است، و به هر درجه از آن متحقّق گردد، به

همان قدر معرفت حاصل می‌شود، مرتبه اوّل

مشاهده توحید افعالی، و فناء در آن است، و مرتبه

دوّم مشاهده توحید اسمی، و فناء در آن، و مرتبه

سوّم مشاهده توحید ذاتی، و فناء در ذات اقدس حقّ

تعالی است.

و کمال برای کسی صورت می‌پذیرد، که

مراتب سه گانه فناء درباره او تحقّق پیدا کرده باشد،

و به عبارت دیگر در فعل و اسم و ذات حقّ، فانی

شده باشد، و انسان در سیر خود به سوی حقّ تعالی

باید از این سه مرحله عبور کند تا به مقام توحید

۱. سوره صافات: ۳۷- آیه ۱۶۰.

۲. سوره بقره: ۲- آیه ۲۰۰.

مطلق نائل گردد.

ولی مطلب قابل توجّه اینجاست که انسان به هیچیک از این مراتب کمالیه خود نمی‌رسد مگر با فناء خود و با بقاء آن کمال در محلّ خود، چون فناء عبارت است از عبور از حدود عدمیه، نه از اصل وجود.

بنابر این در سیر الی الله، و حصول این مراتب از فناء، اصل الوجود باقی است، و عبور از درجات و مراتب می‌شود، تا از همه حدود بگذرد، و دیگر هیچ چیز نماند جز ذات اقدس وجود مطلق حقّ تعالی شانه.

و لهذا انسان در هر مرحله‌ای از این مراحل، در مجرای جمیع انواع فیوضات مترشحه از آن مرتبه به مراتب پائین‌ترش واقف می‌شود، و به آن آثار و خواصّ آن متحقّق می‌گردد، تا به توحید ذاتی برسد، و دیگر از او هیچ اسم و رسمی باقی نماند ﴿وَالْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ و بنابر این اولیای خدا در هر منزلی از منازل، و در هر مرحله‌ای از مراحل، به فیوضات آن منزل و مرحله متحقّق‌اند، غایة الأمر از آنها نیست، و از خداست.

و چون به سر منزل مقصود یعنی عبودیت

مطلقه و محضه، و مقام ولایت، و ارتفاع همه حجابهای نفسانی و روحی رسند، و بین آنان و حضرت معبود هیچ حاجبی نباشد، که این مقام ولایت است در آنجا به همه اسماء و صفات حقّ مسمّی و متّصف میگردند. این است مقام اولیای حقّ سبحانه و تعالی.

### صفات و مقامات اولیای خدا

بزرگان از اهل حکمت، در کتابهای خود فصلی در مقامات اولیاء آورده‌اند، و شیخ الرئیس در نمط نهم از «اشارات» بطور فی الجمله مبسوطی ذکر کرده است. اما چون منظور ما در این کتاب «امام‌شناسی» خصوص ولایت ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین است، لهذا به مقدار کمی از آیات و روایات درباره آثار و صفات مطلق ولیّ می‌آوریم، تا طبعا حالات و صفات آن سروران روشن شود، و دیگر هر جا به آیه‌ای و یا به روایتی از فضائل و مناقب و کرامات و معجزات باهره آنان برخورد کردیم، با دیده تأمل ننگریم، زیرا حال آنها لازمه مقام آنهاست، و حال ما لازمه مقام ما.

اولیای خدا به جهت آنکه اسماءشان و  
رسومشان در ذات حقّ فانی شده است،

و بنابر این حقّ زمام امور آنان را به دست دارد، و در حقیقت، متجلّی خداست، در مرآت و آئینه وجود ایشان، و ولایت امر آنها با حضرت حقّ است، فلهمذا ابدا ممکن نیست کسی به کمال نهائی و غائی آنان اطلاع حاصل کند.

زیرا که: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾<sup>۱</sup>.

«هیچکس نمی‌تواند با علم خود، به خداوند احاطه پیدا کند.»

اولیای خدا چون به دریای وسیع و بی‌حدّ از رحمت، و جُود، و وجود، رسیده‌اند، کمی و کاستی در آنان اثری ندارد، ﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾. نه بر احتمال و یا یقین از دست دادن چیزی در آینده، ترسناک می‌شوند، و نه بر فقدان چیزی در گذشته اندوهناک می‌گردند. اگر کسی یک ظرف آبی داشته باشد، از احتمال ریخته شدن آن و یا مقداری از آن در آینده می‌ترسد، و از ریخته شدن آن در گذشته غصّه می‌خورد، زیرا که آب سرمایه وجودی اوست، و با فقدان آن حیات خود را در

---

۱. سوره طه: ۲۰ - آیه ۱۱۰.

فقدان می‌بیند.

ولی اولیای خدا، در دریای رحمت نشسته، و در این اقیانوس بی‌کران شناورند، و در آبشخور رحمت و فیض و جود، متمکن، و در محلّ امان و آمین مستقرّ می‌باشند، و در این صورت کجا متصوّر است که نسبت بدانها فقدان صدق کند، چه در گذشته و چه در آینده؟!

آیا اگر کسی آبی از دریا بردارد، از آب دریا کم می‌شود؟ و یا اگر مقداری آب به روی دریا بریزد، آب دریا اضافه می‌شود؟ ابدًا. حال و صفت اولیاء الله اینچنین است.

اولیای خدا، وجه خدا هستند، و بنابر این باقی هستند به بقای خدا.

﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾<sup>۱</sup>.

«آنچه در نزد شماست، فانی و خراب می‌شود، و آنچه در نزد خداست باقی می‌ماند».

---

<sup>۱</sup>. سوره نحل: ۱۶ - آیه ۹۶.



## ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>۱</sup>.

«هر چیز هلاک شونده و از بین رونده است،

جز وجه خدا».

وجه هر چیز عبارت است از آنچه که انسان

به واسطه آن با آن مواجه می‌شود، و وجه اشیاء از

آنها جدا و منفصل نیست، و بنابر این اولیای خدا که

وَجْهُ اللَّهِ هستند، با گامهای صدق، و قدم‌های راستین

خود، در سُبُحَاتِ وَجْهِ خدا متمکن، و در غِمار انوار

او مستهلک‌اند، و از حیطة اعمال، خارج، و

اختصاصی به زمان خاصی و یا مکان خاصی ندارند.

## ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup>.

«پس به هر جا روی آورید آنجا وجه

خداست».

## ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ

## وَ الْإِكْرَامِ﴾<sup>۳</sup>.

«تمام کسانی که بر روی زمین هستند، فانی

هستند، و وجه پروردگار تو که دارای دو صفت

---

۱. سوره قصص: ۲۸ - آیه ۸۸.

۲. سوره بقره: ۲ - آیه ۱۱۵.

۳. سوره رحمن: ۵۵ - آیه ۲۷.

جلال و جمال است، باقی می ماند».

تمام قاریان قرآن بر این اتفاق دارند که ﴿ذُو

الْجَلَالِ﴾ مرفوع است، و صفت وجه است، نه صفت

ربّ.

و کسی نگوید: صفتِ مقطوع است به تقدیر

هُوَ، زیرا در مقام توصیفِ وَجْه است، نه توصیف

ربّ.

و شاهد بر این معنی آن است که در گفتار

خدای تعالی: ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ﴾ و ﴿سَبِّحِ اسْمَ

رَبِّكَ﴾ در مقام بیان جمال و تقدیس اسم است، نه

ذات ربّ.

و چون اِکْرَام به معنای همان جمال است،

فلهذا جَلال و اِکْرَام در آیه شریفه، جامع صفات

جمال و جلال است، و بنابر این هیچیک از صفات

عُلّیا و اَسْمَاءِ حُسْنای خداوند، از تحت این دو صفت

بیرون نیست، و اولیای خدا که وجه خدا هستند و

دارای صفت و اسم جمال و جلال، و جمیل و جلیل

می باشند، دارای همه صفات و اسماء حضرت حقّند.

أولياء الله در این صفات و أسماء تمکّن دارند،  
و هیچ اسم و رسمی برای آنان نمانده است، مگر  
صفات و أسماء خدا. و حجاب برداشته شده، و  
علیهذا غیر از اسم وَجْهُ اللَّهِ که دارای دو نعمت و  
دو وصف جلال و اکرام با آنها و در آنهاست، چیزی  
نیست.

از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام  
روایت است که فرمودند: لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ  
إِلَّا خَلْقُهُ، فَقَدْ احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ، وَ اسْتَرَّ  
بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ الْحَدِيثُ<sup>۱</sup>.

«بین خداوند و بین مخلوقاتش هیچ حجابی  
نیست، مگر خود خلق، و بنابر این خداوند، در  
حجاب و پرده است، اما بدون حجاب پوشنده، و  
بدون پرده مخفی کننده و پنهان دارنده‌ای.»

أولياء خدا هیچ حجابی ندارند، مگر وجود  
مرآتی و آیتی خودشان که ممکن‌اند و واجب نیستند،  
و البته هم می‌دانیم که وجود آنان ظلّی و تبعی و

---

<sup>۱</sup>. نسخه خطی رساله الولاية حضرت استاد آية الله فقيد علامه طباطبائي  
رضوان الله عليه، که استنساخ شده به خط حقير است. ص ۳۲.

مرآتی و دارای معنای حرفی است.

و از همین بیان، روایت وارده در آمدن فرشتگان

در وقت قبض روح ولیّ خدا، و آوردن نامه بنا جزای

ی من شورت شبهه بت راشبو و ادخه تشو زن آرده كدوش

ت سا: **مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ** -

الحديث. <sup>۱</sup>

«این نامه‌ایست از پادشاه و سلطان زنده و

قیوم موجودات، به سوی پادشاه و سلطان زنده و

قیوم موجودات».

همان طور که گفته شد، اولیای خدا در مقام

قرب واقعند، و در حجاب اُقربند، و خداوند آنان را

از مقربان نامیده است، زیرا که آنان را با نام و علامت

سابقین ذکر کرده، و سابقین را با خیرات نام برده

است: **﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾** <sup>۲</sup>.

«و سابقین که سبقت گیرند گانند، البته ایشان

مقربانند».

**﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا**

**فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ**

<sup>۱</sup>. عین مصدر، ص ۴۲.

<sup>۲</sup>. سوره واقعه: ۵۶ - آیه ۱۰.

## بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ﴿١﴾.

«و پس از آن ما کتاب را به میراث دادیم به آنان که اختیارشان نمودیم از بندگان خود، پس برخی از ایشان به نفس‌های خود ستم‌گرند، و بعضی به نحو اقتصاد و میانه‌روی سلوک دارند، و بعضی با اذن و اجازه خدا از سبقت‌گیرندگان به خیرات هستند.»

خداوند آنان را از هر گونه شرک علمی و عملی، نفی کرده است، و از موقنان به آیات و از مشفقان از حضرت حق توصیف نموده است، و از سرعت‌کنندگان در خیرات، و سبقت‌گیرندگان به آن شمرده است.

﴿إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ \* وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ \* وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ﴾ تا آنکه گوید: ﴿أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ﴾<sup>۲</sup>.

«و آن کسانی که از خوف و خشیت پروردگارشان در هراس و بیم هستند، و آن کسانی

۱. سوره فاطر: ۳۵ - آیه ۳۲.

۲. سوره مؤمنون: ۲۳ - آیه ۵۷ تا ۶۱.

که به آیات پروردگارشان ایمان می‌آورند، و آن کسانی که برای پروردگارشان شریک قرار نمی‌دهند.... ایشانند سرعت‌گیرندگان در خیرات، و ایشان در امر خیرات سبقت‌گیرندگانند».

خداوند به مقربان وعده داده است که حجاب جهل را نسبت به عوالم غیب از روی قلوب آنها بردارد، و آنان را بر اسرار عالم علّیین و مُلک و مَلَکوت مطلع گرداند.

﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِّيْنَ \* وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عَلِيُّونَ \* كِتَابٌ مَرْقُومٌ \* يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«أبدا چنین نیست که مشرکان می‌پندارند،

بدرستی که نامه عمل ابرار در

---

۱. سوره مطفّفین: ۸۳ - آیه ۱۸ تا ۲۱.

علیُّون است، و تو چه می‌دانی که علیُّون چیست؟  
کتابی و نامه‌ای نوشته شده است، که در حضور  
مقربان درگاه الهی و در مشهد و منظر آنهاست».

خداوند وعده فرموده است که وجود آنان را  
تبدیل به حیات محض کند، و به آنان نور معنوی  
مرحمت کند تا با آن نور الهی در روی زمین مشی  
نمایند.

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا  
يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ  
مِنْهَا﴾<sup>۱</sup>.

«آیا آن کسی که مرده بوده است، پس ما او را  
زنده کردیم، و به او نوری دادیم که با آن نور در میان  
مردم راه برود، همانند کسی است که در ظلمات  
است، و از آنجا خارج نیست؟».

اولیای خدا دارای نور الهی هستند، که با آن  
نور در بین مردم بوده و در معاشرت و مخالطه با  
حواس و قوای ربّانیّه می‌باشند، که بین جهل و علم،  
و باطل و حق، و سعادت و شقاوت، و الهامات

---

<sup>۱</sup>. سوره انعام: ۶ - آیه ۱۲۲.

رحمانیّه و خاطرات شیطانیه فرق گذاشته، و آنها را از هم جدا می‌نمایند.

خداوند چنین بیان کرده است که این نور، روح است و دارای فهم و عقل است، و بدان وسیله راه هدایت بندگانی که خداوند بخواهد معین می‌شود:

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا﴾<sup>۱</sup>.

«و این چنین است (ای پیامبر) که ما روحی را از امر خودمان به سوی تو وحی فرستادیم! تو چنین نبودى که بدانى کتاب چیست؟ و ایمان چیست؟ و لیکن ما آن روح را نوری قرار دادیم، تا بدان وسیله، هر یک از بندگان خود را که بخواهیم هدایت کنیم.»

خداوند تبارک و تعالی، اولیای خود را با نور خاصّ خود، یعنی با نوری که به نفس خود نسبت داده است، هدایت می‌کند، و ایشان از چنین نوری بهره‌مندند.

---

۱. سوره شوری: ۴۲ - آیه ۵۲.



﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ

نُورِهِ﴾<sup>۱</sup>.

«کافران می خواهند نور خدا را با دهانهایشان

خاموش کنند، اما خداوند تمام کننده و کامل کننده

نور خودش می باشد.».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ

يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ

بِهِ﴾<sup>۲</sup>.

«ای کسانی که ایمان آورده اید، تقوای خداوند

را پیشه گیرید، و به رسولش ایمان آورید، تا خداوند

دو نصیب از رحمت خود به شما عطا کند، و برای

شما نوری قرار دهد، که با آن راه بروید.».

﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ

مِنْ رَبِّهِ﴾<sup>۳</sup>.

«پس آیا آن کسی که خداوند سینه و دل او را

برای قبول اسلام باز و گسترده کرده است، و بنابر

این او از طرف پروردگارش دارای نوری شده است،

بهتر است یا ...؟».

---

۱. سوره صف: ۶۱- آیه ۸.

۲. سوره حدید: ۵۷- آیه ۲۸.

۳. سوره زمر: ۳۹- آیه ۲۲.

و با این نور خاص، افرادی از بندگان را که ایمان خود را کامل کرده‌اند و ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup> شده‌اند، هدایت می‌کند، چون از همان نوری که آسمانها و زمین از آن روشن می‌شوند، از همان نور بعینه بندگان خاص خود را رهبری می‌نماید، و آن نور معنوی است که مختص به خودش بوده، و از تمام انوار موجوده در آسمانها و در زمین برتر و غالب‌تر و قوی‌تر است.

### تفسیر آیه نور، و نور خاص اولیای الهی

چقدر عالی و خوب، آیات واقعه در سوره نور، این نور و کیفیت نزول آن را در عالم امکان شرح می‌دهد، و هدایت بندگان خاص خود را از آن می‌نماید، و در بیوت رفیع المنزله و عظیم القدر قرار می‌دهد، آنجا که فرماید:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ \* فِي بُيُوتِ أَدْنَى

۱. سوره نور: ۲۴ - آیه ۳۷.

اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ

وَالْأَصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ \* لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يُرْزِقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿٣٦﴾. (آیات ۳۶ تا ۳۹، از سوره ۲۴: نور).

«خداوند نور آسمانها و زمین است، مثال نور

او همانند مشکاتی<sup>۱</sup> است که در آن چراغی است، و

آن چراغ در شیشه‌ای است، و آن شیشه چنان متلالی

و روشن است، که گوئی یک ستاره درخشان است.

آن چراغ از درخت برکت داده‌شده زیتون که

نه شرقی است و نه غربی، افروخته و فروزان

می‌گردد، بطوری که زیت و روغن آن درخت، بدون

آنکه آتشی به آن برسد، خود بخود پیوسته نور

می‌دهد، و درخشان است.

آن شیشه (بواسطه تالو<sup>۱</sup> چراغ، و روشنی و

صفای خودش همچون) نوری است که بر روی

نوری پدید آمده است.

خداوند هر کرا که بخواهد به نور خودش

---

<sup>۱</sup>. در زمان سابق که از چراغهای روغنی و یا نفتی استفاده می‌نموده‌اند، برای محلّ چراغ، شکافی به صورت طاقچه در اطاق در می‌آورده‌اند، و چراغ را در آنجا می‌گذارده‌اند، این شکاف را کوة و یا مشکوة گویند.

هدایت می‌کند، و برای مردم مثال‌هایی می‌زند، و خداوند به هر چیز داناست.

آن مشکاه درون مصباح، در خانه‌هایی واقع است که خداوند اذن داده است که رفیع و بلند مرتبه باشند، و نام خدا در آنجاها برده شود، و اینچنین است که در هر صبحگاهی و در شامگاهان، در آن خانه‌ها تسبیح می‌کنند خدا را مردانی که هیچ تجارتی و هیچ خرید و فروشی، آنان را از یاد خدا باز نمی‌دارد، و از بر پا داشتن نماز و دادن زکات مشغول نمی‌کند، و ایشان می‌ترسند از روزی که در آن روز دل‌ها و چشم‌ها واژگون گردد و منقلب شود.

برای آنکه خداوند به بهترین وجهی اعمال ایشان را پاداش دهد و از فضل خود نیز زیادتى عنایت کند و خداوند به هر کس که بخواهد روزی بدون حساب می‌دهد».

در این آیات ملاحظه می‌شود که خداوند خبر

داده است که: ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ﴾

**مَنْ يَشَاءُ** ﴿ و خودش فرموده: است: نور او نوری

است که آسمانها و زمین از آن روشن شده است.

آنگاه برای نور خود، دو حجاب قرار داده

است، آن دو حجاب نیز از نور هستند، و از نور خدا

روشن می‌شوند، و آسمانها و زمین نیز از آنها روشن

می‌شوند. یکی از آن دو حجاب، مشکاة است که

نورش کمتر است، و از آنچه در درون آن است کسب

نور می‌کند، و آن چیز درونی، شیشه‌ای است که با

مصباح روشن می‌شود.

پس مصباح، نور بخش به شیشه و زجاجه

درخشانی است که خود در داخل آن قرار دارد، و

زجاجه نورش از مشکاة بیشتر و قیّم نور آنست. و

شاید نور زمین از مشکاة باشد، و برتر از آن نور

آسمانها از زجاجه باشد زیرا می‌فرماید:

**﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ**

**إِلَيْهِ﴾** (آیه ۵، از سوره ۳۲: سجده).

«خداوند تدبیر امر را از آسمان به سوی زمین

می‌کند، و سپس آن امر به سوی خدا عروج

می‌نماید.»

در این آیه شریفه ذکری از ماوراء آسمانها و

زمین به میان نیامده است، تا دانسته شود نورش از کجاست؟ و نه ذکرى از خصوصیات چراغ و مصباح شده است، غیر از آنکه فقط فرموده است: از روغن زیتونى که درخت مبارکى است، و شرقى و غربى نیست، تا آنکه برخى از اوقات آفتاب بر آن بتابد، و در بعضى دیگر نتابد، و در نتیجه ثمره و میوه اش شاداب نباشد، بلکه پیوسته از نور شمعى عالم بهره مند مى شود، و بهترین میوه را مى دهد، مى باشد. و غیر از آنکه فرموده است: روغن این چراغ پیوسته نور مى دهد، گر چه آتش به آن برخورد نکند. و سپس فرموده است: مثال این مشکاة با آنچه در درون آنست همگى در خانه هاى هستند که خداوند اذن داده است که رفیع القدر و المنزله باشند، و هر صبح و شام که کنایه از دوام و پیوستگى است، مردان خدا که هیچ امرى از امور دنیا، آنان را از نماز و زکات و اعمال صالحه منع نمى کند، در آن تسبیح خدا گویند.

آرى این رجال اولیای خدا هستند، زیرا آنان را چنین معرفى مى کند که: آنان از یاد خدا غافل

نیستند، و از عمل صالح غافل نیستند، و هیچگاه از ذکر خدا و یاد خدا محجوب نمی‌باشند، و به غیر خدا التفات ندارند، بلکه فقطً توجهشان به



خداست، و اینست معنای ولایت و صاحبان آن  
ولیّ خدا هستند.

ایشان از پاک‌شدگان و پاکیزگان هستند که  
درجات اخلاص را طی کرده، و اینک در سر منزل  
خلوص<sup>۱</sup> رسیده‌اند، و از نام مخلصین عبور کرده، نام  
و نشان مخلصین به خود گرفته‌اند.

مقربان و اولیای حضرت حقّ تبارک و تعالی،  
حتماً از مخلصین هستند، که درباره آنان آیاتی در  
قرآن کریم وارد شده است: اولاً به مقام و درجه‌ای  
رسیده‌اند که به علت قرب و عدم حجاب می‌توانند  
آن‌طور که باید و شاید خدا را توصیف کنند:  
﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ  
الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>۱</sup>. «پاک و منزّه است خداوند از آنچه او  
را توصیف می‌کند، مگر توصیف بندگان مخلص  
خداوند».

ثانیاً از احوال ساعت قیامت، و وحشت و  
دهشت آن، از صعقه، و فزع، و نفخ صور، و سؤال و  
حساب، و کتاب، و وقوف و حضور معاف شده‌اند،

---

۱. آیه ۱۵۹ و ۱۶۰، از سوره ۳۷: صافات.

زیرا ایشان این مراحل را در دنیا قبل از مرگ طی کرده‌اند:

﴿فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>۱</sup>.

«پس حقا ایشان از حاضرشدگانند: مگر بندگان مخلص خداوند».

و ثالثاً از اغواء و دستبرد شیطان خارج شده‌اند، و ابلیس بدانها دسترسی ندارد:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ

مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>۲</sup>. «شیطان به خدا گفت: سوگند به

عزت خودت که من همه افراد بنی آدم را اغواء می‌کنم، مگر بندگان مخلص تو را».

و بر همین اساس هرگونه گناه و زشتی و فحشاء و منکری از آنان دور شده و برداشته شده است:

﴿ذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ

عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>۳</sup>. «اینست که ما از یوسف هر

گونه بدی و منکری را دور کردیم، چون او از بندگان مخلص ما بود».

۱. آیه ۱۲۷ و ۱۲۸، از سوره ۳۷: صافات.

۲. آیه ۸۳ و ۸۴ از سوره ۳۸: ص.

۳. آیه ۲۴، از سوره ۱۲: یوسف.

و رابعا جزای اعمال هر کس بر اساس عمل  
اوست، مگر این دسته که جزاء ایشان در قبال عمل  
نیست، چون عملی ندارند که جز ذات اقدس  
احدیّت، جزا و

پاداش آن باشد:

﴿وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ

الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>۱</sup>.

«شما پاداش داده نمی‌شوید مگر آنچه را که

عمل کرده‌اید، مگر بندگان مخلص خدا».

باری این مقداری بود از آنچه خداوند به

اولیای خود عنایت کرده است، و از مجموع آنچه

گفته شد به دست می‌آید که از عنایات حضرت حقّ

درباره ایشان حصول فناء در سه مرحله افعال و

صفات و ذات است.

## آیات وارده در توحید افعالی اولیای خدا

اولین چیزی که در آنها به مرحله فناء

می‌رسد، افعال است. و کمترین چیزی که علماء در

افعال فانیه به شمارش آورده‌اند شش چیز است:

مَوْتٌ و حَيَاةٌ و مَرَضٌ و صِحَّةٌ و فَقْرٌ و غِنَى.

یعنی آنان در این شش چیز فعلی را از

خودشان و یا از غیر خودشان نمی‌یابند، بلکه از حقّ

سبحانه مشاهده می‌کنند، مانند کسی که حرکتی را

---

<sup>۱</sup>. سوره صافات: ۳۷ - آیه ۳۹ تا ۴۰.

می‌بیند، ولی محرک آن را نمی‌بیند و مشاهده نمی‌کند، ولی می‌داند که محرک دارد، و در این صورت حضرت حق سبحانه در مقام افعال آنان قیام می‌کند، و فعل ایشان بنابر این عین فعل حق می‌باشد.

درباره توحید افعالی اولیای خدا که ملازم با فناء در افعال است، در «توحید» صدوق از حضرت صادق علیه‌السلام در این آیه شریفه: ﴿فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ﴾<sup>۱</sup> وارد است که:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَأْسَفُ كَأَسَفِنَا وَلَكِنَّهُ خَلَقَ أَوْلِيَاءَ لِنَفْسِهِ يَأْسِفُونَ وَيَرْضَوْنَ وَهُمْ مَخْلُوقُونَ مَرْبُوبُونَ فَجَعَلَ رِضَاهُمْ رِضَا نَفْسِهِ وَسَخَطَهُمْ سَخَطَ نَفْسِهِ.

وَذَلِكَ لِأَنَّهُمْ جَعَلَهُمُ الدُّعَاءَ إِلَيْهِ وَالْأَدِلَاءَ عَلَيْهِ فَلِذَلِكَ صَارُوا كَذَلِكَ وَ لَيْسَ أَنَّ ذَلِكَ يَصِلُ إِلَى اللَّهِ كَمَا يَصِلُ إِلَى خَلْقِهِ وَ لَكِنْ هَذَا مَعْنَى مَا قَالَ مِنْ ذَلِكَ.

درباره فرعون و فرعونیان گوید که: «چون ما

---

<sup>۱</sup>. آیه ۵۵ از سوره ۴۳: زحرف.

را به خشم درآوردند و غمگین نمودند، ما از ایشان  
انتقام گرفتیم، و همه را هلاک در غرقاب نمودیم».

حضرت صادق

علیه السّلام فرمودند:

«خداوند تبارک و تعالی، خشمگین و

اندوهگین نمی‌شود مانند خشم ما و اندوه ما، و لکن

او برای خود، اولیائی خلق می‌کند که با آنکه مخلوق

هستند، و مربوب هستند خشمگین می‌شوند، و

راضی می‌گردند، و در این صورت خداوند رضایت

آنان را رضایت خود، و غضب آنان را غضب خود

قرار داده است.

و این به سبب آنست که خداوند ایشان را از

داعیان به سوی خود، و از راهنمایان به راه خود قرار

داده است. و از این جهت این‌طور شده‌اند که رضا و

غضب آنها رضا و غضب خدا شده است.

و معنایش آن نیست که همان‌طور که رضا و

غضب به خلق خدا می‌رسد، به خود خدا هم

می‌رسد، و اینست معنای آنچه را که خدا گفته

است.» و پس از آن، حضرت فرمودند:

وَ قَدْ قَالَ أَيُّضًا: مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي

بِالْمُحَارَبَةِ وَ دَعَانِي إِلَيْهَا

«و نیز خداوند گفته است: کسی که ولیّ مرا

اهانت کند و پست بدارد، حقاً که با من به جنگ برخاسته است، و مرا به خصومت با خود فرا خوانده است.»

و قد قال أيضا: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ﴾<sup>۱</sup>.

«و نیز گفته است: (ای پیامبر) حقاً آنان که با تو بیعت می کنند، با خداوند بیعت می نمایند.»

و قد قال أيضا: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾<sup>۲</sup>.

«و نیز گفته است: هر کس از پیغمبر اطاعت کند حقاً از خداوند اطاعت کرده است.»

وَ كُلُّ هَذَا وَ شِبْهُهُ عَلَى مَا ذَكَرْتُ لَكَ وَ هَكَذَا الرِّضَا وَ الْغَضَبُ وَ غَيْرُهُمَا مِنَ الْأَشْيَاءِ مِمَّا يُشَاكِلُ ذَلِكَ -  
الحديث<sup>۳</sup>.

«و تمام این امور و اشباه آن بنابر آنچه من برای

۱. سوره ۴۸: فتح آیه ۱۰.

۲. سوره نساء: آیه ۸۰.

۳. «توحید» صدوق، باب ۲۶ ص ۱۶۸ و ۱۶۹، و نیز این روایت را کلینی در «کافی» مسنداً از حضرت صادق آورده است، ج ۱ از اصول، طبع حروفی حیدری، ص ۱۴۴.

۴. آیه ۸۰.



تو گفتم، از این قبیل است، و همچنین رضا و غضب و غیر آن از اشیائی که با اینها مشابَهت دارند».

باری اینکه حضرت می‌فرماید: و بسیاری از چیزهائی که با اینها مشابَهت دارند، اشاره به آیات و روایات بسیاری است که در این باب وارد شده است، مثل آیه شریفه:

قوله تعالى: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ

رَمَى﴾<sup>۱</sup>.

«ای پیامبر) در وقتی که تو تیر انداختی، تو تیر نینداختی، و لیکن خداوند تیر انداخته است».

و قوله تعالى: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ

إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾<sup>۲</sup>.

«و پیغمبر از روی هوی سخن نمی‌گوید، سخن او نیست مگر وحیی که به او وحی می‌شود».

و قوله تعالى: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾<sup>۳</sup>.

«ای پیامبر) برای تو از اراده و اختیار هیچ نیست».

---

۱. آیه ۱۷ از سوره ۸: انفال.

۲. آیه ۳ و ۴ از سوره ۵۳: نجم.

۳. آیه ۱۲۸، از سوره ۳: آل عمران.

و مانند گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله و

سَلَّمَ: سَلَّمَ فَاطِمَةُ بَضْعَةً مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَ مَنْ

آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ - الْحَدِيثُ<sup>۱</sup>.

«فاطمه، پاره بدن من است هر کس او را آزار

کند، حَقًّا مرا آزار کرده است، و هر کس مرا آزار کند،

حَقًّا خداوند را آزار کرده است».

این مختصری بود که راجع به فناء فعلی اولیاء

خدا، در افعال خدا بیان شد.

و پس از فناء در افعال، فناء در اوصاف پیدا

می شود، و اصول این فناء بنابر آنچه از روایات ائمه

طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دستگیر می شود

پنج چیز است: حیات، عِلْم، قُدْرَت، سَمْع، بَصَر و

خداوند در این پنج مورد بجای ولیّ خود قیام دارد،

یعنی سالک حیات و علم و قدرت و شنوائی و بینائی

را مطلقاً از خدا می بیند، و ادراک می کند، نه می تواند

به خود نسبت دهد، و نه به غیر خود از ممکنات.

در «کافی» در ضمن حدیثی از حضرت باقر

---

<sup>۱</sup>. «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۳ روایت بدین لفظ از جابر است.

عليه السلام روایت است که: **إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ قَالَ: مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ حَارٍ إِلَّا إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أُحِبَّهُ كُنْتُ بِهِ بِعَمْسَيْ يَدَلَّا مُعَمَّسًا، وَبِضُرْبِي يَدَلَّا مُصْرَبًا، وَطَبْيِي تَلَّا مُدَيًّا وَبِقُطْنِي يَدَلَّا مُنَاسِلًا شِبْهًا، إِنْ دَعَانِي أُحِبَّهُ، وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيَهُ الْحَدِيثُ<sup>۱</sup>.**

«خداوند سبحانه و تعالی می فرماید: هیچگاه

بنده‌ای از بندگان من به من تقرّب و نزدیکی نجسته است، که در نزد من محبوب‌تر باشد از آنچه من بر او واجب کردم، و بنده من پیوسته بواسطه بجا آوردن کار نافله و مستحبّ به من تقرّب و نزدیکی می جوید، تا جائیکه من او را دوست می دارم، و چون او را دوست داشتم، من گوش او هستم که با آن می شنود، و چشم او هستم که با آن می بیند، و زبان او هستم که با آن تکلم می کند، و دست او هستم که با آن می گیرد.

اگر بنده مؤمن من مرا بخواند او را اجابت

<sup>۱</sup>. این حدیث را کلینی با دو سند متصل آورده است. «اصول کافی» ج ۲ ص ۳۵۲، از طبع حیدری.

می‌کنم، و اگر از من سؤال کند به او می‌دهم -  
الحديث».

این حدیث را فریقین از شیعه و عامّه روایت کرده‌اند، و از احادیث رائجه و دارجه محسوب است.

و تصدیق صحّت متن آن، این آیه مبارکه است:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ (آیه ۳۱، از سوره آل عمران: ۳)

«بگو (ای پیامبر) اگر شما چنین هستید که خدا را دوست دارید، باید از من پیروی کنید تا بالنتیجه خدا هم شما را دوست داشته باشد، و گناهان شما را بیامرزد».

باری انسان قبل از وصول به این مرحله، در بین مردم بود، معاشرت می‌کرد، گفتگو و تکلم داشت، با قوای نفسانی خود از چشم، و گوش، و زبان، و دست،

آیات و روایات وارد در فناء در اوصاف الهی

اینک در بین مردم با نور خداست، معاشرت می‌کند و گفتگو و تکلم دارد، ولی آن تقوا تغییر و تبدیل پیدا کرده است، و به نور خدا مبدل شده، اینک چشم و گوش و زبان و دست از آن او نیست، از آن خداست.

مسعودی در «اثبات الوصیة» در ضمن خطبه‌ای که امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره انتقال رسول الله از آدم تا وقتی که متولد شدند بیان می‌کند نقل کرده که آن حضرت چنین به درگاه خدا عرض می‌کند:

سُبْحَانَكَ أَيُّ عَيْنٍ تَقُومُ نُصَبَ بِهَاءِ نُورِكَ؟ وَ تَرُقَى  
إِلَى نُورِ ضِيَاءِ قُدْرَتِكَ؟ وَ أَيُّ فَهْمٍ يُفْهَمُ مَا دُونَ ذَلِكَ إِلَّا  
أَبْصَارٌ كَشَفَتْ عَنْهَا الْأَغْطِيَةَ؛ وَ هَتَكَتْ عَنْهَا الْحُجُبَ  
الْعَمِيَّةَ؛ وَ فَرَّقَتْ أَرْوَاحَهَا إِلَى أَطْرَافِ أَجْنِحَةِ الْأَرْوَاحِ  
فَنَاجَوْكَ فِي أَرْكَانِكَ، وَ وَجَّحُوا بَيْنَ أَنْوَارِ بَهَائِكَ، وَ نَظَرُوا  
مِنْ مُرْتَقَى التُّرْبَةِ إِلَى مُسْتَوَى كِبْرِيائِكَ، فَسَمَّاهُمْ أَهْلُ  
الْمَلَكُوتِ زُورًا، وَ دَعَاهُمْ أَهْلُ الْجَبْرُوتِ عَمَّارًا -

«پاک و مقدّس هستی ای خداوند! کدام

چشمی است که در برابر روشنی نور تو تاب بیاورد؟

و بتواند به نور درخشنده و نوربخش قدرت تو، بالا

رود و دست یابد؟ و کدام فهمی است که بتواند

پائین تر از اینها را بفهمد، و ادراک کند؟ مگر آن

چشمانی که تو از روی آنها پوششها را برگرفتی، و

پردهها و حجابهای کور و تاریک را از آنها زدودی

و پاره کردی، و جانهای آنها را به سوی اطراف

بالهای ارواح، منتشر و پراکنده نمودی،

پس ایشان با تو در مقامات تو و ارکان عظمت

تو وارد شده، و با تو آهسته سخن گویند، و در میان

انوار روشنی بخش بهاء و درخشش تو فرو روند، و

از این خاکدان و تربت با نظر ارتقاء به سوی مستوای

مقام کبریائیّت تو نظر کنند، پس اهل ملکوت آنان را

زائر شمارند، و اهل جبروت آنان را عامر و آباد کننده

بخوانند».

در اینجا ملاحظه می شود که بالصّراحه

۱. از مغربی است.

می فرماید: آن چشم‌هایی که از روی آنان حجاب و  
پرده را برداشتی، می‌توانند به بهاء نور عظمت تو، و  
به نور درخشنده

قدرت تو نظر کنند، و این نیست مگر به فناء  
صفت در صفات و أسماء خداوند. چون تا مقام فناء  
در صفت ابصار متحقق نگردد، رؤیت نور حضرت  
احدیّت محال است، و در حال فناء دیگر چیزی غیر  
از خدا نیست که بر او محیط شود، و اوست و بس،  
او خود را می بیند.

و از جمله روایاتی که دلالت بر فناء صفت  
است، روایتی است که صدوق در «توحید» آورده از  
هشام در حدیث زندیقی که از حضرت صادق  
علیه السلام از نزول خداوند تعالی به آسمان دنیا  
پرسیده بود، و حضرت در پاسخ گفته بودند: لیس  
كَنْزُولِ جِسْمٍ عَنْ جِسْمٍ إِلَى جِسْمٍ؛ «نزول خداوند  
همچون نزول جسمی از جسمی به سوی جسمی  
نیست» تا آنکه فرمودند: وَ لَكِنَّهُ يَنْزِلُ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا  
بِغَيْرِ مُعَانَاةٍ وَ لَا حَرَكَةٍ فَيَكُونُ هُوَ كَمَا فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ  
عَلَى الْعَرْشِ كَذَلِكَ فِي سَمَاءِ الدُّنْيَا.

«ولیکن خداوند به سوی آسمان دنیا که نزول  
می نماید، بدون تهیّه اسباب و بدون حرکت است؛  
پس بعد از نزول هم در آسمان دنیا، همانطور است



که در آسمان هفتم بر روی عرش است»

حضرت در اینجا اضافه کردند که: **إِنَّمَا يَكْشِفُ**

**عَنْ عَظَمَتِهِ؛ وَ يُرِي أَوْلِيَاءَهُ نَفْسَهُ حَيْثُ شَاءَ؛ وَ يَكْشِفُ**

**مَا شَاءَ مِنْ قُدْرَتِهِ؛ وَ مَنْظَرَهُ بِالْقُرْبِ وَ الْبُعْدِ سَوَاءً<sup>۱</sup>.**

«خداوند از عظمت خود پرده برمی دارد، و

خود را به هر قسمی که بخواهد به اولیای خود نشان

می دهد، و به هر مقداری که بخواهد قدرت خود را

ظاهر و منکشف می کند، و محلّ نظر خدا در نزدیکی

و دوری یکسان است».

نشان دادن خود را به اولیای خود، غیر از فناء

وصفی، یعنی فناء در عالم بصر، در عالم علم و

بصیرت خداوند نیست، زیرا که با وجود بقاء و عدم

حصول فناء، ممکن، محال است خدا را ببیند، زیرا

که معنایش احاطه محدود بر غیر محدود است، و اما

در فناء چیزی نیست غیر از ذات اقدس او که بیننده

باشد، و لذا این اِرائه و نشان دادن را فقط برای اولیای

خود که رفع هر گونه حجاب نموده‌اند متذکر

---

<sup>۱</sup>. «بحار الانوار»، کتاب الاحتجاج، از طبع کمپانی، ج ۴ ص ۱۳۷ و مرحوم مجلسی این جملات را از بعضی از نسخه‌های «توحید» صدوق نقل می کند.

می گردد.

در «عُدَّة الدَّاعِي» مرحوم ابن فهد از وهب بن

مُنبه نقل می‌کند که فِيمَا أُوحِيَ اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ: يَا دَاوُدُ!

ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ؛ وَجَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ؛ وَحُبِّي لِلْمُشْتَاقِينَ؛

وَ أَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ<sup>۱</sup>.

«از جمله چیزهایی که خداوند به داود وحی

فرستاد، این بود که گفت: ای داود من یاد کسانی

هستم که مرا یاد می‌کنند، و بهشت من برای کسانی

است که اطاعت مرا می‌نمایند، و محبت من به کسانی

است که شوق دیدار مرا دارند، و من (با تمام صفات

جمال و جلال) برای کسانی هستم که مرا دوست

دارند».

در دعاهای متعارف و معمول، از این قبیل

مطالب و درخواست‌های دعا کنندگان بسیار است،

از جمله در مناجات شعبانیه حضرت امیرالمؤمنین

علیه‌السّلام چنین وارد است که:

إِلَهِي وَ أَلْهَمْنِي وَهَلَا بِذِكْرِكَ إِلَيَّ ذِكْرِكَ! وَ اجْعَلْ

هَمِّي إِلَى رَوْحِ نَجَاحِ أَسْمَائِكَ وَ مَحَلِّ قُدْسِكَ!

۱. «عُدَّة الدَّاعِي» ص ۱۸۶.

«خداوندا به من الهام کن و عطا کن شدت  
اشتیاق و وجد و سرور را در ذکر خودت و یاد  
خودت، که بدانها به مرتبه عالی تر از ذکر خودت و  
یاد خودت راه یابم، و همّ و اراده مرا قرار بده در فرح  
و راحتی وصول و ظفر و کامیابی به اسماء خودت،  
و محلّ پاکی و پاکیزگی ذات مقدّست».

تا آنکه عرض می‌کند: **إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ  
الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ، وَ أَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ،  
حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجْبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ  
الْعَظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ.**

**إِلَهِي وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَأَحْظُتُهُ  
فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ، فَنَاجَيْتُهُ سِرًّا، وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا.**

«خداوندا! کمال انقطاع مرا به سوی خودت،  
بر من ارزانی دار، و چشم‌های دل‌های ما را به  
درخشش و روشنی نظر کردن به سوی تو، روشن و  
نورانی فرما، تا جائیکه دیدگان دل ما، حجاب‌های  
نور را پاره کند و سپس به معدن عظمت تو واصل  
شود، و جان‌های ما به مقام عزّ قدس تو معلق گردد».

خداوندا! مرا از آنان قرار ده، که ایشان را ندا فرمودی، و به سوی خود خواندی، و آنها اجابت تو را نمودند! و با دیده مراقبت بر آنان نظر افکندی! و از جلال تو مدهوش شدند! و سپس با آنان در سرّ و خلوت به نجوی و سخن پنهان گفتن پرداختی! و ایشان در جهر و آشکارا و علن برای خدمت تو قیام کردند و عمل نمودند!»

تا آنکه عرض می‌کند **إِلٰهِي وَالْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ  
الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَنِ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا وَ مِنْكَ  
خَائِفًا مُرَاقِبًا**<sup>۱</sup>.

«خداوندا: مرا به نور عزّت خودت که بسیار نیکو و نشاط انگیز است برسان! تا اینکه به مقام تو عارف شوم! و از غیر تو چشم بپوشم! و از تو پیوسته در خوف و مراقبت باشم.»

**حالات اولیاء خدا در منازل سلوک تا فناء فی**

**الله**

و پس از فناء در اوصاف، مرحله سوّم از فناء

---

<sup>۱</sup>. «اقبال» ص ۶۸۵ تا ۶۸۷، از ابن خالویه روایت می‌کند.

پیش می‌آید، و آن فناء در ذات است، یعنی ذات ولیّ  
خدا در ذات خداوند مندکّ و فانی می‌شود، و  
وجودش مضمحلّ می‌گردد، و از او اثری نمی‌ماند.

در اینجا هر اسم و رسمی محو و نابود  
می‌شود، و حضرت حقّ قائم مقام او می‌گردد.

این مقام مقامی است بزرگتر و برتر از آنکه  
لفظی بتواند آن را حکایت کند، و یا اشاره‌ای بدان راه  
یابد. و اصولاً اطلاق مقام بر آن مجاز است، و این از  
مواهب حضرت سبحان است به رسول اکرمش:  
محمد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، و پس  
از آن حضرت برای اولاد طاهرین آن حضرت نیز  
مفتوح گردیده است، و نیز برای اولیای خدا از امت  
آن حضرت مفتوح است، به مقتضی و مدلول روایات  
بسیاری که دلالت دارند بر آنکه خداوند سبحانه و  
تعالی، شیعیان آنها را در درجات اُخروی به آن  
سروران ملحق می‌نماید.

درباره فناء در ذات در روایت وارده در معراج  
رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده است که  
درباره ولیّ خدا، خداوند می‌فرماید: **وَ يُنْقَلُ مِنْ دَارِ**

الْفَنَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ، وَ مِنْ دَارِ الشَّيْطَانِ إِلَى دَارِ الرَّحْمَنِ<sup>۱</sup>.

«از خانه فانی به سوی خانه باقی انتقال پیدا می‌کند، و از خانه شیطان به سوی خانه رحمن منتقل می‌شود».

و از اینجا به دست می‌آید که: آنچه را که خداوند سبحانه و تعالی به امت‌ها وعده داده است، از مقامات و کرامات در آخرت، برای اولیای خدا در دنیا معین فرموده، و به آنها در دنیا روزی کرده، و لحوق به امامشان نیز در اینجا تحقق می‌گیرد.

و از جمله موهبت‌های حضرت حقّ تبارک و تعالی به اولیای خودش، سیر دادن آنهاست در عوالم متوسطی که بین مبدأ سیر، و بین وصول و فناء در خدایشان حاصل می‌شود.

در اینجا روایات در کتب مفصّله اخلاقیّه و عرفانیّه، بالأخصّ در «بحار الأنوار» مرحوم مجلسی رضوان الله علیه بسیار است. و ما برای نمونه، قدری از روایت معراجیّه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم

---

<sup>۱</sup>. «ارشاد القلوب» باب ۵۴، حدیث معراج، ص ۲۸۴ از طبع مصطفوی.

را، که مُصَدَّر به يَا أَحْمَد است ذکر می‌مپزند:

## روایت معراجیه «یا أحمد» در آثار سلوک به

### ولایت

در «ارشاد القلوب»<sup>۱</sup> مرفوعا و در «بحار الأنوار» از «ارشاد القلوب»، و با دو سند دیگر که از بعضی از کتب حدیث، و بعضی از کتب قدیمه یافت شده است، روایتی بسیار عالی المضمون که دارای نکات دقیق و عجائب سیر و سلوک الی الله است، بیان می‌کند. این روایت حقا روایتی است جامع و کامل و برای سیر در مقام ولایت، از بیان هیچ دستوری خودداری نکرده است، و ما در اینجا مختصری از آن را می‌آوریم:

يَا أَحْمَدُ: هَلْ تَدْرِي أَيُّ عَيْشٍ أَهْنًا، وَ أَيُّ حَيَاةٍ

أَبْقَى؟! قَالَ: اللَّهُمَّ لَا!

قَالَ: أَمَّا الْعَيْشُ الْهَيْئُ، فَهُوَ الَّذِي لَا يَفْتُرُ صَاحِبَهُ

عَنْ ذِكْرِي؛ وَ لَا يَنْسِي نِعْمَتِي؛ وَ لَا يَجْهَلُ حَقِّي؛ يَطْلُبُ

رِضَايَ فِي لَيْلِهِ وَ نَهَارِهِ!

۱. همین مصدر اخیر.



وَأَمَّا الْحَيَاةُ الْبَاقِيَةُ، فَهِيَ الَّتِي يَعْمَلُ لِنَفْسِهِ، حَتَّى

تَهُونَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا؛ وَتَصْغُرُ فِي عَيْنِهِ؛ وَتَعْظُمَ الْإِخْرَةَ عِنْدَهُ؛

وَ يُؤَثِّرُ هَوَايَ عَلَى هَوَاهُ؛ وَ يَبْتَغِي مَرْضَاتِي؛ وَ يُعْظِمُ حَقَّ

عَظَمَتِي، وَ يَذْكُرُ عِلْمِي بِهِ، وَ يَرِاقِبُنِي بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ عِنْدَ

كُلِّ سَيِّئَةٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ؛ وَ يَنْقَى قَلْبَهُ عَنْ كُلِّ مَا أَكْرَهُ؛ وَ

يُبْغِضُ الشَّيْطَانَ وَ وَسَاوِسَهُ؛ وَ لَا يَجْعَلُ لِإِبْلِيسَ عَلَى قَلْبِهِ

سُلْطَانًا وَ سَبِيلًا.

فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ، أَسْكَنْتُ قَلْبَهُ حُبًّا حَتَّى أَجْعَلَ قَلْبَهُ

لِي؛ وَ فَرَاغَهُ وَ اشْتِغَالَهُ وَ هَمَّهُ وَ

حَدِيثُهُ مِنَ النُّعْمَةِ الَّتِي أَنْعَمْتُ بِمَحَلِّهَا إِلَى عَابِئِهِ

يَقْلَخُنْ مَا يَبْلِقُ بَعْمَسِي تَحْتَهُ عَمَسٌ وَرِبْلَقَيْنِ عَاحَتَفَا وَ

أَوْ بِى تَمْطَعُ وَ لِي لَاجِلِي إِبْلِقِبِرُ ظَنِي وَأُضِيقَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَ

أُبْغِضُ إِلَيْهِ مَا فِيهَا مِنَ اللَّذَّاتِ؛ وَ أَحْذَرُهُ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا

فِيهَا كَمَا يُحْذِرُ الرَّاعِي غَنَمَهُ مِنْ مَرَاتِعِ الْهَلَكَةِ؛

فَإِذَا كَانَ هَكَذَا يَفِرُّ مِنَ النَّاسِ فِرَارًا؛ وَ يُنْقَلُ مِنْ

دَارِ الْفَنَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ؛ وَ مِنْ دَارِ الشَّيْطَانِ إِلَى دَارِ

الرَّحْمَنِ.

«ای احمد! آیا می دانی کدام عیش گواراتر، و

کدام زندگی باقی تر است؟! عرض کرد: بار خدایا

نه!

خداوند خطاب کرد: اما عیش گوارا، آن

عیشی است که کسی که دارای آن است، از یاد من

سست نشود، و نعمت مرا فراموش ننماید، و نسبت

به حقّ من نادان نباشد، و رضا و پسند مرا در شب و

روز خود بجوید،

و اما زندگی جاودان و باقی، آن حیاتی است

که شخص برای خود کار کند، تا بجائی که دنیا در

نزد او سبک شود، و در نظر او کوچک نماید، و

آخرت در نزد او بزرگ آید، و خواهش مرا بر خواهش خود مقدم دارد، و در دنبال رضایت من برآید، و آن را بجوید، و حقّ بزرگی و عظمت مرا بزرگ شمارد، و علم مرا به خودش یاد آورد، و در شبانه‌روز، در وقت پیش‌آمد هر طاعت و معصیتی، مرا در نظر آورد، و مراقبت کند، و دل خود را از هر چه که ناخوشایند من است پاک کند، و شیطان و وسوسه‌های او را دشمن دارد، و برای تسلّط ابلیس بر دلش هیچ قدرت و راهی نگذارد؛

و چون چنین کند من محبّت و عشق خود را در قلب او جا می‌دهم، تا جائیکه قلب او را برای خودم می‌گذارم، و فراغت او، و اشتغال او، و همّ او، و گفتار او را از آن گونه نعمت‌هائی قرار می‌دهم که با خصوص اهل محبّت از بندگان خودم کرده‌ام، و به آنها بدین گونه نعمت بخشوده‌ام، و چشم دل او را باز می‌کنم، و گوش دل او را باز می‌کنم، تا آنکه با دلش بشنود، و با دلش ببیند جلال و عظمت مرا، و دنیا را بر او تنگ می‌کنم، و لذّات دنیا را در نزد او ناگوارا و ناپسند می‌نمایم، و همچون شبانی که

گوسپندان خود را از مرتع‌ها و چراگاههای هلاکت  
بر حذر می‌دارد، من او را از دنیا و آنچه که در  
دنیاست، بر حذر می‌دارم.

يَا أَحْمَدُ! وَ لَا زِينَتَهُ بِأَهْيِيَّةٍ؛ وَ الْعِظَمَةَ؛ فَهَذَا هُوَ

الْعَيْشُ الْمُنِيُّ وَ الْحَيَاةُ الْبَاقِيَّةُ؛ وَ

هَذَا مَقَامُ الرَّاضِينَ.

فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَايِ الْأَزْمَةِ ثَلَاثَ خِصَالٍ: أَعْرَفُهُ  
شُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ الْجَهْلُ؛ وَذُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ النَّسِيَانُ، وَحُبَّةً  
لَا يُؤْثِرُ عَلَى حُبَّتِي حُبَّةَ الْمَخْلُوقِينَ.

فَإِذَا أَحْبَبَنِي أَحْبَبْتُهُ؛ وَافْتَحَ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي؛ وَ  
لَا أَخْفَى عَلَيْهِ خَاصَّةَ خَلْقِي؛ وَأُنَاجِيهِ فِي ظَلَمِ اللَّيْلِ، وَ  
نُورِ النَّهَارِ؛ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ؛ وَجَالَسَتْهُ  
مَعَهُمْ؛ وَأَسْمِعُهُ كَلَامِي وَكَلَامَ مَلَائِكَتِي؛ وَأَعْرَفُهُ السِّرَّ  
الَّذِي سَتَرْتُهُ عَن خَلْقِي؛ وَالْبِسُهُ الْحَيَاءَ حَتَّى يَسْتَحْيِيَ مِنْهُ  
الْخَلْقُ كُلَّهُمْ؛ وَيَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ مَغْفُورًا لَهُ؛ وَاجْعَلْ  
قَلْبَهُ وَاعِيًا وَبَصِيرًا؛ وَ لَا أَخْفَى عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَ لَا  
نَارٍ.

وَ أَعْرَفُهُ مَا يَمُرُّ عَلَى النَّاسِ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ  
الْهُولِ وَالشَّدَّةِ؛ وَ مَا أَحَاسِبُ الْأَغْنِيَاءَ وَالْفُقَرَاءَ وَ الْجُهَّالَ  
وَ الْعُلَمَاءَ.

وَ أَنْوِّمُهُ فِي قَبْرِهِ؛ وَ أَنْزِلْ عَلَيْهِ مُنْكَرًا وَ نَكِيرًا حَتَّى  
يَسْأَلَاهُ؛ وَ لَا يَرَى غَمْرَةَ الْمَوْتِ وَ ظُلْمَةَ الْقَبْرِ، وَ اللَّحْدِ،

و هَوْلَ الْمُطَّلَعِ؛<sup>۱</sup> ثُمَّ أَنْصَبُ لَهُ مِيزَانَهُ؛ وَ أَنْشُرُ دِيْوَانَهُ؛ ثُمَّ

أَضَعُ كِتَابَهُ فِي يَمِينِهِ فَيَقْرُؤُهُ مَنْشُورًا.

ثُمَّ لَا أَجْعَلُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ تَرْجُمَانًا؛ فَهَذِهِ صِفَاتُ

الْمُحِبِّينَ.

«ای احمد! و من او را به هیبت و عظمت

زینت می‌دهم! اینست عیش گوارا، و زندگانی

جاودان!، و اینست مقام کسانی که از من راضی‌اند.

و بنابر این، هر کس به رضای من عمل کند،

من سه صفت را پیوسته ملازم با او می‌گردانم:

من آن گونه شکری را به او می‌شناسانم که

أبدا در آن جهل نباشد، و آن گونه به یاد بودن را به

او می‌نمایانم که در آن نسیان نباشد، و محبتی را که

با وجود آن هیچگاه محبت مخلوقات را بر محبت

من مقدم ندارد.

و چون او مرا دوست بدارد، من هم او را

دوست می‌دارم، و چشم دل او را به سوی جلال خود

---

۱. در «نهایه» ابن اثیر در ماده طَلَع گوید: الْمُطَّلَعُ: مَكَانُ الْإِطْلَاعِ مِنْ مَوْضِعِ

عَالٍ. وَ مِنْهُ «... مِنْ هَوْلِ الْمُطَّلَعِ» يُرِيدُ بِهِ الْمَوْقِفَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَوْ مَا يُشْرِفُ

عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَةِ عَقِيبَ الْمَوْتِ؛ فَشَبَّهَهُ بِالْمُطَّلَعِ الَّذِي يُشْرِفُ عَلَيْهِ مِنْ

مَوْضِعِ عَالٍ

باز می‌کنم، و خواصّ از بندگان خود را از او پنهان  
نمی‌دارم، و در شب‌های تاریک، و در روشنی روز با  
او در پنهان سخن می‌گویم، و مناجات دارم، تا آنکه  
دیگر، گفتارش با مردمان قطع می‌شود، و رفت و  
آمدش با آنان بریده می‌گردد.

و من گفتار خودم را، و گفتار فرشتگانم را به

او می‌شنوایانم، و آن راز و سرّی

را که از خلق خودم مخفی داشته‌ام، به او نشان می‌دهم، و لباس حیا بر قامت او می‌پوشانم، بطوری که تمام مخلوقات از او حیا می‌کنند، و با حال آمرزیدگی و بخشودگی در روی زمین راه می‌رود، و دل او را فراگیر و بینا می‌کنم، و هیچ چیز از بهشت و جهنم را از او پنهان نمی‌دارم، و آنچه در روز قیامت بر مردم می‌گذرد، از هول و اضطراب، و شدت، به او می‌نمایانم، و آن کیفیتی را که از اغنیاء و فقراء و جهّال و علماء حساب می‌کشم، به او می‌شناسانم، و او را در قبرش به خواب می‌برم، و نکیر و منکر را خودم بر او وارد می‌سازم، تا از او پرسش کنند.

و او به هیچ وجه سكرات مرگ، و تاریکی قبر و لَحْد را نمی‌بیند. و ترس از امور هولناک آخرت که بر او اشراف می‌کنند ندارد.

و سپس من خودم، میزان عمل او را نصب می‌کنم، و نامه عمل او را باز می‌گردانم، و نامه عمل او را از طرف راست که جانب سعادت است به او می‌رسانم، و او آن نامه را گسترده و باز شده می‌خواند.

و دیگر آنکه من بین خودم و او هیچ مترجم



و واسطه در سخن گفتن قرار نمی‌دهم، و اینست  
صفات محبان».

يَا أَحْمَدُ! اجْعَلْ هَمَّكَ هَمًّا وَاحِدًا! فَاجْعَلْ لِسَانَكَ  
لِسَانًا وَاحِدًا! وَاجْعَلْ بَدَنَكَ حَيًّا لَا تَغْفُلُ عَنِّي؛ مَنْ يَغْفُلُ  
عَنِّي لَا أَبَالِي بِأَيِّ وَادٍ هَلَكَ الْحَدِيثُ<sup>۱</sup>.

«ای احمد! اراده و مقصود خود را، مقصود  
واحدی قرار بده! و زبانت را زبان واحدی بگردان!  
و پیوسته افکار و خیالت را زنده کن، تا هیچوقت از  
من غافل نشوی! هر کس از من غافل شود، من باکی  
ندارم که در هر بیابان و هر نقطه‌ای هلاک شود».

در «کافی» با اسناد خود روایت کرده است که:  
رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَارِثَةَ بْنِ مَالِكِ  
بْنِ نَعْمَانَ أَنْصَارِيٍّ بِرُخُورٍ كَرَدْنَا وَكُنَّا نَسْتَفْتِيهِ فِي  
حَالَتِهِ بِأَنَّهَا تَحْتَمِلُ مَا تَحْتَمِلُ الْوَجْهَ الْوَجْهَ  
چطور است ای حارثه!؟

فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ: مُؤْمِنٌ حَقًّا! فَقَالَ لَهُ رَسُولُ  
اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لِكُلِّ شَيْءٍ مَأْفُوفَةٌ قَبِيحَةٌ

---

<sup>۱</sup>. «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، ص ۸ و ۹، و طبع حروفی، ج ۷۷، ص  
۲۸ و ۲۹. و نیز این حدیث را شیخ حرّ عاملی در «جواهر السنّة» از ص ۱۴۵  
تا ۱۵۴ از طبع سنگی آورده است.

بِكِ لَوْ قَدْ تَقَيَّقِحَا! فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! عَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّ

نِيَا فَأَسْهَرْتُ لَيْلِي؛ وَأَظْمَأْتُ

هَوَاجِرِي؛ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ عَرْشَ رَبِّي؛ وَ قَدْ وُضِعَ

لِلْحِسَابِ؛ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ فِي الْجَنَّةِ؛

وَ كَأَنِّي أَسْمَعُ عَوَاءَ أَهْلِ النَّارِ فِي النَّارِ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَبْدُ

نُورِ اللَّهِ قَلْبُهُ؛ أَبْصَرْتَ فَائِبْتُ - الْحَدِيثُ.<sup>۱</sup>

«حارثه گفت: ای رسول خدا! مؤمن هستم به

حقیقت ایمان!

رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فرمود:

از برای هر چیزی حقیقتی است، حقیقت گفتار تو

چیست؟!»

حارثه گفت: نفس من به دنیا پشت کرده

است! و من شبها بیدارم، و روزهای گرم روزه و

تشنه‌ام، و گویا من چنین می‌بینم که عرش پروردگارم

را برای حساب خلایق گذارده‌اند، و گویا من چنین

می‌بینم اهل بهشت را که در بهشت به دیدار و زیارت

---

<sup>۱</sup> . این روایت را به این مضمون، از حضرت صادق علیه السلام در ج ۲، از «اصول کافی» آورده است ص ۵۴، و به مضمون قریب به آن نیز در ص ۵۳ آورده است، و مجلسی در «بحار الانوار» در ج ۱۵ از طبع کمپانی در قسمت دوم که کتاب ایمان و کفر است، در ص ۶۳ و ۶۴، از «کافی» و در ص ۶۷ و ۶۸ از «محاسن» برقی روایت کرده است.

هم می‌روند، و گویا من چنین می‌بینم که در میان  
آتش، جهنمیان فریاد می‌کشند، و زوزه می‌کشند.

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

فرمودند: این بنده‌ایست که خداوند دل او را به نور  
ایمان منور کرده است، ای حارثه چشمت باز شده  
است، و مخفیّات را می‌بینی، و بنابر این بر این حال  
ثابت باش»

ما به حول الله و قوّته در ج 2 «معادشناسی»

مجلس نهم، مقدار مختصری در حالات اولیاء الله  
آورده‌ام، هم‌یدروا ماجنیا رده کی بلطمن یا و، و لاجم  
تسای راصتخا، ص صدق و راثا و رابخا امیندک یزاه ک  
مدنزت ایاک و، می‌موگزاب ادخی ایلوا هرابردندک، و  
اوتسای برکف و فاصی نهذا برگار در آنها تدبّر کنیم  
خواهیم یافت که راه و لایت و وصول به مقام عبودیت  
محضه حضرت حقّ متعال باز است، و بر روی کسی  
بسته نیست، غایة الأمر، امامان و پیشوایان دین، معلّمان  
این طریق، و هادیان این سبیل می‌باشند. وَ مُمْهُرْدِهِ لَلِدَف  
ق م همزلا و مُمْهُرْجاً هَيْدَعَام امامت آنست که: دست  
مأموم را بگیرند، و به همان جائی که خودشان رفته‌اند

لسنک ی برهر، ین لحاصدا لله ا دابعلی ع و انیاء ماسدا و.



درس شصت و پنجم تا شصت و هفتم:  
تفسیر آیه ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ  
أَنفُسِهِمْ﴾





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ،

و لعنة الله على أعدائهم اجمعين من الآن إلى قيام يوم

الدين،

و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العليّ العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ  
أُمَّهَاتُهُمْ وَ أُوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ  
اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ  
أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا﴾<sup>۱</sup>.

«پیغمبر اولی و سزاوارتر است به مؤمنان، از

خودشان به خودشان، و زنان پیامبر، مادران مؤمنان

هستند، و قوم خویشان نسبی (در حکم ارث بردن)

بعضی بر بعضی دیگر مقدمند در کتاب خدا، از

مؤمنان و مهاجران (که با هم عقد اخوت بسته‌اند)

مگر آنکه شما از روی احسان و نیکی برای بعضی از

---

۱. آیه ۶ از سوره احزاب: ۳۳.

اولیای خودتان وصیت کنید (در این صورت بر ارثِ قوم خویشان مقدم می‌شوند) و این تقدّم و حکم در کتاب خدا نوشته شده است».

از جمله مسائل و احکام شرعیّه، ولایت حضرت رسول الله و حضرات ائمه علیهم السّلام بر مردم است، و این ولایت در دو بخش تقسیم می‌گردد: بخش اوّل، ولایت حقیقی که از آن به ولایت تکوینی تعبیر می‌شود. و بخش دوّم، ولایت اعتباری که از آن به ولایت تشریحی تعبیر می‌گردد.

و پس از آنکه در دروس سابق، معنای ولایت در لغت و در محاورات روشن شد، اینک باید دید که نحوه ولایت آن سروران چگونه است؟ آیا اکتسابی است و یا موهبتی؟ و علاوه تصور حقیقت این معنی در حق ایشان چگونه است؟ ما بحمد الله و المنّة در این درس بطوری بحث خواهیم نمود، که همچون آفتاب مسأله روشن شود.

### معنای توحید خداوند متعال

شکّ نیست که حقیقت ذات حضرت باری تعالی بر توحید است، و ادلّه عقلیه و برهان فلسفی از یک ناحیه، و شهود وجدانی و عرفان قلبی، از ناحیه دیگر، و آیات و روایات متواتره و متضافره، از ناحیه سوّم، همگی بر یک مسیر و در یک خطّ مشی، توحید ذات اقدس حضرت حقّ متعال را در تمام جهات، از بدیهیات، ضروریّات و یقینیّات می دانند. یعنی خداوند با جمیع مختصّات او از ذات، و صفات، و أسماء و افعال، واحد است، و در هیچیک از این مراتب، شائبه دوئیّت و غیریت، مشهود نیست، و نمی تواند مشهود باشد.

در تمام عوالم و جهان هستی، ذات مستقلّ  
قَيُّوم بالذّات، و وجود محض بسیط، و خارج از هر  
گونه قید و تعیّن یکی است، و آن وجود اقدس  
حضرت حقّ است، تبارک و تعالی.

و در تمام عوالم، هر صفتی چون: علم، و  
قدرت، و حیات، و غیرها، و هر اسمی چون: عالم،  
و قادر، و حیّ و غیرها بالأصالة و الحقيقة، اختصاص  
به ذات حقّ دارد، و آن علم واحد و قدرت واحده و  
حیات واحده می‌باشند، و همچنین عالم و قادر و حیّ  
واحد است، و اوست ذات اقدس حقّ که بدین  
صفات موصوف است. پس صفت علم و اسم عالم  
واحد است، و آن برای ذات حقّ متعال است.

و در تمام عوالم و جهان هستی، هر فعلی  
بالأصالة و الحقيقة، اختصاص به خدا دارد، و هیچ  
موجودی از موجودات نمی‌تواند مستقلاً دارای فعلی  
باشد، مگر آنکه آن فعل بالأصالة برای خداست، و  
تمام أفعال در جهان، فعل واحدی است، و همه فعل  
الله است.

این مراتب سه گانه توحید: یعنی توحید در  
ذات، و توحید در أسماء و صفات، و توحید در

افعال، از خصائص الهيون است، و همه بر آن متفقند،

و بر این اصل، هر

مذهب و مکتبی که استوارتر بوده، و توانسته است برهان قوی تر بیاورد، توحید را روشن تر ساخته است. و از میان همه طبقات الهیون امت اسلام، توحیدش بهتر و استوارتر است زیرا آورنده آن حضرت مُحَمَّد بن عَبْدِ الله علیه الصَّلَاة و السَّلَام، خود به درجه اقصای از توحید رسیده بود، و این باب را بر امت خود مفتوح فرمود.

شعار آن حضرت: اللهُ أَكْبَرُ، و ﴿قُلْ هُوَ اللهُ

أَحَدٌ﴾ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ

وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ، وَهُوَ الْعَلِيمُ وَهُوَ الْحَكِيمُ وَهُوَ الْحَيُّ

وَهُوَ السَّمِيعُ وَهُوَ الْبَصِيرُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سُبْحَانَ اللهِ وَ

امثالها بوده است، که به روشنی بر توحید صرف ذات اقدس حقّ تعالی در تمام مراتب شاهی گویاست.

### حضرت حقّ در موجودات تجلّی دارد

و بنابر این، موجودات از مُلکی و مَلکوتی، و

از نفوس قدسیّه عوالم مجردّه تا هیولای اوّلیّه و مادّه

الموادّ، هیچکدام أصالت ندارند، بلکه أصالت ذات

او دارد، و موجودات ظلّی و تبعی و مرآتی هستند،

یعنی خدا نما.

موجودات از ذات اقدس حقّ بنحو تولّد صادر نشده‌اند، که دارای استقلال باشند، همچون تولّد مولود از والدش، بلکه او ﴿لَمْ يَلِدْ﴾ است، و نیز در هیچیک از آنها آن استقلال و اصالتی که ملاحظه می‌شود، از آن خودِ آنها نیست بلکه آن اصالت حقّ است، زیرا که او ﴿لَمْ يُوَلَدْ﴾ است، و وجود بحت و بسیط و وحدت بالصرّافه دارد، و دارای تشخّص است که ﴿لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ می‌باشد ﴿فَسُبْحَانَ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾.

خلقت موجودات از عقول مُجرّده و نفوس کلّیه تا برسد، به عالم طبع و مادّه، همگی به عنوان خروج از ذات اقدس نیست، یعنی با اراده ازلیّه خود، آنها را مستقلاًّ ایجاد نفرموده است، زیرا ایجاد استقلالی منافات با اُحدیّت و واحدیّت او دارد، بلکه ایجادشان به نحو وجود ظلّی و تبعی و عَرَضی است، همه سایه خدا هستند. و بنابر این، خلقت به معنای ایجاد استقلالی نیست، و مخلوق به معنای وجود مستقلّ نمی‌باشد، بلکه خلقت به معنای ایجاد پرتوی و سایه‌ای و عرضی و اِظهار در آئینه تجلّی است، و

مخلوق به معنای وجودِ پرتوی و سایه‌ای و ظهور در تجلی می‌باشد، مخلوق یعنی مَظْهَر و مَجَلَى، و خلقت به معنای ظهور و تجلی است.

قرآن کریم همه موجودات را آیات خدا می‌داند، یعنی نمایشگر و نشان دهنده و آئینه و علامت. هر جا مذاکره از تغییرات و تحولات و حوادث و پدیده‌های مادی، و



یا موجودات نفسی و تجرّدی به میان می آید، همه را آیه و نماینده و نشان دهنده معرفی می کند.

آفرینش آسمانها و زمین، و اختلاف شب و روز، و کشتی جاری در دریا برای منفعت مردم، و ریزش باران از آسمان، و زنده شدن زمین بواسطه آن، و پدید آمدن همه گونه جنبنده و متحرک در روی زمین، و گردانیدن بادهای، و ابرهای معلق و مُسَخَّر در میان آسمان و زمین<sup>۱</sup>، و مسخّر شدن شب و روز، و خورشید و ماه و ستارگان<sup>۲</sup>، و کشت و زرع، و درخت زیتون و نخل خرما، و درخت انگور، و اقسام و انواع میوهها<sup>۳</sup>، و میوههای درخت خرما و

---

۱. (آیه ۱۶۴، از سوره ۲: بقره): ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِذَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾.

۲. ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾. (آیه ۱۳ از سوره ۱۶: نحل).

۳. ﴿يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ

انگور<sup>۱</sup>، و زنبور عسل و زندگانی آن و کیفیت پدید آمدن عسل<sup>۲</sup>، و سپیدی روز و سیاهی شب<sup>۳</sup>، و خلقت انسان از خاک<sup>۴</sup>، و خلقت زنان<sup>۵</sup>، و اختلاف زبان‌ها و صورت‌ها و رنگ‌های مختلف مردمان<sup>۶</sup>،

و خوابیدن در شب و بیداری در روز<sup>۷</sup>، و پریدن پرندگان در جو آسمان<sup>۸</sup>، و پیدایش برق در آسمان به امید باران رحمت و ترس از زیان احتراق<sup>۹</sup> و آنچه

فِي ذَلِكَ لآيَةٌ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿١﴾. (آیه ۱۱ از سوره نحل: ۱۶).

۱. ﴿وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾. (آیه ۶۷ از سوره نحل ۱۶)

۲. ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ﴿٦٨﴾ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٦٩﴾﴾ (آیه ۶۸ و ۶۹ از سوره نحل: ۱۶).

۳. ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَكُلُّ شَيْءٍ فَضْلَنَا هُ تَفْصِيلًا﴾ (آیه ۱۲ از سوره اسراء: ۱۷).

۴. ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْشِرُونَ﴾ (آیه ۲۰ از سوره روم: ۳۰).

۵. ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (آیه ۲۱، از سوره روم: ۳۰).

۶. ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلافُ السَّتِيتِكُمْ وَاللَّوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ﴾ (آیه ۲۲، از سوره روم: ۳۰).

۷. ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾ (آیه ۲۳ از سوره روم: ۳۰).

۸. ﴿الْمُ يَرَوْنَ إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (آیه ۷۹ از سوره نحل: ۱۶).

۹. ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ (آیه ۲۴ از سوره روم: ۳۰).

خداوند از اقسام مختلف، و ألوان گوناگون اشجار و میوه‌ها و حبوبات و سبزیجات و غیرها در روی زمین آفریده است<sup>۱</sup>، و هزاران هزار حادثه و پدیده دیگر همگی آیات خدا هستند.

حضرت عیسی و مادرش آیه است<sup>۲</sup> و ناقه حضرت صالح نیز آیه است<sup>۳</sup>.

و اجمال مطلب آنکه همه چیز آیه است، چه در آفاق، و چه در انفس، همه نمایشگر خدا و نشان دهنده خدا و آئینه و مرآت خدا هستند، این آیات را خدا نشان می‌دهد، برای آنکه خود را نشان دهد، چون آئینه، خودی ندارد، و خودنمایی ندارد، هر چه دارد قابلیت انعکاس صورت‌ها و چهره‌های منعکس در آن است.

چقدر زیبا و عالی و واضح بیان می‌کند (آیه

---

روم).

۱. ﴿وَمَا ذَرَأًا لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ﴾ (آیه ۱۳ از سوره ۱۶: نحل)

۲. ﴿وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ﴾ (آیه ۵۰ از سوره ۲۳: مؤمنون).

۳. ﴿هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ﴾ (آیه ۷۳ از سوره ۷: اعراف).

۵۳ و ۵۴ از سوره ۴۱: فصلت).

﴿سَرُّبِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ \* أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾.

«ما البته به زودی آیات خودمان را در آفاق و

در انفس به ایشان نشان می‌دهیم، تا برای آنان روشن

شود که البته اوست حق. آیا پروردگار تو کافی

نیست؟! کافی نیست که او بر هر چیز، ناظر و حاضر

و شاهد است؟! و یا در هر چیز مشهود است، آنان

در لقاء پروردگارشان در شک و تردید می‌باشند، و

آگاه باش که او به هر چیزی محیط است.»

چون ضمیر ﴿أَنَّهُ﴾ ظاهراً به خدا برمی‌گردد،

و ﴿شَهِيدٌ﴾ یا به معنای شاهد و اسم

فاعل، و یا بمعنای مشهود و اسم مفعول است، و  
علی کلا التَّقْدیرین، معنای آیه می‌رساند که در هر  
چیزی خدا مشهود است، و یا در هر چیزی خدا  
شاهد و حاضر است، پس اشیاء، خدانما هستند، و  
باید در آنها خدا را دید، چون اشیاء، هستی و  
خودیتی جز به حق ندارند، و خودیت و اصالت و  
استقلال آنها، وجود حضرت حق است سبحانه و  
تعالی.

ولیکن این مطلب بر عامّه پوشیده است، و  
آنان در اشیاء به نظر استقلال می‌نگرند، و لهذا خدا  
را نمی‌بینند، و روی این اصل ایشان در لقاء و دیدار  
خداوندشان در شکست و تردید می‌باشند، و لیکن  
این شکّ چقدر خَبَط و غَلَط است، در حالی که او به  
هر چیز محیط است، و هستی هر چیز، اوّل به  
اوست، و سپس نسبتی با خود پیدا می‌کند.

و حاصل مطلب آنست که جز خداوند تبارک  
و تعالی در جمیع عوالم هستی، موجود ذی اثری  
نیست، مگر به حول و به قوه خدا، و مگر ظهور و  
تجلی خدا، پس هر چه هست مستند به حقّ است

سبحانه و تعالیٰ .

و از اینجا خوب روشن می‌شود که ولایت با همه موجودات است، از صغیر و کبیر، و از ذره تا کهکشان‌ها، و از ماده و هیولای اوّلیّه، تا حجاب اقرب و اعلیٰ درجه از موجودات مجردّه قدسیّه .

زیرا تا ولایت نباشد، هیچ موجودی وجود پیدا نمی‌کند، و معقول نیست که لباس هستی بپوشد. چون ما بیان کردیم که ولایت عبارت است از: گردیدن دو چیز به گونه گردیدنی که هیچ فاصله و حائل بین آن دو چیز نباشد مگر از خود آن دو چیز. و حال که هر موجودی که وجود پیدا می‌کند، باید بین او و بین حقّ هیچ فاصله‌ای نباشد چه در ناحیه وجودش و یا در ناحیه علم و قدرت و حیاتش، تا بتواند موجود شود، و الاّ ایجاد، محال می‌گردد.

و ما بالوجدان موجودات بسیاری از هر گونه، و از هر شکل و شمایل، و از هر صورت آفاقی و هر نمونه انفسی را ادراک می‌کنیم و می‌یابیم، و بنابر این همه اینها با ولایت آفریده شده‌اند، یعنی بین آنها و ذات اقدس حقّ هیچ فاصله و حجابی نیست،

جز هستی و موجودیّت و تعین خود آنها. و اگر  
أحياناً بین آنها و بین حقّ، چیزی غیر از تعین و  
ماهیت خود آنان بود، در این صورت آفرینش محال  
می شد، و ربط خدا با موجودات، بریده می گشت.

همه موجودات با خدا هستند، و ربط به خدا  
دارند، بلکه وجودشان عین ربط است، و اینست  
معنای ولایت. پس موجودیّت هر موجود، ملازم با  
ولایت است، و حضرت حقّ دارای ولایت است، و  
ولایت او با هر موجود است. و از اینجا معنای ﴿هُوَ  
مَعَكُمْ أَيَّنَمَا كُنْتُمْ﴾ (آیه ۵، از سوره ۵۷: حدید).

«خدا با شماست هر جا که بوده باشید» را  
خوب می فهمیم، و معنای ﴿عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ وَ  
بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾ را خوب می یابیم.

و نیز خوب ادراک می کنیم که: چگونه یکی  
از اسماء خداوند، ولیّ است؟ زیرا لازمه این اسم  
آنست که ولایتش با یکایک از موجودات باشد،  
همچون علیم و قدیر و سمیع و بصیر. و نیز خوب  
می فهمیم که آیاتی در قرآن مجید که ولایت را به خدا  
نسبت می دهد چه معنایی را دارد، همچون آیه ۱۴ از

سوره ۶: انعام:

﴿قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ اتَّخَذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ  
الْأَرْضِ﴾.

«بگو (ای پیامبر) که: آیا من غیر از خداوند،  
برای خود ولیّی اتخاذ کنم، در حالی که اوست که  
آسمانها و زمین را آفریده است؟!» یعنی لازمه  
آفرینش، ولایت است، پس چگونه می شود در عالم  
تکوین و یا در عالم تشریح غیر از خداوند را ولیّ  
خود گزید؟

**اختلاف ولایت خدا در موجودات به حسب**

**مراتب وجود است**

و چون می دانیم که اختلاف موجودات، در  
قُرْب و بُعْد به حضرت حقّ تعالی، همان اختلاف  
حجاب های آنهاست، یعنی کثرت و قلّت تعینات، و  
یا به عبارت دیگر اتّساع و یا تنگی ماهیّات و حدود  
و قیود وجودیّه، که بر حسب این اختلاف، عالم  
کثرت و جهان هستی بدین شکل شگرف و زیبا به  
وجود آمده است، بنابر این بهره همه موجودات از  
ولایت یکسان نیست، کما اینکه بهره همه موجودات  
از علم و حیات و قدرت حضرت حقّ یکسان نیست.



هر موجودی که به حضرت حقّ نزدیکتر، و ماهیتش  
وسیع‌تر، و وجودش گسترده‌تر، و تجرّدش بیشتر  
است، ولایت او بیشتر، یعنی حجاب او کمتر است،  
و هر موجودی که ماهیتش تنگ‌تر، و وجودش  
محدودتر، و

تجرّدش کمتر باشد، ولایتش کمتر، یعنی حجاب او بیشتر است.

و چون می‌دانیم که لازمه شدّت ولایت، شدّت نور و علم و حیات و قدرت و سائر اسماء خداست، لازمه ضعف ولایت، ضعف نور و علم و سائر اسماء الهی است، لذا بطور کلی، هر موجودی که به خداوند نزدیکتر باشد، یعنی حجاب او کمتر، و ولایت او قوی‌تر باشد، شعاع گسترش نور و حیات و علم و قدرت او در عالم بیشتر، و إحاطه او شدیدتر، و سیطره و هیمنه او بر ما سوی الله بیشتر، و تدبیر و تکفل او در عالم امکان گسترده‌تر است، و به عبارت دیگر: به مقدار وسیعی از موجودات امکانیه در تحت پرتو نور، و مهمیز سیطره تدبیر او قرار دارند و بعکس، بعکس است.

و ما بالوجدان می‌بینیم که تأثیرات و تأثراتی در این عالم صورت می‌گیرد، بعضی کوچک و خرد همچون: پریدن مگس، و حرکت پشه، و بعضی بزرگ همچون: خلقت فیل. بعضی همچون ذره، و برخی همچون خورشید و ماه و اختران ثوابت و سیّار، بعضی همچون فهم و إدراک یک جنبنده

بسیط، همچون کرم در لای خاک، و برخی همچون علم و ادراک جبرائیل و روح که از نزدیکان و مقربان درگاه حقند تبارک و تعالی.

و علیهذا باید علم و توانائی، و سعه حیات، و تابش شعاع نور معنوی آن موجودهای مقرب، قوی تر باشد، و عالمی را با آن اداره کنند، به خلاف آن ذره و کرم که چنین علم و حیاتی ندارند، و البته لازم هم ندارند.

و بنابر این بیان: همگی موجودات، از ماده کثیف و ضعیف گرفته، تا حضرت جبرائیل و حضرت روح که مقامش افضل از ملائکه است، هر یک در درجه خاص و مرتبه مخصوص قرار گرفته، و دارای حدّ مشخصی از علم و حیات و قدرت و بالأخره حدّ مخصوصی از وجود می باشند، و بنابر این هر یک در مرتبه خاص و منزل مشخصی از ولایت هستند.

باری در آنچه تا به اینجا گفتیم هیچ جای شبهه و شکی نیست، ادله عقلیه فلسفیّه قدم به قدم با ماست، شهود و وجدان عارفان عالیمقام، جمله

جمله این مطالب را تأیید می‌کند، آیات و روایات،  
بیش از حدّ احصاء و امکان استقصاء آمده است.

حال باید دید: مقام و منزلت انسان، در این  
خَطِّ سیر طولانی ولایت در کجا قرار دارد؟ و سهمیه  
او از ماء معین آبشخوار شریعه و خَدَتْ تا چه حدّ  
است؟

شکّ نداریم که انسان به هر شکل و صورت،  
و از اهل هر نقطه و مکان، و از هر نژادی که باشد،  
دارای قابلیت است که در اثر حرکت در آن قابلیت،  
مرتبه استعداد خود را می‌تواند به منزل فعلیت و  
ظهور و ثبوت برساند، و به مقدار معتنا بهی، وجود  
خود را گسترش دهد، و علم و توانائی خود را افزون  
کند.

هیچ یک از افراد بشر در ابتدای تولّد، دارای  
ملکه علم و طبابت، و حرف، و صنایع، و کتابت و  
غیرها نبوده‌اند، و به واسطه تمرین و مجاهده و تعلیم  
و تربیت در کلاس مخصوص توانائی پیدا کرده‌اند.  
سیر انسان می‌تواند در مرحله مادّیات، و  
ازدیاد شهوات، و جاه، و اعتباریّات دنیوی باشد، و  
به مقامی بزرگ در این زمینه نائل آید، و می‌تواند در  
گسترش معنویّات، و علم و اندیشه، و طهارت باطن،

و صفای قلب، و تقویت فکر و بالأخره عبور از  
مراحل جزئیّه مادّیه، و وصول به حقایق دانش و  
قدرت و حیات باشد.

سیر به سوی خدا، و وصول به مقام عزّ شامخ  
حضرت حقّ متعال، جزء خمیره و سرشت انسان  
است، و امکان وصول به این مرتبه، از ذاتیات نفس  
ناطقه می‌باشد، و ما در دروس سابق به اثبات  
رسانیدیم که انسان می‌تواند در سیرِ اِلٰی الله مراتب و  
کمالاتی را واجد گردد، و در منازل و مراحل فناء فی  
الله به مرحله فناء در فعل و فناء در اسم و صفت و  
فناء در ذات، نائل آید، و به مقام وصول برسد. و راه  
عرفان و تکامل برای انسان باز است.

البته باید دانست که انسان که می‌گوئیم: مراد  
ما این بدن محدود، مادّی و طبیعی نیست که دو متر  
مکان را اشغال کرده باشد، بلکه نفس ناطقه و روح  
اوست که امکان حرکت و سیر در این مراحل را  
دارد.

### سیر انسان در مراتب مختلف ولایت

انسان به مقام هر اسم و صفتی از اَسْمَاء  
حضرت حقّ برسد، مظهر آن اسم و صفت می‌گردد،

و آن اسم و صفت در وجود او متجلی می شود. مثلاً  
اگر مظهر اسم جمال باشد، جمیل می شود، و اگر  
مظهر اسم جلال باشد، جلیل می گردد، اگر مظهر اسم  
علیم شود، عالم می شود، و اگر مظهر اسم قدیر  
گردد، قادر می شود.

و مظهریّت هم متفاوت است، طبق تفاوت مراتب وصول. انسان معمولی و عادی به همین مقدار که ملاحظه می‌شود، مظهر اسم علیم، و سمیع، و بصیر، و قدیر، و حیّ است، فلذا به همین مقدار از حیات و علم و قدرت و بینائی و شنوائی اکتفا کرده است، و به هر مقدار که سیر انسان به سوی حقّ شدّت یابد، و مظهریّت اسماء و صفات شدّت یابد، تجلّی این اسماء و صفات در انسان شدیدتر می‌گردد، یعنی به هر درجه که انسان از تعین و محدودیّت هستی خویش بگذرد، بیشتر در دریای واسع اسماء و صفات وارد می‌گردد، و بهره افزون‌تری می‌برد.

تا برسد به جائیکه مظهر تامّ اسم و صفتی قرار گیرد، یعنی به مقام فناء مطلق در اسم و صفتی برسد، همچون اسم عالم، و قادر، و رحمن، و رحیم، و غیرها، در این صورت آن اسم بنحو اتمّ و اکمل در انسان متجلّی می‌شود.

اگر کسی به مقام فناء در اسم عالم و صفت علم حقّ تعالی برسد، مظهر تامّ و تمام اسم عالم و صفت علم حقّ می‌درد، باجه هم‌زای نعیم، س که هم‌زا و، ه هم‌زا و



زیچ، می مع لطم ردن ناکو همام و نوکیام و ناکام ددرگ  
تساناسکیروا دزد. تادر مجه بمعد، تایدامه بمعدو،  
لینده بمعد، ترخآه بمعدو، دههم و همر نزد او حاضر  
است یعنی او به علم شهودی و حضوری و وجدانی،  
موجودات را ادراک می‌بندک.

و اگر کسی به مقام فناء در اسم حیّ، و صفت  
حیات حقّ تعالی برسد، مظهر تامّ آن اسم و صفت  
حقّ می‌گردد، یعنی با همه موجودات به حیات حقّ  
موجود است، و با هر چیز از ذره کوچک تا اشیاء  
کبیره معیت در حیات پیدا می‌کند، و همچنین اگر  
کسی به مقام فناء در اسم قادر، و صفت قدرت حقّ  
برسد، مظهر تامّ آن اسم و صفت می‌شود، و برای  
انجام هر چیز تواناست، کوچک و بزرگ در نزد او  
بی تفاوت است، و با قدرت حقّ متعال توانائی هر  
چیز را دارد، از احیاء و إماتة، و شفاء امراض، و تغییر  
و تبدیل در اوضاع و أمور با اذن حقّ تعالی.

و اگر کسی به مقام فناء در اسم الله و یا در  
اسم هُو برسد، چون الله اسم جامع جمیع صفات حقّ  
است، بنابر این مظهر هر صفت و اسمی می‌گردد، و

زنده کردن، و میراندن، و توانائی بر هر امری از امور  
و علم و دانائی نسبت به هر حادثه‌ای از حوادث،  
برای اوست.

البته فراموش نشود که: این اعمال به عنوان مظهریت و تجلی است، یعنی به اذن خداست، و به عبارت دیگر عمل خود خداست، که در این آئینه و این آیه متجلی می‌شود، زیرا که غیر از حق هیچ موجودی به هر عنوان و به هر تعبیر استقلال در وجود، و استقلال در اسم و صفتی ندارد. و در این صورت حق است که ظهور اسم و صفت خود را می‌دهد.

همچنان که در همه موجودات، اسم و صفت اختصاص به حق دارد و بس، غایة الأمر در تعینات و ماهیات مختلف به صورت‌های متفاوت، جلوه و ظهور دارد، و گر نه أبدا حق متعال، از مقام شامخ عزّ قدس خود تنازل نمی‌کند، و به هیچ موجودی استقلالا عطای صفتی و بخشش اسمی را نخواهد نمود، این بخشش و عطا منافات با سعه عزّت او دارد، و او هیچگاه ذلیل و شکسته و ناتوان نخواهد شد، و پیوسته در مقام عزّ خود پایدار و استوار است.

## **انسان کامل متحقّق به ولایت مطلقه خداست**

انسان پس از آنکه به مقام فناء کلی رسید، و فناء

در ذات و صفت و اسم و فعل برای او حاصل شد، و سفرهای چهارگانه خود را به اتمام رسانید که سفر: مِنْ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ از خلق به سوی حق، و سفرِ فِي الْحَقِّ بِالْحَقِّ در اسماء و صفات با حق، و سفرِ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ بِالْحَقِّ از حق با حق به سوی خلق، و سفرِ فِي الْخَلْقِ بِالْحَقِّ در خلق با حق تعالی و تقدس باشد، انسان کامل می‌درد، لئلاذ دوحه قاطمه لهما که بهترم به و می‌مدوش، ده که ییها یاهد الدعتسا و اوقه ماتم و وجود او به ودیعت نهاده شده است به فعلیت محضه می و دسر ناسنا، می مل عفلاب ناسنادوش، تافصی همانم هنیذاً و می متیدحات ضرحت اذ و للاج و لاجم ددرگ.

ولایت او کامل می‌شود یعنی ولیّ مطلق به ولایت حقّه الهیه می‌گردد، پس با همه موجودات به ولایت حضرت حقّ است، و تصرف او در جمیع امور به اذن خدا برای اوست، زیرا که لازمه مقام ولایت مطلقه این است.

بلکه ولایت مطلقه حضرت حقّ سبحانه و تعالی غیر از این چیزی نیست. و روی این اصل خداوند می‌فرماید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ (آیه ۴

از سوره ۹۵: التین) «به تحقیق که ما انسان را در  
نیکوترین قوامی آفریدیم».

این اعلی درجه قوام انسانی، همان صلاحیت اوست بر حَسَبِ خلقت، به عروج به رفیع اعلی، و نائل شدن به حیات ابدی سرمدی عند الله، و تحقق به اسماء و صفات کلّیه او جلّ و عزّ.

و بر همین اصل نیز خداوند می فرماید:

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ (آیه ۳۲ از سوره

۲: بقره).

«و خداوند تمام اسماء را به آدم تعلیم کرد».

و اینست معنای خلیفة اللّهی، و معنی و مفاد

حدیث شریفی که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله

و سلّم روایت شده است که:

خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ<sup>۱</sup> «خداوند آدم را بر

صورت خود آفرید».

و در مقام و منزلت این انسان و مرتبه و درجه

اوست، که حضرت جعفر بن محمد الصادق علیهما

السّلام فرمودند:

إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى

خَلْقِهِ؛ وَهِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ؛ وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي

۱. «جامع الاسرار» سید حیدر آملی ص ۱۳۵.

بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ؛ وَ هِيَ مَجْمُوعُ صُورَةِ الْعَالَمِينَ؛ وَ هِيَ  
الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ؛ وَ هِيَ الشَّاهِدُ  
عَلَى كُلِّ غَائِبٍ؛ وَ هِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَا حِدٍ «وَ هِيَ  
الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ؛ وَ هِيَ الصِّرَاطُ الْمَمْدُودُ  
بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ»<sup>۱</sup>.

«بدرستی که صورت انسانیّت بزرگترین  
حجّت خداوند است بر جمیع آفریدگان، و اوست  
کتابی که خداوند به دست خودش نوشته است، و  
اوست هیکلی که خداوند از روی حکمتش بنا کرده  
است، و اوست مجموع صورت همه عوالم الهی و  
اوست مختصر از علوم موجود در لوح محفوظ، و  
اوست شاهد و ناظر بر هر غائب، و اوست حجّت  
خدا بر هر منکر، و اوست راه مستقیم به سوی هر امر  
خیر، و اوست صراط و پلی که بین بهشت و دوزخ  
کشیده می شود».

و همچنین بر اساس همین اصل بود که  
انسان، مسجود ملائکه قرار گرفت، و مقام و منزلتش

---

<sup>۱</sup>. «جامع الاسرار» ص ۳۸۳ و ذیل آن را در «تفسیر صافی» ص ۵۵ از طبع  
اسلامیه آورده است.

از جمیع فرشتگان افزون شد<sup>۱</sup>. و به حجاب اقرب که  
مقرّب‌ترین

موجودات که روح است و اعظم از ملائکه است  
و اصل شد، و بدین مناسبت هم حقیقت انسان را  
روح انسان گویند چون قابل وصول به مقام روح  
است، و گرنه روح اسم و علم برای حقیقت انسان  
نیست<sup>۲</sup>.

سید حیدر آملی گوید: و صاحب این مقام،  
مرجع کلّ است و مبدأ و مصدر و منشأ کلّ است.

اوست مَبْدَأُ و به سوی اوست منتهی که گفته  
می‌دوشد: **تَهَيَّرَ قَانَ اَدَابُ عَآرَ و سَيِّدًا**. و همه علوم و اعمال به  
او مستند است، و جمیع مراتب و مقامات به او منتهی  
می‌دوشد، دشاب بر مغیپ ماقم نیا ب حاصه چ، لّی و اید و  
دشاب، دشاب صی و اید و، لوسر اید و.

## ولایت مطلقه امیرالمؤمنین علیه السلام

---

۱. به جلد اوّل «معادشناسی» مجلس اوّل مراجعه شود.

۲. ما به حول الله و قوّته مطالب نفیسی را درباره معنای روح و افضلّیت آن  
از ملائکه از علامه طباطبائی رضوان الله علیه، در کتاب مهر تابان، آوردیم  
(بخش دوم - شماره ردیف - ۲۴۰ - ۲۴۱).

۳. مثالی است معروف که آن طرف آبادان دیگر شهری نیست، قریه‌ای  
نیست.



و باطن این نبوت، ولایت مطلقه است، و ولایت مطلقه عبارت است از حصول مجموع این کمالات در ازل به حسب باطن، و باقی گذاردن آنها تا ابد، مانند گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود:

**كنت ولياً و آدم بين الماء و الطين «من ولي بودم**

در حالی دوبدل گ و ب این بردم دآه ک»، و مانند گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: **أنا و عليّ من نور واحد** «من و علیّ از یک نور هستیم»، و مانند گفتار دیگر

رسول خدا: **خَلَقَ اللهُ رُوحِي وَ رُوحَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ بِأَلْفِي عَامٍ** - الحدیث «خداوند، روح مرا و روح علی بن ابی طالب را دو هزار سال، قبل از آنکه موجودات را بیافریند، آفرید».

و مانند گفتار دیگرش: **بُعِثَ عَلِيٌّ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ**

**سِرًّا وَ مَعِيَ جَهْرًا** «علی با هر پیغمبری به طور پنهان، و با من به طور آشکارا مبعوث شده است».

و بر اقتضاء همین درجه و مرتبه،

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبة البیان فرموده است:

أَنَا وَجْهُ اللَّهِ؛ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ؛ أَنَا يَدُ اللَّهِ؛ أَنَا الْقَلَمُ

الْأَعْلَى؛ أَنَا اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ؛ أَنَا الْكِتَابُ الْمُبِينُ؛ أَنَا

الْقُرْآنُ النَّاطِقُ؛ أَنَا كَهَيْعَصٍ؛ أَلَمْ ذَلِكَ الْكِتَابُ؛ أَنَا طَاءُ

الطَّوَّاسِيمِ؛ أَنَا حَاءُ الْحَوَامِيمِ؛ أَنَا الْمَلَقَّبُ بِيَاسِينَ؛ أَنَا صَادُ

الصَّافَّاتِ؛ أَنَا سِينُ الْمُسَبِّحَاتِ؛ أَنَا النُّونُ وَالْقَلَمُ؛ أَنَا

مَايِدَةُ الْكَرَمِ؛ أَنَا خَلِيلُ جِبْرَائِيلَ؛ أَنَا صِفْوَةٌ مِيكَائِيلَ؛ أَنَا

الْمَوْصُوفُ بِ «لَا فَتَى»؛

أَنَا الْمَمْدُوحُ فِي «هَلْ أَتَى»؛ أَنَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ؛ أَنَا  
الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ؛ أَنَا الْأَوَّلُ؛ أَنَا الْآخِرُ؛ أَنَا الظَّاهِرُ؛ أَنَا  
الْبَاطِنُ؛ إِلَى آخِرِهِ. <sup>۱</sup>

«من وجه خدا هستم، من جنب خدا هستم،  
من دست خدا هستم، من رفیع ترین مرتبه قلم هستم،  
من لوح محفوظ هستم، من کتاب مبین هستم، من  
قرآن ناطق هستم، من ﴿كهيعص﴾ هستم، من ﴿الم﴾  
ذَلِكَ الْكِتَابِ ﴿﴾ هستم، من طَاءِ اوَّلِ، در سوره‌هایی که  
اوَّلش طس دارد هستم، من حاء اوَّلِ در سوره‌هایی  
که اوَّلش ﴿حم﴾ دارد هستم، من ملقَّب به ﴿يس﴾  
هستم، من صَاد اوَّلِ از سوره ﴿صافات﴾ هستم، من  
سین اوَّلِ در سوره‌هایی که در اوَّلش با تسبیح خدا  
شروع شده است هستم<sup>۲</sup>: من نون و القلم هستم، من  
سفره و مائده کرم خدا هستم، من خلیل جبرئیل

---

۱. «جامع الأسرار» ص ۳۸۲، ۳۸۳.

۲. پنج سوره در قرآن کریم هست که ابتدای آنها با ﴿سَبَّح﴾ و ﴿يُسَبِّح﴾  
شروع می‌شود و آنها را سور مسَبِّحات گویند و عبارتند از: سوره حدید،  
حشر، صف، جمعة، تغابن. در روایت است که حضرت رسول اکرم (ص)  
این سوره‌ها را شبها قبل از خواب می‌خوانده‌اند، و چون از سبب پرسیدند،  
فرمودند: در هر یک از این سوره‌ها آیه‌ای است که بمنزله هزار آیه از قرآن  
است (مهر تابان: یادنامه علامه طباطبائی رضوان الله علیه، بخش دوم ص  
۱۳).

هستم، من دوست خالص میکائیل هستم، من آن کسی هستم که لا فتی درباره‌اش رسول خدا از قول جبرائیل گفته است، من به سوره ﴿هَلْ أَتَىٰ﴾ تمجید و مدح شده‌ام، من خبر بزرگ هستم، من صراط مستقیم هستم، من أولم، من آخرم، من ظاهرم، من باطنم، - تا آخر».

مبادا این مطالب در نظر بعید بیاید، زیرا بعدش در صورتیست که آن حضرت این افعال را خودش مستقلاً بجا آورده باشد، و اما اگر آن حضرت آئینه محض بوده، و آیه اکمل حقّ بوده، و این افعال، جلوه حضرت احدیّت است که در آئینه وجود آن حضرت تجلّی کرده است، و در حقیقت بجا آورنده اینها خود حضرت حقّ بوده است، دیگر چگونه می‌توان بعید شمرد؟ اگر در باب توحید، کار منحصر به حقّ است، چه تفاوت میان کار کوچک آن حضرت است، همچون: بلند کردن درِ خیبر، و کشتن عمرو بن عبود، و مرّحَب، و صناید قریش در غزوات خیبر و احزاب و بدر، و بین کار بزرگ، همچون: طوفان نوح، و ارسال باد سموم بر قوم عاد و نظائرها، زیرا در هر دو صورت فعل، فعلِ حقّ

است، تبارک و تعالیٰ.

## شرح کلام ابن سینا در مقامات اهل عرفان بالله

أبو علی سینا در «اشارات» گوید: فَإِذَا عَبَرَ

الرِّيَاضَةَ إِلَى النَّيْلِ، صَارَ سِرُّهُ مِرَاةً مَجْلُوءَةً مُحَاذِيًا بِهَا شَطْرَ

الْحَقِّ؛ وَ دَرَّتْ عَلَيْهِ اللَّذَاتُ الْعُلَى؛ وَ فَرِحَ بِنَفْسِهِ لِمَا بِهَا مِنْ

أَثْرِ الْحَقِّ، وَ كَانَ لَهُ نَظْرٌ إِلَى الْحَقِّ وَ نَظْرٌ إِلَى نَفْسِهِ وَ كَانَ

بَعْدُ مَتَرَدِّدًا.<sup>۱</sup>

یعنی: «چون شخص عارف، ریاضتش تمام

شد و به مطلوب و مرادش نائل آمد، که همان اتصال

به حق باشد، سرش همچون آئینه درخشان، در مقابل

حضرت حق قرار می‌گیرد، و حق در آن تجلی

می‌کند، و لذات عالم علوی پیوسته و افاضات حقیقی

دائما بر آن فیضان می‌کند و می‌ریزد، و از این محبت

و اثر حق، مبهج و مسرور می‌شود، زیرا که آن را اثر

حق می‌بیند، و در این هنگام دو نظر دارد: یک نظر

به حق دارد که محل بهجت و مسرت است، و یک

نظر به لذاتی دارد که از جانب حق مورد بهجت قرار

گرفته است، و در این حال بین این دو نظر متردد

است.»

۱. «اشارات»، طبع حروفی ج ۳، ص ۹۱ تا ۹۳.

و سپس می‌دیوگ: بِهَسْفَذِنْ عَابِغَيْدًا هَذَا سَمُّهُ

فِي لِحْظِ جَنَابِ الْقُدْسِ فَقَطُّ؛ وَإِنْ لِحْظَ نَفْسِهِ فَمِنْ حَيْثُ  
هِيَ لَا حِظَّةٌ؛ لَا مِنْ حَيْثُ هِيَ بِزِينَتِهَا؛ وَ هُنَاكَ يَحِقُّ  
الْوُصُولُ<sup>۱</sup>.

این آخرین درجات سلوک الی الله، یعنی مقام

وصول است.

یعنی: «عارف پس از طی آن مرحله، دیگر از

خودش غائب می‌شود، و فقط جناب اقدس حضرت

حق را می‌بیند و نظر می‌کند، و اگر هم أحياناً به نفس

خودش نظری کند، از این جهت است که آن نفس،

بیننده و نظر کننده است، نه از جهت آنکه از حق

دارای کمالاتی شده است، و منتقش به صورت‌ها، و

متزیّن به زینت‌هایی گردیده است. و در این حد و

منزلت، وصول به حق، به مقام تحقق می‌رسد و

حقیقت پیدا میکند.

و پس از آن می‌دیوگ: قِيِرْفَتْنِ مِيْئِلْتَبْمُنَا فَرْعُلَا

تَأْفِصُحْ جَمِّ وَهُعْ جَمِّ فِي نِعْمِضِ قَرِّ وَ لِكُرْتِ وَ ضِفْذِ وَ

۱. اشارات، طبع حروفی ج ۳، ص ۹۱ تا ۹۳.

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَدِصَّلَبَ قَدِيرُمَا تِ اذَّلَا بِقِ اَحَاى الْوَاَحِدِ؛ ثُمَّ  
وُقُوفٌ<sup>۱</sup>.

«یعنی برای شخص سالک الی الله، عرفان از

تفریق، و نَفْضُ، و تَرَک، و رَفْضُ شدید شروع

می شود.

---

۱. همین کتاب، ص ۹۶ تا ۹۸.



(تفریق یعنی: شخص عارف باید از هر چیزی که او را از حقّ به خود مشغول می‌دارد جدائی بگیرد، و نفضّ یعنی: تکان دادن نفس خود را از آثار آن شواغل، بطوری که هیچ التفات و توجّه بدانها نکند، و این برای تکمیل نفس است برای تجرّد از ما سواى حقّ. و ترک یعنی: یکسره همه چیز را برای وصول به حقّ فراموش کردن و از همه بریدن. و رفض یعنی: دور ریختن و کنار زدن تمام لذّات به جهت وصول به حقّ).

و به مقام جمع می‌رسد بطوری که جمیع صفاتش صفات حقّ می‌گردد، آن حقّی که با صدق و راستی اراده او را داشت، و به خداوند واحد منتهی می‌شود، و در اینجا دیگر وقوف است».

و خواجه نصیر الدّین طوسی (ره) در شرح این مطالب گوید:

«عارف چون از نفس خود ببرد و منقطع شود و متّصل به حقّ شود هر قدرتی را مستغرق در قدرت مطلقه حقّ که به جمیع مقدورات تعلق گرفته است، می‌بیند، و هر علمی را مستغرق در علم مطلق حقّ که

چیزی از آن پنهان نیست، می بیند، و هر اراده‌ای را مستغرق در اراده حقّ که ممتنع است چیزی از ممکنات از آن جدا باشد، می بیند،

بلکه هر وجود و هر کمال وجودی از حقّ صادر است، و از جانب او فیضان دارد.

و در این صورت، حقّ، چشم عارف می شود که با آن می بیند، و گوش او می شود که با آن می شنود، و قدرت او می شود که با آن کارها را بجا می آورد، و علم او می شود که با آن می داند، و وجود او می شود که با آن موجود است.

و در این وقت عارف متخلّق به اخلاق الله به حقیقت می دوشد، خیشد لوقی انعمت سنیا و: نُأَفْرَعُلَا  
قَدِيرُمُلَا تِ الْمُدِلَقِّ لِحَا تُأَفِصِي هِتِأَفِصِحِ عِيَجْمِ فِي نِعْمِ  
قِدْصَلَابِ.

و پس از آن عارف بالعين و الوجدان مشاهده می کند که: این صفات و امثال این صفات که دارای وصف کثرت و تمایز هستند، به قیاس به مَبْدَأُ و مَنشأی که از آنجا هستند، آن مَبْدَأُ واحد است، بدین معنی که علم ذاتی او بعینه همان قدرت ذاتی



اوست، و بعینه همان اراده اوست، و همچنین سایر صفات.

و چون وجود ذاتی برای غیر او نیست، پس صفات مغایر با ذات هم نیست، و ذات محلّ و موضوع برای صفات هم نیست، بلکه همه آنها یک چیز است، همچنان که خداوند عَزَّ مِنْ قَائِلٍ فرموده است:

﴿إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾ (آیه ۱۷۱، از سوره ۴:

نساء).

«این است و غیر از این نیست که: خداوند، خدای واحد است».

پس او، اوست، و غیر او چیزی نیست، و اینست معنای قول شیخ: مُنْتَهَ إِلَى الْوَاحِدِ و در اینجا دیگر نه واصفی است و نه موصوفی، و نه سالکی است و نه مسلوکی، و نه عارفی است و نه معروفی بلکه اینجا مقام وقوف است<sup>۱</sup>.

و نیز بو علی سینا در نمط عاشر از «اشارات»

---

<sup>۱</sup>. «اشارات» و شرح آن، طبع سنگی، اواخر نمط نهم که در مقامات عارفین است و در طبع حروفی، ج ۳ ص ۹۶ تا ۹۹.

گفته است: وَ إِذَا بَلَغَكَ أَنَّ عَارِفًا حَدَّثَ عَنْ غَيْبٍ  
فَأَصَابَ مُتَقَدِّمًا بِبُشْرَى أَوْ نَذِيرٍ فَصَدِّقْ! وَ لَا يَتَعَسَّرَنَّ  
عَلَيْكَ الْإِيمَانُ بِهِ!<sup>۱</sup>

«و چون به تو چنین برسد که شخص عارفی  
از غیب چیزی گفت، و آن گفتارش مطابق واقع  
درآمد، خواه قبل از آن بشارتی داده بود، و یا تحذیر  
نموده بود، در هر حال او را تصدیق کن، و ایمان به  
گفتار او برای تو مشکل نباشد.»

و سپس گفته است: التَّجْرِبَةُ وَ الْقِيَاسُ مُتَطَابِقَانِ  
عَلَى أَنَّ لِلنَّفْسِ الْإِنْسَانِيَّةِ أَنْ تَنَالَ مِنَ الْغَيْبِ نَيْلًا مَا فِي  
حَالَةِ الْمَنَامِ؛ فَلَا مَانِعَ مِنْ أَنْ يَقَعَ ذَلِكَ النَّيْلُ فِي حَالِ  
الْيَقَظَةِ؛ إِلَّا مَا كَانَ إِلَى زَوَالِهِ سَبِيلٌ؛ وَ لِإِرْتِفَاعِهِ إِمْكَانٌ<sup>۲</sup>.

«تجربه و قیاس هر دو گواهی می دهند که  
نفس ناطقه انسان در حال خواب، فی الجمله با عالم  
غیب رابطه ای پیدا می کند، و از غیب مطلع می شود،  
بنابر این مانعی ندارد که این رابطه و اطلاع برای نفس  
انسان در حال بیداری پیدا شود، مگر آن چیزهایی که

۱. «اشارت» طبع حروفی، ج ۳ ص ۱۱۹.

۲. همین کتاب، ص ۱۱۹ و ۱۲۰.

برای زوال آن راهی، و برای از بین رفتن آن امکانی  
است که در این صورت نسبت به خصوص آن چیزها  
علم به غیب پیدا نمی‌شود».

تا آنکه گوید:

و لَعَلَّكَ قَدْ تَبْلُغُكَ عَنِ الْعَارِفِينَ أَخْبَارٌ تَكَادُ تَأْتِي

بِقَلْبِ الْعَادَةِ فَتُبَادِرُ إِلَى التَّكْذِيبِ؛ وَ ذَلِكَ مِثْلُ مَا يُقَالُ:

إِنَّ عَارِفًا اسْتَسْقَى لِلنَّاسِ فَسُقُوا؛ أَوْ اسْتَشْفَى لَهُمْ فَشَفُوا؛

أَوْ دَعَا عَلَيْهِمْ فَخُسِفَ بِهِمْ وَ زُلْزِلُوا؛ أَوْ هَلَكُوا بِوَجْهِ آخَرَ.

وَ دَعَا لَهُمْ، فَصُرِفَ عَنْهُمْ الْوَبَاءُ؛ وَ الْمَوْتَانُ؛ وَ

السَّيْلُ؛ وَ الطُّوفَانُ، أَوْ خَشَعَ لِبَعْضِهِمْ سَبْعٌ، أَوْ لَمْ يَنْفِرْ

عَنْهُمْ طَائِرٌ؛ أَوْ مِثْلُ ذَلِكَ مِمَّا لَا تُؤْخَذُ فِي طَرِيقِ الْمُمْتَنِعِ

الصَّرِيحِ فَتَوَقَّفُ، وَ لَا تَعْجَلْ! فَإِنَّ لَأَمْثَالِ هَذِهِ أَسْبَابًا فِي

أَسْرَارِ الطَّبِيعَةِ.<sup>۱</sup>

یعنی: «و شاید به تو از ناحیه بعضی از عارفین

اخباری رسیده باشد، که نزدیک باشد که آن اخبار

حکایت از کارهای خارق عادت کند و تو بخواهی

به تکذیب آنها مبادرت کنی! مثل اینکه مثلاً گفته

شود: شخص عارفی برای مردم از خدا طلب باران

کرد، و باران آمد و مردم سیراب شدند، و یا برای آنان

<sup>۱</sup>. «شرح اشارات» نمط دهم که در اسرار الآیات است، و در طبع حروفی،

ج ۳، ص ۱۵۰ می‌باشد.

طلب صحّت و شفا نمود، و همگی شفا یافتند، یا بر علیه آنها دعا کرد و نفرین نمود، و آنان، مثلاً به خسف و فرو رفتن زمین، و یا به زلزله شدید و یا به نوعی دیگر به هلاکت رسیدند.

و یا آنکه برای آنها دعا کرد، و از آنان و بلاء برگشت، و یا مرگی که در بهائم پیدا می شود، از بهائم آنها برگشت، و یا سیل و طوفان از آنها دور شد، و یا برای بعضی از آنان حیوان سَبُع و درنده، خاضع و خاشع شد، و یا پرنده از آنان نگریخت، و یا امثال اینها، از چیزهائی که در طریق ممتنع صریح واقع نشده است.

پس در این صورت درنگ کن! و تعجیل به انکار منما! زیرا از برای امثال این امور، اسبابی در اسرار عالم طبیعت وجود دارد».

و پس از آن گوید: إِنَّ الْأُمُورَ الْغَرِيبَةَ تَنْبَعُ فِي عَالَمِ الطَّبِيعَةِ مِنْ مَبَادِي ثَلَاثَةٍ: أَحَدُهَا الْهَيْئَةُ النَّفْسَانِيَّةُ الْمَذْكُورَةُ.

«امور و کارهای غریب، در عالم طبیعت از سه

چیز پیدا می دوشد، ناسفندت یفیک ناهم مانها زای کیه



عرفاء است که ذکر شد، و آنگاه گوید: وَ السِّحْرُ مِنْ

قَبِيلِ الْأَوَّلِ؛ بَلِ الْمُعْجَزَاتُ وَ الْكَرَامَاتُ.<sup>۱</sup>

یعنی سحر کردن بلکه معجزات و کرامات

انبیاء و اولیای خدا، از قبیل همان کیفیت نفسانیّه است.»

مُحِبِّي الدِّينِ عَرَبِيٌّ دَر «فصوص الحکم» دَر

فَصِّ آدَمِي دَر ضَمْنِ بَيَانِ حَقِيقَةِ آدَمٍ وَ خَلِيفَةِ بُوْدِنِ  
اَوْ گويد:

فَهُوَ مِنَ الْعَالَمِ كَفَصِّ الْخَاتَمِ مِنَ الْخَاتَمِ الَّذِي هُوَ

مَحَلُّ النَّقْشِ وَ الْعَلَامَةِ الَّتِي بِهَا يُخْتَمُ الْمَلِكُ عَلَى خَزَائِنِهِ؛

وَ سَمَاهُ خَلِيفَةً مِنْ أَجْلِ هَذَا: لِأَنَّهُ الْحَافِظُ خَلْقَهُ كَمَا يُحْفَظُ

بِالْخَتَمِ الْخَزَائِنُ؛ فَمَا دَامَ خَتَمُ الْمَلِكِ عَلَيْهَا لَا يُجْسَرُ أَحَدٌ

عَلَى فَتْحِهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ؛ فَاسْتَخْلَفَهُ فِي حِفْظِ الْعَالَمِ؛ فَلَا يَزَالُ

الْعَالَمُ مُحْفُوظًا مَا دَامَ فِيهِ هَذَا الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ.<sup>۲</sup>

«نسبت آدم به عالم همانند نسبت نگین

انگشتی است به انگشتی، آن نگینی که محلّ نقش

۱. «شرح اشارت» طبع حروفی، ج ۳، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

۲. «شرح فصوص الحکم» قیصری طبع سنگی، ص ۷۲.

و علامتی است که با آن پادشاه بر خزائن خود مهر می‌زند، و از روی همین علت هم آدم را خداوند خلیفه نام نهاده است.

چون آدم حفظ کننده عالم آفرینش حق است، همچنان که به واسطه مهر کردن، خزائن محفوظ می‌ماند.

و بنابر این مادامی که مهر پادشاه بر آن خزینه‌ها خورده است. هیچکس را یارای جسارت برای باز کردن آنها نیست، مگر آنکه خود پادشاه اذن و اجازه دهد، پس حق متعال، آدم را برای حفظ عالم به خلافت خود برگزید. و علیهذا پیوسته عالم در حفظ و مصونیت است، مادامی که در آن این انسان کامل بوده باشد».

## شرح قیصری بر گفتار ابن عربی درباره انسان

کامل

---

۱. سابقا معمول بود که مردم و بخصوص بزرگان و علماء و سلاطین نام خود را و یا علامتی را که مختص خود آنان بود بر روی نگین انگشتری خود نقش می‌کردند تا هر وقت بخواهند نامه و یا سندی را مهر کنند به آسانی از دست درآورند و مهر کرده و دو باره انگشتری را به دست کنند، و از همین سبب انگشتری به خاتم مشهور است یعنی ما یختم به: چیزی که با او مهر زده می‌شود و ختم کرده می‌شود.

و قیصری در شرح این فقره گفته است: الحَقُّ

يَحْفَظُ خَلْقَهُ بِالْإِنْسَانِ الْكَامِلِ؛ عِنْدَ اسْتِتَارِهِ بِمَظَاهِرِ  
أَسْمَائِهِ وَ صِفَاتِهِ عِزَّةً؛ وَ كَانَ هُوَ الْحَافِظُ لَهَا قَبْلَ الْإِسْتِتَارِ  
وَ الْإِخْتِفَاءِ وَ إِظْهَارِ الْخَلْقِ.

فَحِظُ الْإِنْسَانِ لَهَا بِالْخِلَافَةِ فَتُسَمَّى بِالْخَلِيفَةِ

لِذَلِكَ؛ وَ حِظُّهُ لِلْعَالَمِ عِبَارَةٌ عَنِ إِبْقَاءِ

صُورِ أَنْوَاعِ الْمَوْجُودَاتِ عَلَى مَا خُلِقَتْ عَلَيْهَا

الْمُوجِبِ لِإِبْقَاءِ كَمَا لَاتِهَا وَ آثَارِهَا بِاسْتِمْدَادِهِ مِنْ حَقِّ

التَّجَلِّيَّاتِ الذَّاتِيَّةِ؛ وَ الرَّحْمَةَ الرَّحْمَانِيَّةَ وَ الرَّحِيمِيَّةَ

بِالْأَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ الَّتِي هَذِهِ الْمَوْجُودَاتُ صَارَتْ

مَظَاهِرَها وَ مَحَلَّ اسْتِوَاءِها.

إِذِ الْحَقُّ إِنَّمَا يَتَجَلَّى لِمِرَاةِ قَلْبِ هَذَا الْكَامِلِ،

فَيَنْعَكِسُ الْأَنْوَارُ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى الْعَالَمِ؛ فَيَكُونُ بَاقِيًا بِوُصُولِ

ذَلِكَ الْفَيْضِ إِلَيْهَا؛ فَمَا دَامَ هَذَا الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ مَوْجُودًا

فِي الْعَالَمِ، يَكُونُ مَحْفُوظًا بِوُجُودِهِ وَ تَصَرُّفِهِ فِي عَوَالِمِهِ

الْعُلُويَّةِ وَ السُّفْلِيَّةِ.

فَلَا يَجْسُرُ أَحَدٌ مِنْ حَقَائِقِ الْعَوَالِمِ وَ أَرْوَاحِهَا عَلَى

فَتْحِ الْخَزَائِنِ الْإِلَهِيَّةِ وَ التَّصَرُّفِ فِيهَا إِلَّا بِإِذْنِ هَذَا الْكَامِلِ،

لَأَنَّهُ صَاحِبُ الْإِسْمِ الْأَعْظَمِ الَّذِي بِهِ يُرَبِّي الْعَالَمَ كُلَّهُ.

فَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْبَاطِنِ إِلَى الظَّاهِرِ مَعْنَى مِنْ

مَعَانِي إِلَّا بِحُكْمِهِ؛ وَ لَا يَدْخُلُ مِنَ الظَّاهِرِ فِي الْبَاطِنِ

شَيْءٌ إِلَّا بِأَمْرِهِ، وَ إِنْ كَانَ يَجْهَلُهُ عِنْدَ غَلَبَةِ الْبَشَرِيَّةِ عَلَيْهِ

١. «شرح فصوص» قيسري، ص ٧٢ و ٧٣.

«حقّ متعال، خلقت خود را به واسطه انسان کامل حفظ می‌کند، چون از روی عزّت، خود را در مظاهر اُسماء و صفات خود پنهان داشته است، و قبل از پنهان شدن و اظهار عالم آفرینش، خودش حافظ عالم خلق بود.

و بنابر این حفظ کردن انسان عالم آفرینش را به واسطه خلافت اوست که جانشین شده است، و بر همین اصل او را خلیفه نامند. و حفظ کردن آفرینش عبارت است از باقی گذاردن صور انواع موجودات، بر همان اساسی که برای آنها آفریده شده‌اند، که ایجاب می‌کند که کمالات و آثارشان در اثر استمداد از حقّ باقی بماند.

آن استمدادی که با تجلّیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه حقّ بواسطه اُسماء و صفاتی که این موجودات مظاهر آنها شده‌اند، و محلّ استواء آنها گردیده‌اند تحقق پذیرد.

چون حقّ متعال در آئینه دل این انسان کامل تجلّی می‌کند، و بنابر این انوار الهیه از دل او بر عالم منعکس می‌گردد، و بنابر این عالم به واسطه وصول

این فیض بر آن پیوسته باقی می ماند.

و بر این اساس، تا وقتی که این انسان کامل در

عالم موجود است، عالم به وجود

او و به تصرف او در عوالم علوی و سفلی خود محفوظ است.

و لهذا هیچیک از موجودات خارجیّه و حقایق عالم و ارواح عالم، قدرت بر باز کردن خزینه‌های الهیّه و تصرف کردن در آنها را ندارند مگر با اذن و اجازه این کامل، چون او دارای اسم اعظم خداست که به واسطه آن عالم نشو و نما دارد.

و بنابر این هیچ یک از معانی از عالم باطن به ظاهر بیرون نمی‌آید، و خارج نمی‌شود، مگر با حکم او، و هیچ چیزی از عالم ظاهر به باطن نمی‌رود و داخل نمی‌شود مگر به امر او، و اگر چه خودش به واسطه غلبه عالم بشریّت بر این دخول و خروج جاهل باشد».

تا آنکه گوید: وَقَدْ صَرَّحَ شَيْخُنَا (رض) فِي كِتَابِ

الْمِفْتَاحِ أَنَّ مِنْ عِلْمَاتِ الْكَامِلِ أَنْ يَقْدِرَ عَلَى الْإِحْيَاءِ وَالْإِمَاتَةِ وَ أَمْثَلَهُمَا<sup>۱</sup>.

«و شیخ ما تصریح کرده است که انسان کامل،

---

<sup>۱</sup>. «شرح قیصری» ص ۷۴.

از علامتش اینست که قدرت بر زنده کردن و  
میراندن و امثالها را داشته باشد».

## گفتار شیخ عبد الکریم جبلی درباره انسان

### کامل

و شیخ عبد الکریم جبلی در کتاب «انسان  
کامل» گوید: «بدان که انسان، نسخه حقّ تعالی است،  
همچنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم  
خبر داده است، آنجا که گفته است: **خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَى  
صُورَةِ الرَّحْمَنِ** «خداوند آدم را بر صورت رحمن  
آفریده است». و در حدیث دیگر وارد است که: **خَلَقَ  
اللهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ** «خداوند آدم را بر صورت خود  
آفریده است».

و علّتش آنست که خداوند تعالی **حَيٌّ عَلِيمٌ**  
**قَادِرٌ مُرِيدٌ سَمِيعٌ بَصِيرٌ وَ مُتَكَلِّمٌ** است و همچنین  
انسان **حَيٌّ عَلِيمٌ** - تا آخر صفات - است، و سپس  
هویتش با هویت حقّ، و اینتش با اینت حقّ، و ذاتش  
با ذات حقّ، و کُلّش با کلّ حقّ، و شمولش با شمول  
حقّ، و خصوصیتش با خصوصیت حقّ مقابله دارد.  
و از برای انسان کامل مقابله دیگری با



حضرت حقّ است، و آن مقابله با حقایق ذاتیه  
اوست.

و بدان که: انسان کامل کسی است که به حکم  
اقتضای ذاتی خود،

استحقاق أسماء ذاتیه و صفات إلهیه را به معنای حقیقی استحقاق و أصالتِ ملکیت دارد، چون اوست که از حقیقت او بدین عبارات تعبیر می‌شود، و به لطیفه او بدین اشارات اشاره می‌گردد.

و از برای این عبارات و اشارات، مستندی در وجود، غیر از انسان کامل نیست.

و بنابر این، مثال انسان کامل نسبت به حقّ، مثال آئینه‌ایست که شخص صورت خود را نمی‌تواند ببیند مگر در آن، و گرنه هیچ ممکن نیست که حقّ صورت خود را ببیند مگر در آئینه اسم. پس انسان کامل آئینه اوست، و ایضا انسان کامل آئینه حق است بجهت آنکه: حقّ تعالی بر خود واجب گردانیده است که أسماء و صفات خود را نبیند مگر در انسان کامل. و اینست معنای گفتار خدای متعال:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ (آیه ۷۲، از سوره احزاب: ۳۳).

«ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، همگی از حمل آن امتناع ورزیدند، و

از آن ترسیدند، و لیکن انسان آن را حمل کرد، و حقاً  
که انسان بسیار ستمگر و بسیار نادان است.»

یعنی انسان به نفس خود ستمگر است، به  
اینکه آن را از آن درجه پائین آورده است، و نادان  
است به قدر و منزلت خود، زیرا او محلّ امانت  
خداوند است، و او نمی‌داند.»

تا آنکه می‌دیوگ: نَكْتَلِ مَا كَلَّا نَسْنَلِلَ وَأُ مِنْ  
مَنْعِ الْخَوَاطِرِ عَنْ نَفْسِهِ جَلِيلَهَا وَ دَقِيقَهَا؛ ثُمَّ إِنَّ تَصَرُّفَهُ فِي  
الْأَشْيَاءِ لَا عَنِ اتِّصَافٍ وَ لَا عَنِ آلَةٍ وَ لَا عَنِ اسْمٍ وَ لَا  
عَنْ رَسْمٍ؛ بَلْ كَمَا يَتَصَرَّفُ أَحَدُنَا فِي كَلَامِهِ وَ أَكْلِهِ وَ شُرْبِهِ  
- الخ<sup>۱</sup>.

«انسان کامل چنین قدرتی دارد که تمام  
خاطرات را از ذهن خود دفع کند، چه بزرگ و چه  
کوچک.

و همچنین تصرّف او در اشیاء از روی اتّصاف  
به صفتی، و استخدام اسباب

---

<sup>۱</sup>. «انسان کامل» طبع مطبعه أزهر مصر سنه ۱۳۱۶، هجریّه ص ۴۸.

و آلتی، و یا از روی اسمی و رسمی نیست، بلکه بطوری عادی است، همانند آنکه یکی از ما در کارهای عادی خود همچون: خوردن و آشامیدن و گفتنش تصرّف دارد».

و ملاً هادی سبزواری رحمة الله علیه فرموده است - در ضمن بحث در اینکه علم باری تعالی به اشیاء با عقل بسیط و اضافه اشراقیه می باشد - : «بدان که در اینجا دو مقام است: مقام کثرت در وحدت یعنی: مرتبه اعلاى از وجود با وحدت و بساطتش، جامع همه وجودات است، و بر آن به تنهایی تمام آنچه را که از کمالات بر جمیع مترتب است مترتب می گردد». و سپس فرموده است:

مِثَالُهُ الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ بِالْفِعْلِ حَيْثُ إِنَّهُ بِوَحْدَتِهِ  
جَامِعٌ لِكُلِّ مَا فِي الْوُجُودِ مِنَ الصُّوْرِ وَ الْمَعَانِي وَ  
الْأَشْبَاحِ وَ الْأَرْوَاحِ، لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَنَكِرٍ أَنْ يَجْمَعَ  
الْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ؛ فَهُوَ بِحَيْثُ كَانَ الْكُلُّ مِنَ الذَّرَّةِ إِلَى الذَّرَّةِ  
مَرَأَى ذَاتِهِ كَمَا هُوَ مِرَاةُ الْحَقِّ وَ مَقَامُ الْوَحْدَةِ فِي الْكَثْرَةِ<sup>۱</sup>.  
«مثال این قضیه، انسان کامل است که کمال او

۱. «شرح منظومه»، طبع ناصری، ص ۱۶۶.

به فعلیت رسیده است، چون او با وحدت خود جامع تمامی آن چیزهائیست که در عالم وجود، از صور و معانی و اشباح و ارواح موجود است.

و از خداوند ناروا نیست که تمام عالم را در یک موجودی گرد آورد، و علیهذا انسان کامل به طوری است که تمام موجودات از درّه تا ذره همگی آئینه‌های نمایشگر ذات او هستند، همچنان که او آئینه ذات حق است و مقام وحدت در کثرت را حائز است.»

**گفتار حکیم سبزواری راجع به انسان کامل**

و نیز سبزواری فرموده است:

و نیز فرموده است:

و نیز از مرحوم سبزواری است که تخلص به

أسرار دارد:

نیز در حاشیه خود بر «اسفار اربعه» حکیم

متأله ملا صدرای شیرازی اعلی الله درجته، در ضمن

بحث در علت غائی آنجا که گفته است:

ثُمَّ إِلَى عِبَادَةِ الْإِنْسَانِ وَ تَشْبِيهِهِ بِالْمَبْدَأِ الْأَعْلَى فِي

الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ وَ إِدْرَاكِهِ لِلْمَعْلُومَاتِ وَ تَجَرُّدِهِ عَنِ

الجِسْمَانِيَّاتِ؛ فَعِبَادَتُهُ أَجَلُ الْعِبَادَاتِ الْأَرْضِيَّةِ، وَ مَعْرِفَتُهُ  
أَعْظَمُ الْمَعَارِفِ الْحَيَوَانِيَّةِ؛ وَ لَهُ فَضِيلَةُ النُّطْقِ وَ شَرَفُ  
الْقُدْرَةِ وَ كَمَالُ الْخَلْقَةِ،<sup>١</sup> فرموده است:

«ملاً صدرا در عبارت خود، عبادت انسان را

به ارضی، و معرفتش را به

---

<sup>١</sup> . سپس به عبادت انسان، و تشبّه او به مبدأ اعلی، در دو مقام علم و عمل و ادراک او معلومات را، و تجرّد او از جسمانیات، زیرا که عبادت او از همه عبادت‌های روی زمین بزرگتر است، و معرفت او از همه معارف حیوانیه اعظم است، و از برای اوست فضیلت نطق، و شرف قدرت و توان، و کمال در خلقت.

حیوانی نسبت داد، زیرا که عبادت او چه نسبت دارد با عبادت أفلاک و فلکیانی که هیچگاه چشمان آنها را خواب نمی‌گیرد، و بدن‌هایشان را فترت و سستی پیدا نمی‌شود.

پیوسته عبادت خدا را می‌کنند، و هیچوقت سختی و ناراحتی آنها را مسّ نمی‌کند، و معرفتش چه نسبت دارد با معرفت فرشتگان معصوم به خصوص مقربان از آنها، همچنان که گفته شده است:

**بَلْ هُمْ أَضَلّ**

و لیکن در این نوع انسان، صنفی از مردمانند که اشرف از فرشتگانند، فضلا از فلک و فلکیان.

این صنف از انسان خلاصه بندگان خداوند معبودند، و نخبه عالم وجود بالأخص مُحَمَّدیون از آنها که چنین گفته‌اند: **رُوحُ الْقُدُسِ فِي جَنَانِ الصَّاقُورَةِ؛ ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِنَا الْبَاكُورَةَ**<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup>. این حدیث چنین روایت شده است که به خطّ حضرت امام عسکری علیه‌السلام یافت شده است، و این مقداری از حدیث است، و تمام آن را در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۷ ص ۳۳۸ و طبع حروفی ج ۲۶، ص ۲۶۴ و ۲۶۵ آورده است.

و لفظ صاقوره را به غین هم ضبط کرده‌اند ولی ظاهرا معنای مناسب آن



و درباره رئیس آنها و آقای آنها گفته شده

است:

بلکه مطلق این صنف از انسان چنین هستند،

همچنان که شیخ فرید الدین عطار نیشابوری قدس

سرّه گفته است:

و سرّ این مطلب آنست که انسان کامل بالفعل

در تحت اسم اعظم قرار دارد، و آن اسم جلال و

پادشاهی است که در تحت أسماء تنزیهیه خداوند

همچون سُبُوح و قُدُّوس واقع است، و أمّا فلک در

تحت اسم دائم و رافع و ربّ و نحوها واقع است،

---

صاقوره با قاف است که در «لسان العرب» گوید: به معنای آسمان سوّم است و معنای حدیث اینست که: روح القدس در بهشت آسمان سوّم از باغهای سرشار از میوه ما فقط نوبری چشیده بود.

پس انسان نشانه‌دار از جمیع اَسْمَاءِ تَنْزِيهِيَّة و تشبیهیّه  
حقّ است.

آیا نمی‌بینی که: روح فلک پیوسته روح  
مُضَاف است، و روح این انسان روح مُرْسَل و مطلق  
است؟! که از قید و بند، و از وثاق جسم طبیعی، بلکه  
از جسم مثالی، بلکه از همه عوالم صوری آزاد شده  
است، و نَعْلَيْنِ خود را خلع کرده و کَوْنَيْنِ را طرح  
کرده و کنار زده است.

و فرشتگان مقربّ گر چه روح مطلق هستند،  
الّا آنکه به جمیع اَسْمَاءِ تَنْزِيهِيَّة و تشبیهیّه نشانه‌دار  
نیستند.

و لیکن این صنف از انسان، ختم‌کنندگان در  
سلسله صعودیّه هستند، و آنان عقول بالا رونده‌ای  
می‌باشند که از استعمال بدن و استخدام آلات بدن  
بی‌نیاز گردیده‌اند.

و آنان چنان هستند که گوئی لباس‌ها و  
پوشش‌های بدن را که در آن هستند، کنده‌اند و بیرون  
آورده‌اند. و اینان در برابر عقولی که در ابتدای سلسله  
نزولیّه می‌باشند، قرار دارند. و اگر فی‌الجمله حجابی  
هم باشد به کلی برداشته می‌شود همچنان که علیّ

علیه‌السلام در وقت خلع فرمود: **فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ**

«سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم».

پس عبادت این صنف از عبادت فلک **أَجَلٌ**

است، زیرا چه بسا که عمل خالصی اندک بر عمل

بسیار ترجیح داشته باشد به مقدار معتناهی، همچنین

معرفت آنان نسبت به ملک اینچنین است، زیرا که

انسان کامل، خداوند تعالی را با جمیع اسمائش

می‌شناسد، و شاید مراد **ملاً** صدرا از این عبارت

خود، **انسان بَشَرِي بَمَا**

هُوَ بَشَرٌ بُوْدَةٌ اسْتِ<sup>۱</sup>».

اشاره‌ای به کلمات صدر المتألّهین قدس سرّه

درباره انسان کامل

و اما صدر المتألّهین قدس الله سرّه، این مقامات و درجات انسان کامل را در یکجا و دو جا ذکر نکرده است، بلکه در غالب از کتب خود آورده، و بالأخصّ در «اسفار» در مواضع بسیاری از آن یاد می‌کند بلکه می‌توان «أسفار أربعة» را مقامات و درجات انسان کامل دانست، و کتاب «اسفار» را به کتاب انسان کامل نام نهاد که حقّا می‌توان گفت: بهترین تصنیفی است که در این موضوع تا به حال از نقطه نظر جامعیت، به وقوع پیوسته است، و ما در اینجا برای نمونه، فقط یک عبارت مختصر را از او می‌آوریم:

وَ هَذَا أَيْضًا مِنْ لَطَائِفِ صُنْعِ اللَّهِ وَ حِكْمَتِهِ فِي خَلْقِ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ؛ وَ صَيْرُورَتِهِ إِنْسَانًا كَبِيرًا بَعْدَ مَا كَانَ عَالَمًا صَغِيرًا، فَكَأَنَّ الْوُجُودَ كُلَّهُ كَشَخْصٍ وَاحِدٍ دَارَ عَلَى نَفْسِهِ؛ وَ كَأَنَّهُ كِتَابٌ كَبِيرٌ، فَاتِحَتُهُ عَيْنُ خَاتِمَتِهِ؛ وَالْعَالَمُ

۱. «اسفار أربعة» طبع حروفی، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

كُلُّهُ تَصْنِيفُ اللَّهِ؛ وَابْتَدَأَ بِالْعَقْلِ وَاخْتَمَّ بِالْعَاقِلِ؛ كَمَا قَالَ  
تَعَالَى:

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ  
ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ \* قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا  
كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ  
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>۱</sup>

«و این نیز از لطائف صنع خداوند و حکمت  
او در آفرینش انسان کامل است، که بعد از آنکه او را  
عالم صغیر قرار داده بود، اینک به صورت انسان کبیر  
در آورد.

پس گویا اینکه تمام عالم وجود، همچون  
شخص واحدی است که بر دور محور وجود نفس  
انسان کامل دور می‌زند، و گویا که او کتاب بزرگ  
إلهی است که فاتحه آن عین خاتمه آنست، و عالم به  
طور کلی تصنیف خداست که ابتداء به عقل فرموده  
است، و به عاقل خاتمه داده است، همچنان که  
خودش فرموده است:

«آیا نمی‌بینند که چگونه خداوند عالم آفرینش  
را ابتداء کرد، و سپس آن را باز می‌گرداند، و این برای

<sup>۱</sup>سوره عنکبوت ۲۹: آیه ۱۹ و ۲۰.

خداوند آسان است. بگو: در روی زمین سیر کنید

پس

ببینید چگونه خداوند آفرینش را ابتداء کرد، و پس از آن خداوند عالم آخرت را انشاء و ایجاد می‌کند، و حقاً که خداوند بر هر کاری تواناست.»

## اشعار ابن فارض در تحقّق اسماء و صفات

### الهی در انسان کامل

ابن فارض که در اشعار عربی در عرفان، همانند حافظ شیرازی در میان پارسی‌زبانان است، در نظم السلوک که عبارت از تائیه کُبرای اوست، مقام انسان کامل را عجیب توصیف کرده است، این قصیده مجموعاً هفتصد و شصت و یک بیت است، که تمام مراحل سلوک را با نظم بدیعی و سبک لطیفی آورده است، و ما در اینجا به مقدار مختصری از اواخر آن که تحقّق اسماء و صفات الهی در انسان کامل است، اکتفا می‌کنیم:

تا آنجا که گوید:



۱ - و من اگر چه پسر آدم هستم از جهت صورت، و لیکن در من معنی و حقیقتی است که گواهی می دهد که پدر او می باشم.

۲ - و نفس من که در ممنوعیت از تجلیات و

ظهورات اسمائیه و صفاتیّه حقّ قرار داشت، در اثر هدایت حقّ تجلی کرد، و نفس من در دامن تجلیات و ظهورات اسمائیه و صفاتیّه تربیت یافت و رشد و نموّ کرد.

۳ - و در گاهواره، حزب من پیمبران بودند، و

در عناصر من لوح محفوظ من بود، و فتح و گشایش سوره من بود.

۴ - و قبل از آنکه از شیر گرفته شوم، بدون

تکلیف ظاهر من، من با منهاج و شرع خود که برای من روشن کننده و واضح کننده بود، هر شریعتی را ختم کردم و به پایان رسانیدم.

۵ - و بنابر این انبیاء و آنان که طبق گفتار

ایشان گفتند و رفتند، همگی بر صراط و راه من بودند، و هیچگاه از مواضع قدم‌ها و گام‌های من تجاوز ننمودند.

۶ - پس یمن و برکتِ داعیان و رهبرانِ الهی

که قبل از من بودند، در دست راست من بود، و آسانی و سهولت داعیان و رهبران به سوی خدا که بعد از من می‌آیند، و ملحق می‌شوند، در دست چپ

من است.

۷- و گمان مبر که امر از من خارج است، و

علیهذا هر کس به سیادت و

بزرگی رسید او داخل در تحت عبودیت من بود.  
و اگر من نبودم، أصلاً وجودی موجود  
نمی‌شد، و شهودی هویدا نبود، و هیچ عهد و پیمانی  
در ذمه‌ای شناخته نبود.

۹ - پس هیچ زنده و جان‌داری نیست، مگر  
آنکه حیات او از حیات من است، و هر نفس صاحب  
اراده و مقصود، در تحت اطاعت و انقیاد اراده من  
است.

۱۰ - و بنابر این هیچ گوینده‌ای نیست، مگر  
آنکه با الفاظ و عبارات من سخن می‌گوید، و هیچ  
بیننده‌ای نیست مگر آنکه با مردمک چشم من  
می‌بیند، و هیچ شنونده و گوش فرا دهنده‌ای نیست  
مگر آنکه با گوش من می‌شنود، و هیچ گیرنده‌ای  
نیست مگر آنکه با صَوَلت و قدرت من می‌گیرد.

۱۱ - من در توحید حقّ تعالی، اسباب را اتخاذ  
کردم، تا آنکه توحید را یافتم، و واسطه قرار گرفتن  
اسباب یکی از راهنمایان من بود.

۱۲ - و من در اسباب با نظر توحید نگریستم،  
تا آنکه اسباب را گم کردم، و رابطه توحید در این امر  
مفیدترین وسیله من بود.

۱۳ - و من نفس خود را از توحید و اسباب،  
مجرّد کردم و او مجرّد شد، و بنابر این دیگر در هیچ  
روزی نفس من غیر تنها و مجرّد نیست.

۱۴ - و من فرو رفتم و غوّص کردم در  
دریاهای عالم جمع، بلکه گردش کردم و خوض  
نمودم، و هر گونه درّ شاهوار را بیرون آوردم.

۱۵ - اینها برای آن بود که کارهای خود را با  
گوش بینا بشنوم، و گفتارهای خود را با چشم شنوا  
مشاهده کنم.

۱۶ - پس در این صورت اگر در میان  
درخت‌های پیچیده بلبلی ناله کند، و پرندگان دیگر  
در هر درخت تنومند و بزرگی، با آواز خوش الحان  
خود بخوانند، و جواب او را بدهند،

۱۷ - و اگر با نی، نی‌زن توانائی که بر اساس  
تناسب حرکت تارهای چنگ و تاروی که در دست  
زن آوازه‌خوانی است بنوازد، و به طرب درآید،

۱۸ - و آن زن آوازه‌خوان با اشعار رقیق و  
لطیف تغنی کند، و در هر نوع از آواز و تغنی، اسرار  
تا محلّ خود از سدرۃ المنتهی بالا رود،

۱۹ - در تمام این احوال، من در آثار صنع

خودم پاک و منزّه هستم، و مقام

جمع و صداقت و اُلفت خود را از آنکه اغیار در آن شریک باشند حَقّاً تنزیه و تطهیر می‌کنم.

۲۰ - پس به واسطه من مجالس ذکر، همگی مجالس حضور و تفهّم و فراگیری است، و برای من دگان شراب‌خواری جاسوس لشکر است.

۲۱ - و هیچ مجوسی، زُنَّار نیست، مگر آنکه دست من بود که حکم بستن آن را نمود، و اگر به واسطه ایمان و اقرار به من، آن زُنَّار باز شد، دست من بود که آن را باز کرد.

۲۲ - و اگر محراب مسجدی بواسطه وحی و قرآن نورانی گشت، و آنچه را که بواسطه انجیل، صدر واقع در کلیسا که محلّ تقرّب قربانی است، هلاک و تباه شد.

۲۳ - و نیز کتاب‌ها و اسفار توراتی را که موسای کلیم برای قومش آورد، و با آن علمای یهود در هر شب مناجات می‌کنند.

۲۴ - و اگر در بتخانه، شخص معتکف و بت‌پرست خود را بر روی سنگ‌ها و بت‌ها می‌اندازد، و به سجده می‌افتد، پس البتّه برای این کار، وجهی از

روی عصبیت برای انکار نیست،

۲۵ - زیرا که پول و درهم و دینار را پرستیده

است: واقعیتی که منزّه و پاک است از شرک آوردن

به خدا، که در اثر اعتقاد به بت پرستی، و صنم دوستی

صورت می گیرد.

۲۶ - و تحذیر و اِنذار من به هر کسی که ستم

کند رسیده است، و عذرها از جانب من، در هر

فرقه‌ای به من قائم است،

۲۷ - و آنچه را که در هر ملّت و آئینی چشم‌ها

را خیره و خسته می کند، و آنچه را که در هر مذهب

و دیانتی، افکار را منحرف می نماید، و به باطل سوق

می دهد.

۲۸ - و آنچه را که خورشیدپرست برای

خورشید از روی غفلت اختیار می کند، و بدان

می گراید، درحالی که اشراق خورشید و تابش آن از

نور اشراق وجه من است.

۲۹ - و اگر مجوسی آتش پرست، آتش را

عبادت کند، و همچنان که در



أخبار آمده است، در هزار سال آن آتش خاموش نشود.

۳۰ - بنابر این، این مردم مختلف و این اصناف متفاوت، أبدا غیر از مرا قصد نکرده، و در نیت خود نیاورده‌اند و اگر چه نیت و قصد ایشان غیر من بوده است، و اگر چه عقد نیت مرا اظهار نکرده‌اند.

۳۱ - زیرا آنان تابش نور مرا دیدند، و لیکن آن را آتش پنداشتند، و بواسطه هدایت شدن به شعاعهای مقید (از نور مطلق من) گمراه شدند.

۳۲ - و اگر حجاب عالم کون نبود، من صریحا می گفتم، و لیکن آنچه مرا به سکوت وا داشته است آنست که: من به احکام مظاهر اعتنا دارم، و اختلاف مظاهر به وجود من قائم است.

۳۳ - و بنابر این در عالم وجود، چیز عبث و بیهوده نیست، و دستگاه آفرینش یله و رها نیست، و بدون غایت و نتیجه آفریده نشده‌اند، و اگر چه افعال آنها از روی سداد و صواب نباشد.

۳۴ - امور خلایق بر اساس نشانه اسماء إلهیه

از ازمُعِزِّ مُذِلِّ و هَادِي و غيرها جاري مي‌شود، و  
حکمت ظهور اوصاف ذات از إعزاز و إذلال و  
هدايت و غيرها، اين حکم سعادت و شقاوت را بر  
آنها جاري مي‌کند.

۳۵ - پيوسته تصرّف و دگرگون شدن خلایق  
در دو قبضه و لا اُبَالِي و لا اُبَالِي است، که یک قبضه  
قبضه نعمت بخشیدن و سعادت، و قبضه ديگر قبضه  
شقاوت و محجوب داشتن است.

۳۶ - اي طالب راه سعادت! نفس را اين گونه  
که ما بيان کرديم بشناس، و يا آنکه دنبال معرفت  
نفس مرو. و اينست همان مطالبی که قرآن که در هر  
صبحگاهی که خوانده مي‌شود، بر آن حاکم است.

۳۷ - و از برای من اشاره نسبتی به مقام ﴿أَوْ  
أَدْنَى﴾ می‌باشد از مقام افاضه جمع که رسول الله -  
صلوات الله عليه - است در هنگام سلام بر من<sup>۱</sup>.

۳۸ - و از نور وجود اوست که مشکاه ذات  
من روشن شده است، و چنان آن مشکاه ذات نورانی

---

<sup>۱</sup> . مراد السلام علينا و على عباد الله الصالحين است که رسول خدا در نمازها  
قرائت می‌نموده‌اند و بنابر اين آن حضرت به تمام بندگان صالح خدا سلام  
می‌کرده‌اند.

گردیده است که شب و عشاء من همانند روز روشن شده است.

۳۹- و من با انوار خود انس پیدا کردم، و من هادی آنها بودم، و آنها را فرستادم، و متوجه باش که این انوار از نفس پیدا شده است، که خود نفس بر آن تابش نموده و اشراق کرده است.

۴۰- و ماه وجود من هیچوقت غروب نمی کند، و خورشید من هیچگاه غائب نمی گردد، و بواسطه من است که تمام کواکب درخشان و نور دهنده که همچون دانه های درّ هستند هدایت می یابند.

## در لوازم و آثار ولایت کلّیه که فناء مطلق است

باری این مطالبی را که در این درس نقل کردیم از فلاسفه بزرگ و عرفاء عالیقدر اسلام، حقایقی است که برای سالک، در حال عرفان و شهود حضرت حقّ جلّ و عزّ در عالم فناء مطلق که فناء در ذات و فناء در جمیع اُسماء و صفات اوست پیدا می شود، یعنی در مقام ولایت کلّیه که حجاب و پرده ای نیست، و حتّی حجاب اِنّیت و خودیت

سالک به تمام معنی الکلّمه پاره شده و از بین رفته است، و در این مقام است که ذات اقدس حقّ، خود سخن می گوید، و خود می بیند، و خود می شنود، و خود أخذ و بَطْش می کند.

و مبادا انسان این مطالب را باور نکند، و بر گزافه گوئی و مبالغه سرائی حمل کند، زیرا این حقایق همه در مقام عرفان و توحید است، یعنی در حقیقت این حقایق از شخص متحقّق به توحید سر می زند، یعنی از شخص فانی که به بقاء حضرت حقّ باقی شده است، یعنی از خود حضرت حقّ جلّ و عزّ، زیرا که غیر از او مصدر فعل و اصالتی در عالم نیست، غایة الأمر قبل از مقام لقاء و عرفان و فناء، مردم خود را از روی جهالت مستقلّ در امور می پنداشتند، و اینک در عالم توحید فهمیدند که اشتباه می کردند و می گفتند، بلکه یگانه وجود مؤثّر و مستقلّ، غیر از ذات حضرت احدیّت موجودی نیست ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾. و نهایت سیر ما به سوی خدا مقام توحید است، و انکار این معارف، سیر ما را به سوی خدا مسدود می کند، و راه عرفان الهی را می بندد، و بهره ما را از مواهب الهیه بی دریغ و بی کمّ

و کیف، و استعداد غیر متناهی برای وصول به مقام  
عزّ شامخ حضرتش را محدود به حیات دنیوی و  
اشیاء

جزئیّه خسیسه و امور اعتباریّه و سرگرم کننده  
می کند، تا آنکه ناگهان أجل در رسد و ﴿الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ  
حَتّٰی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾ بر ما خوانده شود.

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم پیشتاز  
راه ولایت مطلقه و یگانه سابق در این مضمار است،  
که تمام انبیاء سابقین و پیامبران مکرمین حتّٰی اولوا  
العزم از آنها، از مشکاة مصباح نور آن حضرت بهره  
می گیرند.

آن حضرت راه توحید مطلق و عرفان محص  
و شهود اسمائی و صفاتی و ذاتی را برای امت خود  
بطور مطلق و مرسل باز کرد، و امت آن حضرت از  
مواهبی بهره مندند که امت های پیامبران پیشین  
بهره مند نبوده اند.

و پس از آن حضرت و از آن حضرت به  
حضرت مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه الصّلاة  
و السّلام منتقل شد و به یازده فرزند گرامش یکی  
پس از دیگری، تا اینک این مقام بطور اکمل و اتمّ  
برای حضرت بقیّة الله حجّة ابن الحسن العسکری  
ارواحناله الفداء می باشد، و سایر اولیاء حقّه و عرفاء  
حقّه الهیّه، از برکات آن بزرگواران، و در عصر غیبت

از برکات این آینه اتمّ الهی بهره می گیرند، و به کمال می رسند، و به وصول و فناء نائل می گردند.

باری وجود اقدس حضرت رسول الله صلی

الله علیه و آله و سلّم خود، باز کننده این راه برای

امت است و امامان بر حقّ علیهم السّلام و الإکرام

همگی دارای این مقام بوده و هستند، و ولایت

تکوینی یک امر بسیط و ساده از نظر اهل دل و

فضیلت و عرفاء حقّه است، و برای هر کس که پا در

این میدان نهد به فضل و رحمت حقّ پیدا می شود.

آنگاه جای اُسف نیست، که ما این مقام را از

رسول الله و امامان انکار کنیم؟ و وصول به مقامات

را منحصر به یک الفاظ تو خالی و میان تهی بسنده

نمائیم، و هر گونه فضیلت و کرامتی را مجرد امر

اعتباری و توهّمی بپنداریم؟

ولایت تکوینی از امور ضروریّه و از لوازم

حتمیّه سیر در راه معرفت، و عرفان و شهود حضرت

حقّ است. و منکران آن حقّا دستشان از معارف الهیّه

تهی است، و کامشان از آب حیات ولایت تر نشده،

و از ماء معین شهود و وجدان چیزی را نیاشامیده اند،

جگرشان تفته و خشک، همچون کلاب عوعو کننده  
در بیابان خشک و تیه و ریگزار جهل سرگردانند.



## بیان استاد علامه طباطبائی رضوان الله علیه در

### ولایت ائمه علیهم السّلام

در مقامات و درجات ولایت امامان دوازده

گانه شیعه که خلفای منصوب از جانب رسول الله هستند، علامه فقید و بزرگوار و استاد ما: آیه الله طباطبائی رضوان الله علیه مختصری در رساله ولایت خود آورده‌اند که عین آن را ما در اینجا به زبان پارسی می‌آوریم:

و از جمله اخباری که در این باب وارد شده

است، چیزی است که در «بحار» از «محاسن» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آمده است که:

إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ «ما

جماعت پیامبران با مردم به اندازه عقلهایشان سخن می‌گوئیم».

این تعبیر وقتی نیکوست که در آنجا از معانی و

چیزهای مهم، اموری باشد که فهم مستمعان از مردم

بدان نرسد، و این معنی واضح است، زیرا آن حضرت

فرمود: نُكَلِّمُ و نفرمود: نَقُولُ یا نُبَيِّنُ یا نَذَكِّرُ ونحوها.

و این دلالت دارد بر آنکه معارفی را که انبیاء علیهم السّلام بیان کرده‌اند، بیان آنها در حدود مقدار عقل‌ها و ظرفیت افکار و اندیشه‌های امت‌های آنها بوده است، چون می‌خواستند از مشکل و صعب به آسان و سهل تنازل و میل کنند، نه آنکه از معارف کثیره به جهت إرفاق به عقول و اندیشه، به این مقدار مختصر و کم اقتصار کرده باشند، و از مجموع بعضی را آورده باشند، اینچنین نیست.

و به عبارت دیگر: تعبیر رسول الله ناظر است به کیفیت بیان، نه کمیت آن، پس دلالت دارد بر آنکه این معارف، حقیقتش آن درایتی است که وراء آن چیزی است که عقول برای وصول به آن در معارف از بُرهان، و جدل، و خطابه می‌پیماید و سیر می‌کند، و پیامبران علیهم السّلام آنچه را که بیان کرده‌اند، با تمام راههائی است که عقول از برهان و جدل و وعظ دارند با وجود آنکه آنان از این راه به بهترین بیان بیان کرده‌اند، و در شرح آن از پیمودن هر راه ممکن دروغ نکرده‌اند.

و از اینجا دانسته می‌شود که برای معارف إلهیه مرتبه‌ایست ما فوق بیان و گفتار لفظی، بطوری

که اگر آن مرتبه را به مرتبه بیان تنزل دهند، و به لفظ  
و گفتار بگویند، و به زبان آورند، عقول عادی آن را  
ردّ می‌کند.

و این ردّ یا به جهت آنست که طبق مطالب  
ضروری که در نزد آنهاست،

نمی‌باشد، و با آن مخالف است، و یا بجهت آنست که با بیانی که برای آنها شده است، و عقول آنها قبول کرده است، منافات دارد.

و از اینجا ظاهر می‌شود که نحوه فهمیدن و ادراک کردن حقیقت این معارف غیر از نحوه ادراک عقول است، که آن ادراک فکری و اندیشه نظری است. و این مطلب را خوب تفهّم کن!

و از جمله اخبار در این باب<sup>۱</sup>، خبر مستفیض و مشهوری است که:

إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ  
مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مَرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ  
لِلْإِيَّانِ.

«بدرستی که حدیث ما سخت و مشکل و غیر قابل دسترس، و نیز سخت و مشکل شمرده شده و غیر قابل دسترسی انگاشته شده می‌باشد، بطوری که هیچکس نمی‌تواند آن را متحمل گردد و بردارد، مگر

---

<sup>۱</sup>. این احادیث بسیار است، و با تعبیر مختلفی بیان شده و به حد استفاضه می‌رسد، و آنها را مجلسی در جلد اوّل «بحار» از طبع کمپانی از ص ۱۱۷ تا ۱۲۶ در تحت عنوان «باب انّ حدیثهم علیهم السلام صعب مستصعب و انّ کلامهم ذو وجوه کثیرة و فضل التدبّر فی اخبارهم و التسلیم لهم و النهی عن ردّ اخبارهم» آورده است.

آنکه فرشته مقرّبی باشد، و یا پیامبر مرسلی، یا بنده مؤمنی که خداوند قلب او را به تحمّل ایمان، آزمایش نموده باشد».

و از جمله اخبار، خبری است که برای رسانیدن مقصود، از خبر سابق دلالتش بیشتر است، و آن را در «بصائر» مسندا از ابو صامت روایت می‌کند که او گفت: از حضرت صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود:

إِنَّ مِنْ حَدِيثِنَا مَا لَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ.

قُلْتُ: فَمَنْ يَحْتَمِلُهُ؟! قَالَ: نَحْنُ نَحْتَمِلُهُ

«بعضی از احادیث ما چنان است که هیچ فرشته مقرّبی و هیچ پیامبر مرسلی، و هیچ بنده مؤمنی نمی‌تواند آن را تحمّل کند.

عرض کردم: پس چه کسی تحمّل آن را می‌کند؟! فرمود: خود ما تحمّل آن را می‌نمائیم!».

و اخباری که بر این سیاق است، همچنین مستفیض است، و در بعضی از

آنها وارد است که:

قُلْتُ: فَمَنْ يَحْتَمِلُهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟! قَالَ: مَنْ شِئْنَا

«عرض کردم: پس بنابر این چه کسی

می تواند تحمل آن را کند فدایت شوم؟! فرمود: هر

کسی که ما بخواهیم.»

و ایضا در «بصائر الدرجات» از مفضل روایت

است که گفت: حضرت امام محمد باقر علیه السلام

فرمودند:

إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ، مُسْتَصْعَبٌ، ذَكْوَانٌ، أَجْرَدٌ، وَ

لَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، وَ لَا عَبْدٌ امْتَحَنَ

اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيَانِ.

أَمَّا الصَّعْبُ فَهُوَ الَّذِي لَمْ يُرْكَبْ بَعْدُ؛ وَ أَمَّا

المُسْتَصْعَبُ فَهُوَ الَّذِي يُهْرَبُ مِنْهُ إِذَا رُئِيَ، وَ أَمَّا الذَّكْوَانُ

فَهُوَ ذِكَاؤُ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَ أَمَّا الأَجْرَدُ فَهُوَ الَّذِي لَا يَتَعَلَّقُ بِهِ

شَيْءٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ:

«اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» فَأَحْسَنُ الْحَدِيثِ

حَدِيثُنَا، وَ لَا يَحْتَمِلُ أَحَدٌ مِنَ الخَلَائِقِ أَمْرَهُ بِكَمَالِهِ حَتَّى

يُحَدِّدَهُ لِأَنَّهُ مَنْ حَدَّ شَيْئًا فَهُوَ أَكْبَرُ مِنْهُ؛ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى

التَّوْفِيقِ؛ وَ الإِنْكَارُ هُوَ الكُفْرُ.»

«حدیث ما صَعْبٌ، و مُسْتَصَعَبٌ، و ذَكْوَانٌ،

است، و هیچ ملک مقرّبی، و پیغمبر مرسلی، و بنده‌ای که خداوند دل او را به ایمان آزموده است، نمی‌تواند آن را تحمل کند.

اما مراد از صَعْبٌ، آن چیزی است که نتوانسته‌اند بر او سوار شوند، و مراد از مُسْتَصَعَبٌ آن چیزی است که چون آن را ببینند از آن فرار کنند، و مراد از ذَكْوَانٌ، بر فروزنده و ملتهب کننده مؤمنان است، و مراد از أَجْرَدٌ، آن چیزی است که در مقابل او و در پشت او هیچ چیزی به او تعلق نگرفته باشد، و اینست گفتار خداوند: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾<sup>۱</sup> «خدا بهترین حدیث را فرستاده است» زیرا بهترین حدیث، حدیث ماست. و هیچیک از خلائق توان آن را ندارد که آن را تحمل نماید، مگر آنکه آن را بتواند اندازه‌گیری کند، چون کسی که چیزی را اندازه‌گیری کند، از آن چیز بزرگتر است. و سپاس خدای را بر توفیق، و انکار همانا کفر است»<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup>. صَعْبٌ به آن حیوان سرکش و چموش گویند که کسی نمی‌تواند آن را سوار شود، در مقابل ذلول که مراد از آن حیوان رام است و مُسْتَصَعَبٌ حیوانی را گویند که چون آن را ببینند از آن فرار کنند، از شدتِ حِدَّتِ، و بیم‌گزند

---

آن، و در اینجا حضرت حدیث خود را به چنین حیوانی تشبیه کرده‌اند یعنی نزدیک شدن به اسرار آل محمد در توان هر کس نیست، و ذکوان از ماده ذکت تَذْكُو النَّارُ: اشتدَّ لَهيبُها، و همان طور که مجلسی در بیان حدیث مشابه آن آورده است: ذكاء المؤمنین یعنی در توقّد و التهاب و فروزندگی پیوسته مردم را در هیجان می‌آورد. و مجرد به آن کسی گویند که هیچ مو در بدن او نیست، و بنابر این بسیار پاک و زیباست، و این را برای طراوت و نیکوئی استعاره آورند، و محصل آنکه: حدیث ما پاک و پاکیزه و باطراوت و بدون هیچ شائبه‌ایست، و موجب التهاب و اضطراب و به حرکت در آمدن مؤمنان است که بر خیزند و به دنبال ما بگردند، و نیز مشکل است و کسی را یارای تحمل آن نیست.



گفتار امام که در صدر حدیث می‌فرماید: لَا

يَحْتَمِلُ کسی نمی‌تواند تحمل آن را کند، و در ذیل

حدیث: حَتَّى يَجِدَهُ مگر آنکه آن را اندازه‌گیری کند،

دلالت دارد بر آنکه حدیث آنان علیهم السّلام دارای

مراتبی است، و بعضی از مراتب آن بواسطه

اندازه‌گیری کردن قابل تحمل است.

و شاهد بر این گفتار آنکه: در روایت أبو

صامت گذشت که: مِنْ حَدِيثِنَا بعضی از احادیث ما

قابل تحمل نیست. و بنابر این، مورد این روایات با

روایت اوّل که می‌فرماید: لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ

مورد واحدی است، و مشکک و دارای مراتب و

درجاتی است.

و همچنین در حکم تعمیم نبویّ سابق است

که فرمود: إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ

عُقُولِهِمْ.

و علّت عدم امکان تحدید و اندازه‌گیری

خلایق، احادیث آنان را این است که: ظروف آنان

که همان حدود وجودی ایشان و ذات ایشان است

محدود است، و چون بواسطه آن ظروف تحمل

می‌کنند آنچه را که تحمّل می‌کنند، بنابر این آنچه را  
متحمّل می‌شوند نیز محدود می‌گردد.

و این است همان علّتی که کسی نمی‌تواند  
حدیث آنان را به کماله و تمامه تحمّل کند، چون امر  
غیر محدود است و از حیثه حدود امکان خارج، و  
آن عبارت است از مقام و منزلت ایشان که هیچ حدّی  
و اندازه‌ای نمی‌تواند آن را تحدید کند و اندازه زند،  
و این است *وَلَايَتِ مُطْلَقَةَ*، و انشاء الله العزیز در  
بعضی از فصول اخیر این رساله قدری مبسوطتر از  
این در این باره سخن می‌گوئیم.

و از جمله اخبار، اخبار دیگری است که  
موجب تأیید و تقویت مطالب سابق

است، همچنان که در «بصائر الدرجات» مُسنداً از  
مُرازم روایت کرده است که حضرت صادق  
علیه السّلام گفتند:

إِنَّ أَمْرَنَا هُوَ الْحَقُّ؛ وَ حَقُّ الْحَقِّ؛ وَ هُوَ الظَّاهِرُ؛ وَ  
بَاطِنُ الظَّاهِرِ؛ وَ بَاطِنُ البَاطِنِ؛ وَ هُوَ السِّرُّ؛ وَ سِرُّ السِّرِّ؛ وَ  
سِرُّ المُسْتَسِرِّ؛ وَ سِرٌّ مُقَنَّعٌ بِالسِّرِّ.

«أمر ماست که آن است حقّ، و حقّ حقّ، و  
آن است ظاهر، و باطن ظاهر، و باطن باطن، و آن  
است سِرّ و سِرّ سِرّ، و سِرّ پوشیده شده، و سِرّی که با  
سِرّ پنهان شده، و پرده بر خود گرفته است».

و در بعضی از اخبار وارد است که: **إِنَّ لِلْقُرْآنِ  
ظَهْرًا وَ بَطْنَ، وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ.** «از برای قرآن  
ظاهری و باطنی است، و از برای باطن آن باطن  
دیگری است، تا هفت باطن». و در خبر دیگری وارد  
است که: **إِنَّ ظَاهِرَهُ حُكْمٌ وَ بَاطِنُهُ عِلْمٌ.**

«ظاهر قرآن، حکم است، و باطنش علم  
است».

و در بعضی از اخبار جبر و تفویض، در «توحید»  
صدوق مُسنداً از مُرازم از حضرت صادق علیه السّلام

در حدیثی روایت می‌کند که: لَأَقُ: هَلْ تُلْقَفُ: عَشَى شَى قَالَ  
وَهُ،؟ لَلَّهِ الْمَكَحَلَصَا!

قَالَ: فَقَلَّبَ يَدَهُ مَرَّتَيْنِ، أَوْ ثَلَاثًا، ثُمَّ قَالَ  
عَلَيْهِ السَّلَام: لَوْ أَجَبْتُكَ فِيهِ لَكَفَرْتَ! «مرازم گوید: از  
حضرت صادق پرسیدم: آن کدام است؟! خداوند امر  
تو را اصلاح کند، و خیرت دهد.

مرازم گفت: حضرت دو بار و یا سه بار دست  
خود را واژگون کردند، و سپس گفتند: اگر در این  
باره پاسخ تو را بدهم، کافر خواهی شد!».

و در اشعار منسوب به حضرت امام سجّاد  
سیّد العابدین علیه السّلام این گفتار وارد است که:

«و چه بسیار از علوم حقیقی و واقعی است،  
که اگر من آن را اظهار کنم، به من گفته می‌شود که  
تو از زمره بت پرستان می‌باشی!».

و از جمله اخبار، روایات وارده درباره ظهور  
است که می‌رساند که حضرت قائم مهدی  
علیه السّلام بعد از ظهورش، اُسرار وارده در شریعت  
را منتشر می‌کند، و قرآن کریم آن را تصدیق می‌کند.



و در «بصائر الدرّجات» مسندا از مسعدة بن صدقه از حضرت صادق از پدرشان حضرت باقر عليها السلام روایت است که: قَالَ: ذَكَرْتُ التَّقِيَّةَ يَوْمًا عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ لِي: وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَقَدْ آخَى بَيْنَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْحَدِيثَ.

«روزی از پدرم حضرت سجّاد علیه السلام که درباره تقیّه سخن به میان آمد از لزوم آن پرسیدم، فرمود: سوگند به خدا که اگر آنچه را که در دل سلمان بود، ابوذر آن را می فهمید سلمان را می کشت، در حالی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بین آن دو نفر عقد اخوت و برادری بسته بود».

و در خبر است که حضرت باقر علیه السلام مطالبی را به جابر<sup>۱</sup> گفتند، و فرمودند: اگر آنها را اِفْشَاءَ کُنِي، لعنت خداوند و ملائکه و مردم، همگی بر تو خواهد بود!

و نیز در «بصائر الدرّجات» از مفضل، از جابر،

<sup>۱</sup>. مراد جابر بن یزید جعفی است که از اعظم اصحاب آن حضرت بوده است، نه جابر بن عبد الله أنصاری.

حدیث وارد است که ملخص آن این است که: «بعد از رحلت حضرت باقر علیه‌السلام جابر خدمت حضرت صادق علیه‌السلام آمد و گفت: نفس من از تحمل این احادیث تنگ شده و دیگر طاقت بر إخفاء آنها را ندارم!

حضرت صادق علیه‌السلام او را امر کردند که: در زمین حفره‌ای حفر کند، و سرش را در آن فرو برد، و آن احادیث را با گودال بگوید، و سپس خاک بر روی آن بریزد، زیرا که زمین در این صورت رازدار او می‌شود».

و همچنین در «بحار الانوار» از کتاب «اختصاص» و «بصائر الدرّجات»، از جابر از حضرت باقر علیه‌السلام روایت است که حضرت به او در ضمن حدیثی گفتند: **يَا جَابِرُ مَا سَتَرْنَا عَنْكُمْ أَكْثَرَ مِمَّا أَظْهَرْنَا لَكُمْ.**

«ای جابر! آنچه را که ما بر شما مخفی داشته‌ایم، بیش از آن است که به شما اظهار نموده‌ایم!».

و متفرقات اخبار در این زمینه بسیار است، و

بلکہ بہ حدّ احصاء نمی رسد، و



بطوری است که جمعی از اصحاب رسول الله و  
ائمه اهل بیت سلام الله علیهم را از اصحابِ اَسْرَارِ  
شمرده‌اند، همچون سَلْمَانَ فَارَسِیِّ، و اَوَیْسِ قَرَنِیِّ، و  
كَمِیلِ بنِ زِیادِ نَخَعِیِّ، و مِثْمَ تَمَّارِ كُوفِیِّ، و رُشَیدِ  
هَجَرِیِّ، و جَابِرِ جُعْفِیِّ رضوان الله تعالی علیهم  
أجمعین<sup>۱</sup>».

## در معنای ولایت تکوینی و تشریحی

\*\*\* باری آیه‌دش‌ر‌ک‌ذ را ت‌ف‌گ‌ع ل‌ط‌م ر‌د‌ه‌ک‌ی‌ا:

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ دلالت دارد بر

ولایت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بر جمیع

مؤمنین، و اطلاق این ولایت، هم در مورد تکوین و

هم در مورد تشریح است، و بلکه حقیقت ولایت در

ناحیه تکوین و حقیقت است، و پس از آن در ناحیه

تشریح و اعتبار.

ولایت تکوینیّه معنایش آن است که: رسول

الله حَقًّا واسطه و حجاب بین بنده و خداوند قرار

---

<sup>۱</sup>. رساله «الولاية» علامه فقید آیه الله طباطبائی رضوان الله علیه، نسخه خطی  
حقیر ص ۳ تا ص ۶.

دارند، و تمام فیوضات از جانب پروردگار نسبت به  
بندگان، از حیات و علم و قدرت، و سایر جهات  
توسط ایشان که آئینه و مرآت حقند، و در مقام  
ولایت و بدون واسطگی قرار دارند، افاضه می‌شود.

ولایت تشریحیه معنایش آن است که: رسول  
الله در مقام تصمیم‌گیری و اختیار و انتخاب مؤمنین،  
اراده و اختیار آن حضرت مقدم است، و بجای اراده  
و اختیار مؤمن می‌نشیند، بدین معنی که: اگر مؤمن  
بخواهد کاری را انجام دهد، و آن حضرت منع کند،  
و یا بخواهد انجام ندهد، و آن حضرت امر کنند، باید  
منع و یا امر آن حضرت را برخواست و اراده  
خویشتن مقدم دارد، و به دنبال انجام فرمان او برود  
هر چه باشد، خواه جنگ و یا صلح، و خواه گرفتن  
مال و یا دادن، و خواه نکاح و یا طلاق و جلاء وطن  
و کسب و کار، و سایر امور زندگی، و دستورات  
دینی و تکالیف الهیه، همه و همه از جانب رسول الله  
نازل می‌شود، و اطاعت آنها واجب است.

از جمله موارد اعمال ولایت تشریحی رسول  
الله صلی الله علیه و آله و سلم داستان زینب است که  
حضرت رسول الله به امر ولایئ خود او را به پسر

خوانده و غلام آزادشده خود زیدُ بنُ حارِثه تزویج کردند و پس از آن که زید او را طلاق گفت باز به امر ولّائی او را به حبّاله نکاح خویش درآوردند.

## داستان ازدواج زینب با زید بن حارثه

توضیح آنکه: زینب دختر عمّه آن حضرت بود یعنی دختر اُمّیْمَة که او دختر عبد المطلب بود. اُمّیْمَة را مردی به نام جَحْشُ تزویج کرده بود و از او دختری آمد به نام زینب.

پس زینب بنتِ جَحْشُ دختر اُمّیْمَة بنت عبدالمطلب و عمّه زاده رسول الله است.

زیدُ بنُ حارثه غلام رسول الله بود، و حضرت او را آزاد کردند، و پس از آزادی او را پسر خود خواندند، و در آن زمان داستان پسر خواندگی بسیار معروف و مشهور و در بین مردم متداول بود.

و البته تمام این کارهای رسول خدا بر اساس حکمت و مصلحت بوده است که اینک قدری از آن را می یابیم.

در زمان جاهلیّت، اعراب پسر خوانده را که اسمش دَعِیّ بوده است، در احکام، پسر حقیقی خود می دانستند، و در تمام خصوصیات از نکاح و ارث، و سایر امور همچون پسر و یا دختر واقعی خود

می شمردند.<sup>۱</sup>

و بنابر این عیالی را که برای پسر خوانده خود می گرفتند: عروس واقعی خود می شمردند، و او را مَحْرَم خود می دانستند. و پس از آن که پسر خوانده، او را طلاق می داد، به نکاح خویش در نمی آوردند، زیرا که می گفتند: زن فرزند ماست، و عروس ماست، و حرمت مؤبّد دارد.

و از طرف دیگر، اَشْرَافِیَّت در بین عرب متداول و مرسوم بود، و هیچ زن متعیّن و مشخص حاضر نبود به حبّاله نکاح غلام آزاد شده‌ای که از

---

۱. اسلام این سنّت جاهلی را برداشت و برای پسر خوانده هیچ حکم خاصی را قائل نشد؛ نه از ارث و نه از محرمیت و نه از حرمت نکاح. بنابراین به حکم صریح قرآن کریم پسر خوانده با غیر او تفاوتی ندارد و عنوان پسر خواندگی بهیچوجه وی را داخل در نسب نمی نماید. این حکم در آیه ۴ و ۵ از سوره ۳۳: احزاب وارد است:

﴿وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ \* ادْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوْلِيكُمْ﴾.

«خداوند پسر خوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخن خود شماست که بر زبانتان رانده‌اید؛ و خداوند حقّ می گوید و به راه (راست) هدایت میکند. پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید؛ این به راستی و درستی، بیشتر نزدیک است نزد خداوند. و اگر شما پدرانی را برای آنان نمی شناسید، مسلماً برادران دینی شما هستند و دوستان و محبّین شما می باشند.»

جهت نسب دارای آبرو و اعتباری نیست درآید.

بزرگان عرب دختران خود را به افراد نامدار،

و قبیله‌دار، و صاحب عشیره، و دارای اسم و رسم

می‌دادند و تزویج با فقرا و مستمندان و غلام‌های آزاد

شده، برای آنان بزرگترین ننگ و عار محسوب

می‌شد، که حاضر بودند بمیرند، و یا دختران آنها

ترک شوهر گویند، و به چنین ازدواجی حاضر

نمی‌شدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از

جانب پروردگار مأمور می‌شود، که این احکام

جاهلیت را براندازد.

أولاً - به مردم اعلان کند که شرافت مؤمن به

ایمان و تقوی است، نه به مال و

حَسَبٌ وَ نَسَبٌ، وَ بِنَابِرِ اَيْنِ هِرْ مِرْدِ مِسْلِمَانِ وَ  
 فِقِيرِي كِرْ چِه غلامِ آزادِ شِدِه‌اِي باشِد، حَقِّ دَارِدِ اَز  
 دَخْتِرَانِ اَشْرَافِ اَزْدِوَاجِ كِنْد، وَ زَن‌هاِي شَرِيفِ وَ  
 اَصِيلِ نِيزِ مِي تِوانِنْدِ بَا مِرْدَمِ مُؤْمِنِ فِقِيرِ اَزْدِوَاجِ كِنْد.  
 دِرِ هِمَسِرِي وَ اِنْتِخَابِ زَنِ وَ شِوَهَرِ، كُفُوُّ بُوْدِنِ  
 يِعْنِي، هِمَطْرَازِ وَ هِمِ طَبَقِه بُوْدِنِ، عِبَارَتِ اسْتِ، اَز:  
 اِيْمَانِ وَ تَقْوِي، نِه هِمَطْرَازِ وَ هِمِ كُفُوُّ بُوْدِنِ دِرِ مَالِ وَ  
 اِعْتِبَارِ وَ عَشِيرِه وَ قَوْمِ وَ قَبِيلِه.<sup>۱</sup>

وَ ثانياً - بِه مِرْدَمِ اِعْلانِ كِنْد كِه: پَسِرِ خِوانِنْدِه  
 اِنسانِ، پَسِرِ اِنسانِ نِيسْتِ، وَ هِيچِگونِه اَثارِ نَسَبِ بَرِ او  
 مِتْرَتِّبِ نَمِي شِوَد، پَسِرِ خِوانِنْدِه، پَسِرِ نِيسْتِ، وَ دَخْتِرِ  
 خِوانِنْدِه، دَخْتِرِ نِيسْتِ، نِه ارثِ مِي بَرِدِ، وَ نِه اَزِ او ارثِ

۱ . دِرِ «بِحارِ الانوارِ» اَز طَبْعِ كِمپانِي: ج ۶، ص ۱۴۹، وَ اَز طَبْعِ حِرِوفِي حِيْدِرِي: ج ۱۶، ص ۲۲۳، دِرِ شِمَارِه ۲۲ آورِدِه اسْت:

«عِللِ الشَّرِايِعِ»: اَبِي، عِنِ القاسِمِ بِنِ مُحَمَّدِ بِنِ عَلِيِّ بِنِ اِبْرَاهِيمِ النَّهْاوِنْدِي، عِنِ صالِحِ اِبْنِ رَاهِويِه، عِنِ اَبِي جِويِدِ مِوَلِي الرِّضَا عَلِيَهِ السَّلَامِ، عِنِ الرِّضَا عَلِيَهِ السَّلَامِ قَال:

نَزَلَ جِبْرِئِيلُ عَلَيَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّهِ وَآلِهِ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ رَبَّكَ يَقْرئُكَ السَّلَامَ، وَيَقُولُ: إِنَّ الْأَبْكَارَ مِنَ النِّسَاءِ بِمَنْزِلَةِ الثَّمَرِ عَلَى الشَّجَرِ؛ فَإِذَا أُبْعِيَ الثَّمَرُ فَلَا دَوَاءَ لَهُ إِلَّا اجْتِنَاؤُهُ، وَإِلَّا أَفْسَدَتْهُ الشَّمْسُ وَغَيَّرَتْهُ الرِّيحُ. وَإِنَّ الْأَبْكَارَ إِذَا أُدْرِكْنَ مَا تُدْرِكُ النِّسَاءُ فَلَا دَوَاءَ لِهِنَّ إِلَّا الْبُعُولُ، وَإِلَّا لَمْ يُؤْمَنْ عَلَيهِنَّ الْفِتْنَةُ.

فَصَعَدَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمُنْبَرِ فَجَمَعَ النَّاسَ، ثُمَّ أَعْلَمَهُمْ مَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ. فَقَالُوا: يَمَنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! فَقَالَ: مِنَ الْأَكْفَاءِ. فَقَالُوا: وَمَنِ الْأَكْفَاءِ؟! فَقَالَ: الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ أَكْفَاءُ بَعْضٍ.

ثُمَّ لَمْ يَنْزِلْ حَتَّى زَوَّجَ ضَبَاعَةَ مِنَ الْمُقَدَّادِ بْنِ الْأَسْوَدِ. ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّي زَوَّجْتُ ابْنَةَ عَمِّي الْمُقَدَّادِ لِيَتَضَعَ النِّكَاحُ. (قَوْلُهُ: لِيَتَضَعَ، أَي لِيُنْحَطَ)

می‌برند، و نه مَحْرَم است، دختر خوانده محرم نیست، پسر خوانده با زوجه انسان محرم نیست، و زوجه پسر خوانده نیز عروس انسان محسوب نمی‌شود، و با انسان محرم نمی‌گردد، و پس از آنکه أحياناً پسر خوانده او را طلاق داد، انسان می‌تواند او را در نکاح خویش درآورد، زیرا که زنی است به تمام معنی بیگانه و اجنبی، و جزء محارم نمی‌باشد. ﴿وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾ (آیه ۴ از سوره ۳۳: احزاب)

«و خداوند پسر خوانده‌های شما را پسر قرار نداده است، و این گفتار خود شما است که بر سر زبانهایتان جاری است. و خداوند حق می‌گوید، و او به راه راست رهبری می‌کند»<sup>۱</sup>.

۱. و از اینجا باید دانست آنچه را که در این زمان متعارف شده است که طفل نوزادی را از شیرخوارگاه می‌گیرند و در منزل خود می‌آورند و تحت مراقبت و سرپرستی خود تربیت می‌کنند تا به سن بلوغ و کمال برسد، گرچه امری است بسیار نیکو و پسندیده، و مورد ترغیب و تشویق اولیای دین، و رضایت خداوند و صاحب شریعت؛ ولیکن آن را اولاد خود دانستن، و معامله محرمیت با او کردن، و شناسنامه به عنوان فرزند خود برای او گرفتن، و جزء وارثین و مورثین شمردن، حرام و از گناهان کبیره است.

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لعنت فرمود که کسی خودش را داخل در نسب دیگری بگرداند. عنوان پدری و مادری و برادری و خواهری و عموی و عمه‌ای و دایی‌ای و خاله‌ای و غیرها از عناوینی که بواسطه ولادت صورت می‌گیرد، تابع تولد مولود واقعی از نکاح صحیح است.



رسول خدا می خواهد این احکام را اجرا کند، ولی از مردم می ترسد، از مردم تازه مسلمان می ترسد که مبادا استیحا ش کنند، و زیر بار نروند، و از دین برگردند و بگویند: این محمد شریعتی را آورده است که (عیاذاً بالله) مانند مجوس نکاح محارم را تجویز می کند.

فلهذا این خوف و ترس رسول الله از مردم، بجهت نگاهداری دین و برای خداوند بوده است. و لیکن خداوند به او امر می کند که بدین خوف اعتناء مکن! و از من فقط بترس! و این امر را اجرا کن.

نظیر امر و عتاب خداوند به رسول الله در قضیه غدیر که: ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.

«ای پیغمبر برسان به

---

رسول خدا در حجة الوداع در ضمن خطبه ای فرمود: وَمَنْ انْتَمَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ. «و کسیکه خود را به غیر پدر حقیقی خودش منتسب کند، لعنت خدا و فرشتگان خدا و افراد بشر همگی بر اوست.»

(تاریخ یعقوبی) ج ۲، ص ۱۱۱)

مردم، و تبلیغ کن آنچه را که از طرف پروردگارت به تو نازل شده است، و اگر بجانیاوری رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای! و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند» (آیه ۶۷ از سوره ۵: مائده).

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقت آمدن احکام شدید که مردم در بدو امر تحمل آن را نداشتند، آن حکم را اوّل درباره خود و اقوام و نزدیکان خود پیاده می‌فرمود، و عمل می‌کرد، تا مردم بدانند که رسول الله خود با نفس نفیس خود، در معرض این حکم قرار گرفته، و درباره خود اجرا کرده است، و بنابر آن، استیحاش و نگرانی از بین برود، و یا لا اقلّ تخفیف پیدا کند.

مثلاً وقتی که خواست ربا را بردارد، و حکم به حرمت آن کند، و پول‌های ربوی را که مردم در جاهلیّت از یکدیگر طلب داشتند، فسخ کند و آن را بی‌اعتبار بشمارد، اوّل بار، درباره عمویش عبّاس، این حکم را اجرا کرد، و تمام پولهای ربوی را که او از مردم طلب داشت اسقاط کرد چنانکه در خطبه حجّة الوداع که در عرفات ایراد فرمود، آمده است که: **وَ وَضَعَ رَبِّا الْجَاهِلِيَّةِ وَ اوَّلُ رَبِّا وَ وَضَعَهُ رَبِّا عَمِّهِ**

و نیز وقتی که خواست ارزش خون‌های  
مشرکین و غیر مسلمان را بردارد، اوّل درباره پسر  
عموی خودش: رَبِيعَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، که  
در شرک و در جاهلیت ریخته شده بود و هُذَيْلِ او  
را کشته بود، برداشت و در خطبه فرمود، چنانکه آمده  
است: وَ وَضَعَ الدِّمَاءَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ أَوَّلَ دَمٍ وَضَعَهُ دَمُ  
ابْنِ عَمِّهِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَتَلَهُ هُذَيْلٌ.  
فَقَالَ: أَوَّلَ دَمٍ أَبْدَأُ بِهِ مِنْ دِمَائِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ  
فَلَا يُطَالَبُ بِهِ فِي الْإِسْلَامِ.<sup>۲</sup>

و در همین خطبه می‌فرماید: إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَ  
أَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا، فِي شَهْرِكُمْ  
هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا. أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ  
قَدَمِي مَوْضُوعٌ؛ وَ رَبَا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ؛ وَ أَوَّلُ رَبَا  
أَضَعُ رَبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

«بدانید که: حقا خون‌های شما و مال‌های شما

<sup>۱</sup>. «سیره حلبیه»، ج ۳ ص ۲۹۸.

<sup>۲</sup> همان.

بر یکدیگر حرام است، مانند

حرمت این روز حرام، در این ماه حرام، و در این شهر حرام<sup>۱</sup>. آگاه باشید که هر امری از امور جاهلیت را من در زیر گام خود گذاشتم، و ربای جاهلیت را زیر پای خود گذاشتم، و اولین ربائی که ساقط کردم و از بین بردم، ربای عبّاس پسر عبدالمطلب است». باری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم برای اجراء امر اوّل که ازدواج بین طبقه اشراف و طبقه ضعیفان بود، و میخواست اولین بار این امر را درباره خاندان خود اجرا کند به نزد زینب بنت جَحْش<sup>۲</sup> (دختر عمّه خود) آمدند و او را برای زید بن حَارِثَة که غلام آزاد شده و پسر خوانده آن حضرت بود خطبه و خواستگاری کردند، این امر بر زینب گران آمد همچنان که در تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُور» وارد است که:

اخرج ابن جریر عن ابن عبّاس: قال: خَطَبَ

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زَيْنَبَ بِنْتَ جَحْشٍ

<sup>۱</sup>. منظور از روز حرام روز عرفه است، که بسیار محترم است، و از ماه حرام منظور ماه ذوالحجّة است که ماه محترم است و منظور از شهر حرام شهر مکه است که دارای حرمت بوده و بدون احرام نمی‌توان در آن داخل شد.

لَزِيدِ بْنِ حَارِثَةَ فَاسْتَنكَفَتْ مِنْهُ وَ قَالَتْ: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ  
حَسَبًا، وَ كَانَتْ امْرَأَةً فِيهَا حَدَّةٌ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾ (آیه ۳۶ از سوره احزاب).<sup>۱</sup>

ابن جریر از ابن عباس تخریج کرده است که:  
رسول خدا از زینب برای زید بن حارثه خواستگاری کردند، و زینب از پذیرش آن استنکاف کرد و گفت:  
حَسَبِ مَنْ مِنْهُ أَوْ بَهْتَرُ اسْت، و زینب دارای حدّت و شدّت بود. در این حال خداوند این آیه را فرستاد:  
«و چنین حقّی و اختیاری برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای نیست، در آن وقتی که خدا و رسول خدا بر او حکمی را بنمایند، او از برای خود اختیار در آن امر داشته باشد، و هر کس مخالفت خدا و رسول خدا را بکند به گمراهی آشکاری گمراه می‌گردد».

۱. «الدرّ المنتور» ج ۵، ص ۲۰۰.

بنابر امر ولّائی رسول خدا، زینب ازدواج با زید را پذیرفت، و در تحت حباله نکاح او درآمد، ولی این ازدواج مقرون به آرامش و سکون نبود، پیوسته زینب در خود شرف و بزرگی می‌دید، و زید: شوهر خود را غلام آزادشده پسر دائی خود: مُحَمَّد رَسُوْلَ اللّٰه.

و این عدم توافق روحی کار را بر زید تنگ کرد، و کرارا به نزد رسول خدا آمد، و اجازه می‌خواست تا زینب را طلاق گوید، و پیغمبر اجازه

---

۱. در کتاب «أخبار الزینبات» تألیف ابی الحسین یحیی بن الحسن بن جعفر الحجّة بن عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الإمام السّجّاد علیه السّلام، که از متقن‌ترین کتب و از نفایس آثار قدما و تاریخ دست نخورده صدر اوّل است و اخیراً دست نویسی شده و به طبع درآمده است، در ص ۱۰۳ و ۱۰۴ در ضمن ترجمه احوال زینب بنت جحش، با سند متّصل خود گوید: كانت زینبُ مِمَّنْ هاجرَ مع رسولِ الله صلّى الله علیه وءاله و كانت امرأةً جمیلةً، فخطبها رسولُ الله صلّى الله علیه وءاله علی زید بنِ حارثة، فقالت: یا رسولَ الله! لا أرضاهُ لنفسی و أنا أیّمُ قریش! قال: **فإنی قد رضیته لك!** فتزوّجها زیدُ بنُ حارثة.

«زینب دختر جحش از کسانی بود که با رسول خدا به مدینه هجرت نمود، وی زن زیبایی بود. رسول خدا صلّى الله علیه وآله او را برای زید بن حارثه خواستگاری نمودند. زینب گفت: ای رسول خدا! من او را برای خودم نمی‌پسندم، چرا که من بیوه قریش هستم و باید شوهر از قریش بگیرم! رسول خدا صلّى الله علیه وآله فرمود: من زید را برای تو پسندیدم و رضا داده‌ام. بنابراین زید بن حارثه وی را به نکاح خود در آورد.»

امر ولّائی حضرت از این استفاده می‌شود که پس از آنکه زینب گفت: من راضی نیستم، رسول خدا فرمود: من راضی هستم و زید را برای تو می‌پسندم

نمی داد، و می فرمود: باید زنت را نگاهداری کنی، و طلاق ندهی.

﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ﴾. (نیمه اول آیه ۳۷).

«و ای پیغمبر می گفתי به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده بود، و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته بودی که: زنت را برای خودت نگاهدار، و رها مکن، و از خداوند بپرهیز».

تا آنکه آن قدر زندگی آنان مشکل شد که زید خسته شد، و نزد رسول الله آمد و گفت من دیگر تحمل صبر و شکیبائی با او را ندارم، و اذن می خواهم تا او را طلاق دهم، و پیغمبر اذن دادند، و او را طلاق داد.

در اینجا است که پیغمبر به امر خدا مأمور می گردند تا حکم دوّم یعنی الغاء آثار پسر خواندگی را اجرا کنند، آنهم در اولین مرحله درباره خود، به اینکه: زینب را که زن پسر خوانده خود و در حکم عروس آن حضرت بود، به نکاح خویش درآوردند، تا عملاً بر مردم روشن گردد، که عروس پسر



خوانده، عروس انسان نیست، و نکاح او بدون اشکال است. و لیکن پیغمبر از مردم در خوف و هراس بودند، که این امر در نزد مردم بی سابقه است و اگر زینب را نکاح کنند، مردم می گویند: با عروس خود نکاح کرده، و از دین برمی گردند، و اسلام چه بسا در این مراحل محتمل بود منقلب شود.

این آیه آمد که ای پیغمبر تو از مردم در خشیت و ترس می باشی! نترس! و امر خدا را عملی کن و خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی! و آنچه را که از امر خدا راجع به ازدواج با زینب پنهان می کنی و به مردم نمی گوئی، خداوند آن را ظاهر و آشکار می سازد:

﴿وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى  
النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ (دنبال آیه).

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امر  
خدا برای برداشته شدن این بدعت جاهلی، با وجود  
نگرانی و ترس از مردم، با زینب ازدواج کردند، و  
خداوند هم تأیید فرمود و کمک کرد، و ایراد و  
اشکال مردم، ضعیف و ناتوان آمد، و بحمد الله این  
حکم هم اجرا شد، و بر پسر خوانده دیگر آثار پسر  
حقیقی مترتب نگشت.

﴿فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِيَأْتِيَ  
بِذُرِّهِمْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا  
مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا﴾. (بقیه آیه ۳۷).

«پس چون زید حاجت خود را از زوجه خود  
گرفت، و به او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به  
زنیّت و زوجیت تو درآوردیم، بجهت آنکه هیچ گاه  
دیگر برای مؤمنان سختی و حرجی، در نکاح کردن  
زنهای پسر خوانده‌های آنان نباشد، در وقتی که آن  
پسر خوانده‌ها حاجت خود را از آن زنان به استمتاع  
و دخول گرفته باشند، و البته امر خداوند شدنی  
است.»

در اینجا قضاء و طَرُ یعنی استمتاع و دخول را

در هر دو بار می آورد، برای آن که بفهماند حتی بعد از همخوابگی و آمیزش، نکاح زن پسر خوانده اشکال ندارد، و نه فقط این حکم منحصر بصورت عدم آمیزش بوده باشد.

این بود حقیقت داستان زینب و امر ولایی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که طبق آیه شریفه قرآن و تفاسیر شیعه بیان شد، ولی بسیاری از تفاسیر اهل تسنن، داستان را به صورت غیر نیکوئی بیان می کنند.

و مستشرقین نیز چون از تواریخ و تفاسیر اهل تسنن، به اسلام شناسی متوسل شده اند، فلهدا اسلام را از دیدگاه آنان می بینند، و دچار اشکال می گردند. گوستاو لوبون فرانسوی در کتاب «تاریخ تمدن اسلام و عرب» می نویسد:

«محبّت پیغمبر به زن تا این درجه بود که یک روزی اتفاقاً چشمش به زن زید پسر خوانده وی که بدون لباس بود افتاده، میلی در وی پیدا شد، وقتی که زید مطلع گردید، او را طلاق داد، و بعد به حباله نکاح پیغمبر درآمد، و این مطلب میان مردم انعکاس

بدی انداخته بعضی بنای اعتراض را گذاشتند، ولی

جَبْرئیل که هر روز

نزد پیغمبر می آمد، وحی آورد که این فعل از پیغمبر بدون مصلحت نبوده است، مردم هم بعد از این ساکت شدند»<sup>۱</sup>.

و از آنچه ما بیان کردیم معلوم شد: صورت قضیه صد در صد چیز دیگری بوده است، و درست بر خلاف این نظریه و در مقابل آن است. علامه طباطبائی فرموده است:

«و بعضی از مفسّرین خواسته اند برای عمل رسول الله طبق تفاسیر عامّه محملی بتراشند، فلهدا گفته اند: آن حالت رسول الله، حالت جبلی بشری بود که هیچ گاه انسانی از آن فارغ نیست، و این از دو جهت اشکال دارد:

أولاً - این کلام در مورد منع است، که تقویت تربیت الهیه بطوری نبوده است، که بر غریزه بشری غالب شود.

ثانیاً - در آن صورت دیگر محلی برای عتاب و مؤاخذه خداوند در کتمان و إخفاء این امر تصوّر نمی شود، زیرا در اسلام مجوزی برای ذکر زنها

---

<sup>۱</sup>. تاریخ تمدن» ص ۱۲۱ و ۱۲۲، در ضمن فصل چهارم.

شوهردارِ مردم، و علاقه‌مند شدن و گرایش پیدا کردن به آنها نیست، و در این صورت چگونه خداوند پیامبر را بر إخفاء این امر و ترسیدن از مردم عتاب و مؤاخذه می‌کند؟<sup>۱</sup>

و نظیر این گونه از نسبت‌های ناروا در تواریخ و تفاسیر اهل تسنن به رسول الله دیده می‌شود، که بطور کلی تاریخ و تفسیر شیعه از این گونه امور پاک است. و شاید علت تفاسیر و تواریخ عامه آن باشد که مصادر حدیث خواسته‌اند طبق آراء خودشان، رسول الله را از مقام قدوسیّت و طهارت و عصمت تنزل دهند، و با روایات مجعوله در تعریف شیخین که تا سر حدّ امکان مقام و منزلت آنها را بالا برده‌اند، تطبیق داده، و در این صورت دیگر فاصله‌ای بین رسول الله و آنها نخواهد بود، و اگر هم باشد ضعیف است، و این بزرگترین خیانت به تاریخ، و جنایت به واقعیت است که انسان به جهت إعلاء شخصی، پیامبری را به امر غیر صحیحی متهم کند.

و اگر کسی بگوید: همان طور که سنی‌ها در

---

۱. تفسیر المیزان، ج ۱۶ ص ۳۴۳.

جعل روایات برای تعریف شیخین و عثمان کوشش  
کرده‌اند شیعه هم برای تعریف و تمجید  
علی بن ابی طالب

این تلاش را کرده است. جواب گوئیم که: این کلام غلط است، زیرا حکومت و سیاست بعد از رسول خدا در دست طرفداران خلفاء بوده است، و طرفداران علی بن ابی طالب مهجور و مطرود و محبوس و مضروب و مقتول بوده‌اند، زور و دوی کیرمان یا و لدھع رد ھئیقتع فر نامز ات ھکلب ھدوبنصفویہ به فتوای عالم کبیر و شیخ جلیل: شیخ عبد العالی میسی کرکی جبل عاملی، معروف به محقق کرکی و محقق ثانی باقی بوده است و در این صورت که از هر جهت قدرت و حکومت و بیت المال و تبلیغات در دست مخالفین بوده است، کجا شیعه می‌دند که ل ع ج ی تیاور دناوت، ھعیشد ناوتنی تحسته است روایات وارده در فضائل و مناقب آنها را دست به دست و سینه به سینه به دیگران برساند و شواهد تاریخی بر این امر بسیار است، تا کجا رسد که زیاده از مرویات در فضائل آن سروران خود روایتی بسازد و منتشر کند، چنانچه شافعی که از بزرگان و امامان خود مخالفین است چون از او درباره امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند، گفت: مَا أَقُولُ فِي



رَجُلٍ أَسْرَ أَوْلِيَاؤُهُ مَنَاقِبُهُ تَقِيَّةً وَ كَتَمَهَا أَعْدَاؤُهُ حَنَقًا وَ  
عَدَاوَةً وَ مَعَ ذَلِكَ قَدْ شَاعَ مِنْهُ مَآمَلَاتِ الْخَافِقِينَ.

«من چه بگویم درباره مردی که دوستان او

مناقب و فضائل او را پنهان کردند از روی تقیه و  
ترس، و دشمنان او نیز پنهان کردند از روی کینه و  
دشمنی، و با وجود این، مناقب و فضایل او مشرق و  
مغرب عالم را پر کرده است.»

**عناد و کتمان عامه نسبت به فضائل**

**أمیر المؤمنین علیه السلام**

و سید تاج الدین عاملی این مفاد را از شافعی

اخذ کرده است آنجا که گوید:

«به تحقیق که آثار آل محمد را کتمان کردند،

دوستانشان از روی خوف، و دشمنانشان از روی

بغض. و مع هذا آن مقدار مختصری که از بین این دو

گروه ظاهر گردیده است خداوند با آن آسمان و ماه

تسا هر کړې اړین مز<sup>۱</sup>. و این کلام جای دقت است.

و السلام علينا و على عباد الله الصالحين.

درس شصت و هشتم تا هفتاد و یکم:

تفسیر آیه ﴿إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ

وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ﴾

---

<sup>۱</sup>. «الكنى و الالقاب» ترجمه شافعی ج ۲، ص ۳۱۶ از طبع صیدا.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ،

و لعنة الله على اعدائهم أجمعين من الآن الى قيام يوم

الدين،

و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العليّ العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿إِنَّ وَلِيِّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى

الصَّالِحِينَ﴾. (آیه یکصد و نود و ششم، از سوره

أعراف: هفتمین سوره از قرآن کریم).

«بدرستی که ولیّ من خداست، آن کسی که

کتاب را فرو فرستاده است، و او ولایت صالحان را

دارد».

آیات دالّه بر انحصار ولایت در خداوند عزّ و

جلّ

آیاتی در قرآن کریم داریم که ولایت را

منحصر به خداوند می‌داند، و بدون هیچ گونه

استثنائی، در بسته و سربسته ولایت را از آن خدا قرار

می دهد. مانند آیات زیر:

﴿قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ اتَّخَذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾. (آیه ۱۴، از

سوره ۶: انعام) «بگو (ای پیامبر) آیا من برای خودم

ولی غیر از خداوند بگیرم، در حالی که او آسمانها و

زمین را آفریده است؟! و او غذا می دهد، و کسی به

او غذا نمی دهد؟! بگو من مأمور شده ام که: اولین

کسی باشم که به این خدا ایمان آورده و تسلیم شده

باشد! و البتّه البتّه از مشرکان به خدا مباش.».

در این آیه می بینیم ولایت را ملازم با آفرینش

آسمانها و زمین، و واجب الوجود بودن ذات حقّ

می گیرد، که عالم را طعام و رزق می دهد، و خود به

هیچ گونه روزی نمی خورد، پس ولایت در انحصار

خداوند است.

﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾. (آیه ۹، از سوره ۴۲: شوری)

«آیا ایشان غیر از خداوند، برای خود اولیائی گزیده‌اند، پس خداوند است که اوست فقط ولیّ، و اوست که مردگان را زنده می‌کند، و او بر هر چیزی تواناست.»

﴿وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ﴾. (آیه ۲۸، از سوره ۴۲: شوری)

«و اوست آنکه باران را پس از آنکه از بارش آن ناامید شدند، فرو می‌فرستد، و رحمت خود را می‌گسترده، و اوست که صاحب ولایت است، و محمود و مورد ستایش.»

﴿وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ﴾ (آیه ۱۰۷، از سوره ۲: بقره و آیه ۲۲ از سوره عنکبوت: ۲۹، و آیه ۳۱ از سوره ۴۲: شوری)

«و از برای شما غیر از خداوند، هیچ صاحب ولایتی، و هیچ یار و معینی نیست.»

در تمام این آیات و آیات دیگری از قرآن، می‌بینیم که ولایت را از صفات مختصّه حضرت

باری عز و جل، و ولیّ را از اَسْمَاءِ مَخْتَصَّهٔ او می داند.

و از طرفی می بینیم در آیاتی ولایت را به غیر

خدا هم نسبت می دهد مانند:

﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ

وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾. (آیه

۴ از سوره ۶۶: تحریم)

«و اگر شما دو نفر (عائشه و حفصه) بر علیه

پیغمبر قیام نموده و در این غلبه پشت به پشت

یکدیگر دهید، و با هم معین و همداستان شوید، پس

خداوند ولیّ پیغمبرش می باشد، و جبرئیل و صالح

المؤمنین (علی بن ابی طالب) ولیّ پیغمبرش می باشند،

و فرشتگان نیز علاوه کمک کار و یار و یاور او

خواهند بود».

در این آیه مبارکه جبرائیل و امیرالمؤمنین

علیه السلام را به خداوند ضمیمه نموده و آنها را ولیّ

رسول الله قرار داده است.

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ

يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾. (آیه

۵۵، از سوره ۵: مائده)

«این است و جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده‌اند، آنان که اقامه نماز می‌کنند، و إعطاء زکات در حال رکوع می‌نمایند».

در این آیه نیز علاوه بر ولایت خداوند، ولایت رسول خدا و ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را که در حال رکوع انگشتی خود را به صدقه و زکات دادند معین می‌کند برای حلّ این مسئله و حلّ این اختلافی که به صورت ظاهر اختلاف به نظر می‌رسد، جواب همان است که در موارد عدیده داده‌ایم، و آن این است که: صفات حضرت باری برای خداوند بالأصله است، و برای غیر خداوند بالتّبّع، خداوند نور است و دیگران پرتو و شعاع، خداوند نور است و غیر خدا سایه.

و علیهذا هیچ تنافی نیست، زیرا ولایت رسول الله و امیرالمؤمنین هم به ولایت خداست، و از خداست.

و نظیر این مسئله در قرآن کریم بسیار است، از جمله آن که می‌گوید:

﴿أَيَّبَتُّغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾



(آیه ۱۳۹، از سوره ۴: نساء) «آیا ایشان در نزد آنان (کافران) عزّت می‌جویند؟ عزّت تمام اقسام و مراتبش اختصاص به خدا دارد».

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾ (آیه

۱۰، از سوره ۳۵: فاطر) «هر کس عزّت می‌خواهد، بداند که تمام مراتب و درجات عزّت، اختصاص به خدا دارد».

در عین حال می‌گوید: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ

وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾. (آیه ۸، از سوره ۶۳: منافقون)

«عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد، و لیکن منافقین نمی‌دانند».

عزّت خداوند مال خداست و ذاتی اوست، و عزّت رسول خدا و مؤمنان، از خداست و نسبت به آنها عرضی است. همچنین ولایت برای خداوند ذاتی است، و برای غیر او عرضی است. همچون چهره و صورت صاحب صورت که برای خود او ذاتی است، و برای آئینه‌ای که در آن می‌نگرد عرضی است.

کسی نمی‌تواند شکل و صورت را از خودش بگیرد، ولی می‌تواند در آئینه نظر کند و صورتش در آن منعکس گردد، و می‌تواند صورت خود را از آئینه بردارد، و در این حال دیگر صورتی در آن دیده نمی‌شود.

# ولایت عین توحید بوده و برای قوام عالم

## ضروری است

ولایت خداوند از صفات و أسماء، لازمه ذات اوست، و بالأصالة و الحقیقة می باشد، ولی ولایت کلیّه و عامّه و مطلقه الهیّه رسول الله و ائمّه طاهرین سلام الله علیهم تبعی و عرَضی است، و مرآتیی و آیتی است، از خداست که در این آئینه های تابناک و آیات درخشان، نمودار شده و تجلّی کرده است.

بدون ولایت، عالم تحقّق و قرار ندارد، و وجود و ثبات ندارد، بلکه معدوم و نابود است.

زیرا نزول نور هویت الهیّه در اسم الله و سایر صفات جمال و جلال بواسطه انعکاس نور ذات و آئینه های مختلف است، تا در عالم امکان کثرت پدید آید، و موجودات بهم رسند، و حادث به قدیم مربوط گردد، و این امر بدون ولایت محال است.

همچنان که خلق و مخلوقیت، بدون صفت خلاقیت و اسم خلاق خدا، و مرزوق و مطعوم، بدون صفت رازقیت و طاعمیت خدا محال است، و معلوم بدون علم، و رحمت بدون رحمن و رحیم

محال است، همچنین ایجاد و پرورش موجودات، بدون ولایت محال است، زیرا که ایجاد و احیاء و اِماتهِ و تربیت، همه در ظلّ اسم و صفت ولیّ و ولایت است، و بدون آن امکان تحقق ندارد.

ولایت در هر موجودی هست، بحسب سعه و ضیق هویت وجودی آن موجود. زیرا ولایت عبارت است از عدم حجاب و فاصله بین خلق و خالق، و تا حجاب و فاصله‌ای باشد، خلقت ممتنع است.

پس هر موجودی از یک پر گاه گرفته تا کوههای استوار، و از ذره گرفته تا خورشید و منظومه آن، همه با ولایت است، یعنی با ربط محض با خداوند قادر و ایجاد کننده و عالم و روزی دهنده.

غایة الأمر موجوداتِ ضعیف در تحت ولایت موجودات قوی‌تر، و آنان نیز در تحت ولایت موجودات قوی‌تر، تا برسد به جائیکه ولایت کلّیه الهیه و مطلقه و عامّه آن در زیر این صفت و اسم، تمام موجودات را به وجود می‌آورد، و روزی می‌دهد، و حیات و ممات می‌بخشد، و علم، و سمع، و بَصَر، و قدرت افاضه می‌کند.

ولایت ولیّ خدا همچون صورت و نقش

ولایت کلّیه الهیه است

لازمه خلقت همه موجودات کثیره، با

اختلاف مرتبه و درجه آنها در وجود،

ارتباط با ولایت کلیّه است، که از هر جهت سعه و احاطه‌اش بیشتر، و قدرتش گسترده‌تر، و تناهی او وسیع‌تر است.

و آن را **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ** گویند، که حجاب اقرب و آئینه تمام‌نمای ذات و صفات جمال و جلال حضرت اوست - **جَلَّ وَّعَلَا**. و عالم کثرت از مُلک و ملکوت، و عقول، و نفوس، و عالم طبع، از آنجا شروع می‌شود، و به وسیله گسترش ولایت در شبکه‌های مختلف عالم امکان، به تدریج از بالا به پائین، و از قوی به ضعیف، و از وسیع به ماهیّت ضیق و تنگ، موجودات لباس وجود و هستی در برمی‌نمایند.

آن **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ** که آئینه‌اش از همه موجودات گسترده‌تر، و فراخ‌تر و وسیع‌تر است بطوری که بدون هیچ کم و کاستی می‌تواند از ذات و صفات حکایت کند آن ولایت مطلقه و کلیّه است، زیرا بنا به فرض، حجاب اقرب، و نزدیکترین موجود از نظر قرب به ساحت اقدس کبریائی است. و فرق او با خود ذات باری تعالی، همین است که او **عَرَضِيّ** و **مَجَازِي** است، و ذات اقدس، ذاتی و

حقیقی. چون غیر از ذات خداوندی، در عالم وجود هیچ مؤثری نیست. و علیهذا آن اوّل ما خلق، فرقی با سایر موجودات آن است که سعه و گسترش بسیار است، نه آنکه از خود هستی دارد، چنین نیست.

همه موجودات از اوّل ما خلق تا آخرین درجه ماهیات ضعیفه و کثیفه امکانیه همه فقیر و نیازمند به خدا هستند، بلکه عین فقر و نفس نیاز و احتیاجند. روحُ الامین و سایر فرشتگان مقرب نیز اینچنین اند، و هیچ چیز در عالم امکان، از این قاعده مستثنی نیست، و غیر از ذات واجب الوجود همه ممکن الوجودند.

اوّل ما خلق الله در عین آنکه از همه موجودات عالم پرورنده‌تر، و قادرتر است، باز آئینه است. آئینه وسیع‌تر و نشان دهنده‌تر، و کامل‌تر است. و هیچ گاه صفت آیتت و مرآتت از آن جدا نخواهد شد.

پس ولایت کلّیه الهیه، عین ولایت خداست، اصل یکی است، در خداوند اصالت دارد و در ولیّ،

تبعیت دارد. خدا خود را نشان می‌دهد، و ولیّ، خدا را نشان می‌دهد.

و عیاذا بالله کسی مپندارد که: ولایت، به

اعطاء خدا و استقلال در وجود ولیّ



الله است، این کلام غلط و عین شرک است.

از اینجاست که در «نهج البلاغه» در نامه ۲۸ از باب رسائل که امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه می نویسد در ضمن آن می گویند: **فإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا** «ما دست پروردگان پروردگارمان هستیم، و مردم پس از این دست پروردگان ما هستند»<sup>۱</sup>.

مجلسی رحمه الله علیه در ج ۸ از ط کمپانی در ص ۵۳۶ از «بحار الانوار» گوید: «این گفتار مشتمل بر اسرار عجیبه زالوقعه که آنها نأشب ئار غزات سای اءن آك اردا جز است و ما به قدر توان خود مقداری که می: همیئوگی م س پ، همینکی م نایید، همینک راهظا همیناوت هُنِمِمْ وَ .هُرْدَقُوعَ فَرِي وَ هُعِنَطْصِيْدِيْنَ مَ كِلِمَلَا هُعِيْضَ قَوْلُهُ

---

<sup>۱</sup>. «نهج البلاغه» ج ۲، از ط عبده مصر ص ۳۲ و «احتجاج طبرسی» ط نجف ج ۲ ص ۲۶۰.

لِيَاعَتَا: ﴿وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾ أَي لِكَ تُتْرَخَا لِكَ تُذَخَا وَ  
يَتَعَيَّنُ صِتِّ اللَّارَّفَ عَنِ ارَادَتِي وَ مَحَبَّتِي «دست پروده  
پادشاه و سلطان به کسی گویند که او را برای خودش  
تربیت می‌دند، می‌لاابار و اش زرا و درب، بل بیبقن یا زا و  
لی اعدتد نوالدخ را بتفگت سا، هک سی و م تضر حه: بن م  
ه در ورپم دوخی اربار و تم، م دوخی اربار و تن می‌نعید  
ه در ک رایته خاما و دست پرورده خودم قرار داده ام  
ت هج نیدب، می مه ک را ک ره و ت و ن م ه دارای و ر زای نذک  
دشابن مت ببح.

پس معنی و مفاد گفتار امیرالمؤمنین  
علیه السلام این می‌شود که: هیچ بشری بر ما نعمتی  
ندارد بلکه فقط خداوند است که بر ما نعمت ارزانی  
داشته است. پس بین ما و خداوند هیچ واسطه‌ای  
نیست، و مردم بتمامی و همگی دست پرورده ما  
هستند و بنابر این، ما واسطه بین مردم و بین خدا  
هستیم».

و ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» ط بیست  
جلدی در ج 15، ص 194 گوید: «این کلام عظیمی  
است که بر هر گفتاری برتری و تفوق دارد و معنایش

بر هر معنائی برتری و تفوّق دارد، صَنِيعَةُ الْمَلِكِ مَنْ

يَصْطَنِعُهُ وَيَرْفَعُ قَدْرَهُ حضرت می‌دیا مرف:

هیچ یک از افراد بشر بر ما نعمتی ندارند، بلکه خداوند است که بر ما نعمت بخشیده است پس بین ما و بین خدا واسطه‌ای نیست، و مردم جملگی مصنوعات و دست پروردگان ما هستند. و بنابر این ما واسطه بین آنها و بین خدا هستیم، و این مقام مقام جلیلی است که ظاهرش همانست که ذکر شد و باطنش این است که آنان بندگان خدا هستند و مردم بندگان ایشان می‌باشند - انتهی».

و شیخ محمد عبده در پاورقی ص ۳۲: دیوگ

نَسَحُوا أَسْرَائِي بِنِزَالِ اللَّهِ مِمَّهَلْضَفُءِ أَسْرَائِي سُنَّانًا وَمَهْيَدَاءِ  
لَكَ لَذَنْعَبَ «آل پیغمبر اسیران احسانی هستند که خدا به آنها کرده است، و مردم اسیران فضلی هستند که اهل بیت بر آنها کرده‌اند».

ولایت کلیّه الهیّه از نقطه نظر صفت و اسم خدا ولایت است، امّا از این جهت اگر رفع ید کنیم، نه آنکه ولایت نیست، بلکه صرف نیستی و صفر و معدوم و تباه است.

ولایت کلیّه و مطلقه همان طور که در سلسله تکوین و ایجاد تمام اثر را دارد، همان طور در ناحیه

صُعود و وصول نیز تمام اثر را دارد. یعنی کسی به معرفت و قرب ذات اقدس حقّ نمی‌رسد، مگر از این آئینه و این آیت بزرگ. زیرا بنا به فرض، آئینه بزرگ است، و چون جمال محبوب و معرفت معبود، بدون آئینه و حجاب برای سالک در وهله اوّل امکان‌پذیر نیست، و نور و تشعشع ذات، دیده هر بیننده را کور، و او را به دیار ضلال می‌فرستد، بنابر این وصول به این آئینه و شرطیّت آن برای سیر در مراحل معرفت، از اَلزم لوازم است. خورشید را نمی‌توان دید، ولیکن در آئینه می‌توان دید.

چقدر خوب و روشن این حقیقت را عارف

معروف: شیخ محمود شبستری بیان کرده است:

فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ عَيَانَ كَرْد

و از آنچه گفته شد، ضرورت مقام ولایت در  
عالم تکوین، و ضرورت آن برای صعود و رسیدن به  
مقام توحید و عرفان خداوند، جای شبهه و اشکال  
نیست، و اما ولایت رسول خدا و ائمه معصومین  
سلام الله علیهم اجمعین، از آثار و خصائص آنان و  
تطبیق آن کلیات مذکوره با احوال عرفانی و ملکات  
إلهی ایشان مشهود و ظاهر است، و این فقط از دو  
راه است:

اوّل - از نصوصی که از مقام ولایت مسلّمه  
رسیده است، و دوّم - از معجزات و کراماتی که از  
خصوص ولیّ خدا می‌تواند سرزند، و از غیر واجد  
مقام ولایت، محال است، همچون اِحیاء مردگان.

شیخ جلیل محمد بن حسن حرّ عاملی - عامله  
الله برحمته - کتابی نفیس و پر ارزش در این باب  
نگاشته به نام: اثباتُ الهدایةِ بالنُّصوصِ وِ الْمُعْجِزَاتِ  
و برای رسول خدا و یکایک از ائمّه دوازده‌گانه و  
خلفای به حقّ آن پیامبر عزیز، در فصول جدّا

جُدا، از دو راه معجزه و نصّ وارد، ولایت و امامت آنان را اثبات می‌کند، جزاه الله عن الاسلام و الولاية خير الجزاء.

و نیز مرحوم مُحدّث سیّد هاشم بحرانی تغمّده الله برحمته - کتابی نفیس و ارزشمند به نام مَدِينَةُ الْمَعَاجِزِ در معجزات آن سروران، و غَايَةُ الْمَرَامِ در خصوص ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام نوشته که حقّا از تمجید و تحسین مستغنی است، و کتاب غَايَةُ الْمَرَامِ از مفاخر شیعه، و در عالم علم و ادب شیعه از نقطه نظر جامعیت بی‌نظیر است.

### حدیث سلسله الذهب درباره ولایت

باری برای لزوم ولایت و شرطیت آن، در مسیر راه عرفان و توحید حضرت ربّ العزّة، روایت شریف سلسله الذهب که در صدور آن از حضرت ثامن الحُجّج علی بن موسی الرضا علیهما السّلام هیچ جای شبهه و تردید نیست،

و نیز در دلالت آن بر لزوم ولایت شبهه‌ای نیست، زیرا نصّ در این شرطیت است را در اینجا می‌آوریم. و سپس به حول الله و قوّته در پیرامون آن بحث می‌کنیم:



در کتاب «کشف الغمّة» علیّ بن عیسیٰ اِربلی  
گوید: جامع این کتاب که فقیر به سوی خداست،  
چنین می‌گوید که: من نقل می‌کنم از کتابی که اسم  
آن فعلا در خاطر من نیست، مطلبی را که عین عبارات  
آن چنین است:

روایت کرد مَوْلای سعید، امام دنیا و عماد  
دین: محمد بن ابی سعّد بن عبد الکریم وزّان در ماه  
محرّم ۵۹۶ که صاحب کتاب «تاریخ نیشابور» در  
تاریخ خود آورده است که:

چون حضرت علیّ بن موسی الرضا علیهما  
السّلام در آن سفری که به فضیلت شهادت نائل آمد،  
داخل در شهر نیشابور شد، بر روی کجاوهای بود که  
عبارت بود از نشیمنگاهی بر روی قاطری سپید رنگ  
که در سپیدی آن خطوط و نقوش سیاهی بود (بَغْلَةٌ  
شهباء) و آن نشیمنگاه هودجی بود از نقره خالص.

و چون از بازار می‌گذشت دو نفر عالم  
بزرگوار و پیشوای علم و حدیث که از جهت فنّ  
حدیث به مرتبه حافظ رسیده بودند: أبوزرعة  
ومحمد بن أسلم طوسی رحمهما الله به آن حضرت

برخورد کردند، و عرض کردند:

ای آقا و سید بزرگوار! و ای پسر امامان و

سادات بزرگوار! ای امام و ای پسر امامان! ای جوهره

سلاله طاهره رضیّه! و ای خلاصه زاکیه نبویّه! تو را

به حقّ پدران

بزرگوارت که پاکترین افراد بشر بوده‌اند، و به حقّ نیاکان گرامیت که مکرم‌ترین مردم بودند، سوگند می‌دهیم که: چهره و سیمای میمون و مبارکت را به ما نشان دهی! و برای ما حدیثی از پدرانت، از جدّت روایت کنی، تا بدین وسیله ما پیوسته در یاد تو باشیم.

حضرت دستور دادند، که بَغْلَه و کجاوه را نگه دارند، و پرده هودج را بالا زنند.

در این حال چشمان مسلمین به طلعت مبارک و میمون او روشن شد، و دو طره گیسوان او از دو طرف مانند دو طره گیسوان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آویزان بود، و تمام اصناف و گروههای مختلف مردم همه ایستاده بودند.

بعضی صیحه و فریاد می‌زدند، و بعضی گریه می‌کردند، و بعضی لباس خود را پاره می‌نمودند، و بعضی در خاک می‌غلطیدند، و بعضی دهانه و لجام قاطر را می‌بوسیدند، و بعضی گردن‌های خود را بلند کرده، تا داخل، هودج را که سایبانش پس رفته بود ببینند، و این هیاهو و غوغا تا نیمه روز به طول

انجامید، و اشک‌های مردم همچون نهرها جاری شد،  
و دیگر صداها آرام گرفت، و پیشوایان و قاضیان  
فریاد می‌کشیدند: **مَعَاشِرَ النَّاسِ اسْمَعُوا، وَعُوا، وَلَا  
تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي عِثْرَتِهِ، وَ  
أَنْصِتُوا.**

«ای مردم گوش فرا دهید، و حفظ کنید و  
بگیرید، و رسول الله را در عترت او میازارید، و  
همگی ساکت شوید.»

در این حال حضرت رضا علیه‌السلام این  
حدیث را اِملاء کردند، درحالی‌که بیست و چهار  
هزار قلمدان غیر از دوات‌هایی که مردم با خود  
داشتند، از کمرها و جیب‌ها بیرون آورده و  
می‌نوشتند.

و آن کسانی که گفتار حضرت را به مردم  
می‌رسانیدند، و با صدای بلند بازگو می‌کردند:  
**أَبُو زُرْعَةَ رَازِي وَ مُحَمَّدُ بْنُ أُسْلَمَ طُوسِي** بودند، رحمة  
الله علیهما.

حضرت فرمودند: حدیث کرد برای من  
پدرم: موسی بن جعفر کاظم که گفت: حدیث کرد  
برای من پدرم: جعفر بن محمد صادق که گفت:

حدیث کرد برای من پدرم: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ باقر که  
گفت: حدیث کرد برای من پدرم: عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ  
زَيْنُ الْعَابِدِينَ که گفت: حدیث کرد برای من پدرم:  
حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ شَهِيدُ أَرْضِ كَرْبَلَاءِ که

گفت: حدیث کرد برای من پدرم امیرالمؤمنین علی  
بن ابیطالب شهید ارض کوفه که گفت: حدیث کرد  
برای من برادرم و پسر عمویم محمد رسول الله صلی الله  
علیه و آله و سلم که گفت: حدیث کرد برای من  
جبرئیل علیه السلام قال: سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَ  
تَعَالَى يَقُولُ:

كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي، فَمَنْ قَاهَا دَخَلَ  
حِصْنِي؛ وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ

عَذَابِي، صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَصَدَقَ جَبْرَائِيلُ  
وَصَدَقَ رَسُولُهُ وَصَدَقَ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.<sup>۱</sup> که گفت  
من از حضرت ربّ العزّة سبحانه و تعالی شنیدم که  
می گفت:

«كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَلْعُهُ وَ دَرْ مَسْتَحْكَمٌ مِنْ  
أَسْتِ، وَ هَر كَسْ أَنْ رَا بَكْوَيْدِ، دَر اَيْن دَرْ وَارِد  
مِي شُودِ، وَ هَر كَسْ دَر اَيْن دَرْ وَارِد شُودِ، اَز عَذَابِ  
مَنْ دَر أَمَانِ اسْتِ.»

خداوند سبحانه راست گفت، و جبرئیل

۱. کشف الغمّة «ص ۲۷۱.

راست گفت، و پیامبر خدا راست گفت، و امامان راست گفتند».

این حدیث شریف را به همین کیفیت محدث قمی در «سفینه البحار» از «کشف الغمّة» ذکر می کند، و ابن صبّاغ مالکی در «فصول المهمّة» ذکر کرده است<sup>۲</sup> و محدث امین سیّد محسن جبل عاملی در «أعیان الشیعة» آورده است<sup>۳</sup>.

## حدیث سلسله الذهب بنا به نقل قدمای

### اصحاب

و لیکن اصل این حدیث را مرحوم صدوق در «معانی الأخبار» و «عیون أخبار الرضا» و کتاب «توحید» آورده است و شیخ طوسی در «امالی» و شیخ حرّ عاملی در «جواهر السنیّة» با الفاظ مختلف روایت کرده اند، و با اسناد متفاوت آورده اند، و ما اینک عین آنچه را که در این کتب آمده است ذکر می کنیم:

---

۱. «سفینه البحار» ماده حدیث، ج ۱، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

۲. «فصول المهمّة» مطبعة العدل، نجف، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۳. «أعیان الشیعة» ج ۴، قسمت دوّم ص ۱۱۸.

1 - در «معانی الأخبار» ص 370 از محمد بن

موسی بن متوکل، از ابو الحسین محمد بن جعفر اسدی،

از محمد بن حسین صوفی، از یوسف بن عقیل، از

اسحاق بن راهویه، عین سند حدیث را روایت کرده

است، تا آنکه می‌دیوگ: سَمِعْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: لَا

إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ [مِنْ] عَذَابِي؛

فَلَمَّا مَرَّتِ الرَّاحِلَةُ نَادَانَا: بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا.



«شنیدم خداوند عزّ و جلّ می گفت: کلمه لا

إله إلاّ الله قلعه من است، پس هر که در آن قلعه وارد

شود، از عذاب من در امان است، و چون کجاوه به

راه افتاد، حضرت با صدای بلند به ما گفتند: به

شروط کلمه لا إله إلاّ الله، و من از شروط آن هستم».

و عین این حدیث را مرحوم صدوق در کتاب

«ثوابُ الأعمال» ص ۷ آورده است.

۲ - در «معانی الأخبار» ص ۳۷۱ از محمد بن

حسن قطّان، از عبد الرّحمن بن محمد حسینی، از

محمد بن ابراهیم بن محمد فزاری، از عبد الله بن بحر

اهوازی، از ابو الحسن علیّ بن عمرو، از حسن بن

محمد بن جمهور، از علیّ بن بلال، از حضرت علیّ

بنِ مُوسَى الرِّضَا علیه السّلام با همان سنَد، از رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلّم، از جبرئیل از میکائیل

از اسرافیل از لَوْح از قَلَم روایت کرده است که:

**يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: وَ لَآيَةُ عَلِيٍّ بِنِ ابِي طَالِبٍ -**

**صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ نَارِي.**

«خداوند تبارک و تعالی می گوید: ولایت

علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - قلعه من است

و هر کس داخل در قلعه من گردد، از آتش من در امان است».

این حدیث را در «جواهر السنّة» ص ۲۲۵ از صدوق در «أمالی» نقل کرده است، ولی راوی حدیث را احمد بن حسن گفته است».

۳ - در «عیون اخبار الرضا» ص ۳۱۵ عین حدیثی را که در «معانی الأخبار» ص ۳۷۰ نقل کرده است از محمد بن موسی بن متوکل بدون کم و بیش نقل کرده است، و فقط در سه مورد بسیار جزئی که ابدا ربطی به اختلاف در معنی ندارد، تفاوت دارد، اوّل آنکه در سلسله روایت، محمد بن حسین صوّلی گفته است، دوّم آنکه گفته است: **سَمِعْتُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ**، سوّم گفته است: **أَمِنَ مِنْ عَذَابِي** و لفظ **مِنْ** را در متن قرار داده، و نسخه بدل نیاورده است.

و در «عیون أخبار الرضا» ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ این حدیث را با مختصر اختلافی به سه سند دیگر نقل کرده است، و آنها به قرار ذیل هستند:

۴ - از ابو سعید محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق مذکر نیشابوری در نیشابور، از

ابو علی حسین بن علی خزر جی أنصاری  
 سعدی، از عبد السّلام بن صالح أبو صلّت هرّوی که  
 گفت: من با علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام در  
 نیشابور بودم، و او بر بغله شهباء سوار بود که محمّد  
 بن رافع، و أحمد بن حارث، و یحیی بن یحیی، و  
 إسحق بن راهویّ، و عدّه‌ای از اهل علم، لگام قاطر  
 آن حضرت را در مربعه گرفتند و گفتند: ... در اینجا  
 حدیث را با همان سلسله سند بیان می‌کند. تا  
 می‌رسد، به جبرئیل که می‌گوید:

قَالَ اللهُ جَلَّ جَلَالُهُ: ﴿إِنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا

فَاعْبُدُونِي﴾، مَنْ جَاءَ مِنْكُمْ بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ

بِالإِخْلَاصِ دَخَلَ فِي حِصْنِي، وَمَنْ دَخَلَ فِي حِصْنِي أَمِنَ

مِنْ عَذَابِي.

«خداوند جلّ جلاله می‌دیوگد: به درستی که حقا

من هستم خداوند، که هیچ معبودی جز من نیست، پس

مرا بپرستید. هر کدام از شما با شهادت مخلصانه به لا

إِلَهَ إِلَّا اللهُ در نزد من آید، داخل در قلعه من می‌شود، و

هر کس داخل در قلعه من شود. از عذاب من در امان

است.»

۵- از ابو الحسین محمد بن علی بن شاه فقیه

مرورودی، در خانه خودش در مرو رود، از ابو القاسم  
عبد الله بن احمد بن عباس عامر طائی در بصره، از  
پدرش از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما  
السّلام، و همینطور با همان سند روایت را ذکر  
می کند تا آن که می گوید:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَقُولُ

اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي؛ فَمَنْ دَخَلَهُ مِنْ  
مِنْ عَذَابِي.

۶- از ابو نصر احمد بن حسین بن احمد بن

عُبَيْدِ ضَبِّي، از ابو القاسم مُحَمَّد بن عبید الله بن بابویه  
که مردی صالح بود، از ابو محمد احمد بن محمد بن  
ابراهیم بن هاشم حافظ، از حسن بن علی بن محمد  
بن علی بن موسی بن جعفر سیّد محجوب که امام  
عصر خود در مکه بود، از پدرش علی بن محمد نقی،  
از پدرش: محمد بن علی تقی، از پدرش علی بن  
موسی الرضا علیهما السّلام، تا به همین سند می رسد،  
تا آن که می گوید:

قَالَ اللَّهُ سَيِّدُ السَّادَاتِ جَلَّ وَعَزَّ: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ

إِلَّا أَنَا؛ فَمَنْ أَقَرَّ لِي بِالتَّوْحِيدِ دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ  
حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

«خداوند که آقای بزرگان است جلّ و عزّ

می گوید: حقّاً من خداوند هستم، که هیچ معبودی

غیر از من نیست. پس هر کس که نسبت به من اقرار

به وحدانیّت

کند، داخل در دژ من می‌شود، و هر کس داخل  
دژ من شود از عذاب من در امان است».

و این روایت را در «جواهر السنّة» ص ۱۴۷  
از «عیون» نقل کرده است.

۷- در «توحید» صدوق ص ۲۵ روایتی را که  
در تحت عنوان شماره ۱ از «معانی الأخبار» و در  
تحت عنوان شماره ۳ از «عیون» نقل کردیم، بدون  
هیچ تفاوتی روایت می‌کند، از محمد بن موسی بن  
متوکل، تا پایان آن که حضرت در هنگام حرکت  
را حله فرمود: بِشُرْطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا.

سپس صدوق می‌باید بنویسد: ندیوگ  
نم: ندیوگی م شُرُوطِهَا الْإِقْرَارُ لِلرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَنَّهُ  
مُأَمَّرٌ لِيَقْبَلَ مَالَهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى الْعِبَادِ مُفْتَرِضُ الطَّاعَةِ  
عَلَيْهِمْ.

«از شروط کلمه توحید و لا إله الا الله، اقرار  
کردن و اعتراف نمودن است به اینکه حضرت رضا  
علیه السلام از جانب خداوند، امام واجب الإطاعة بر  
بندگان خداست».

و عین این تفسیر را صدوق در کتاب «عیون»

در ذیل این روایت آورده است.

۸- در «توحید» صدوق ص ۲۴ روایتی را که

ابو الحسین محمد بن علی بن الشّاه فقیه، در مرورود

تحت شماره ۵ نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت

می‌کند، و در «جواهر السنّیّة» ص ۱۵۶ از «توحید»

نقل کرده است.

۹- در «توحید» صدوق ص ۲۴ روایتی را که

از ابو سعید محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق

مذکر نیشابوری نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت

می‌کند.

10- در «امالی» شیخ طوسی ج 2، ص 201

گوید: جماعتی برای ما روایت کردند از ابو المفضل که

گفت: ابو نصر لیث بن محمد بن لیث عنبری إملاء از

اصل کتاب خود برای ما حدیث کرد که گفت: حدیث

کرد برای ما أحمد بن عبد الصّمد بن مُزاحم هَرَوی سنه

261، و گفت: حدیث کرد برای ما أبو صَلْت عبد

السّلام بن صالح هَرَوی که گفت: چون حضرت رضا

علیه السّلام داخل نیشابور شد من با او بودم، و بعد عین

قضیه را با سلسله سند روایت ذکر می‌کنم، می‌ماتدسر

ہے کہ اجنیا ہے: تَسَدَّقَتْ دَنُودُ خَزَائِنِ مَلَأَ حُورٌ لِيُتَّبِعَ جِ

بِخَه هُجُوجٌ لَجَّوْهُ وَأَمْسَأَرُ دَادُ كَه قَالِ آلُ هُلَلَا أَنَا يِنَّا :

يَنِيْقَلْنِ مَمْلَعِيْدُو ، نِي وِلْمُبْعَا فَي دَائِعِ ، يَدْحُو أَنَا لَا إِلَهَ إِلَّا

مِنْكُمْ بِشَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصًا بِهَا أَنَّهُ قَدْ دَخَلَ

حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي .



قَالُوا: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! وَ مَا إِخْلَاصُ الشَّهَادَةِ

لِلَّهِ!؟!

قَالَ: طَاعَةُ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ وَايَةُ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ

السَّلَامُ.

«خداوند می گوید: حقا من هستم الله که هیچ

معبودی جز من نیست، و من یگانه هستم!

ای بندگان من مرا پرستید، و باید دانسته شود

که هر که مرا به شهادت لا إله إلا الله از روی اخلاص

به آن ملاقات کند داخل در قلعه من می دوشد، به کوه و

ددرگن مهعلق ردل خاد، تسان میان مبادعزا.

گفتند: ای پسر رسول خدا! إخلاص شهادت

برای خدا کدام است؟

حضرت فرمود: إطاعت کردن از خدا و

رسول خدا و ولایت اهل بیت او عليهم السّلام».

۱۱ - در «جواهر السّنیّة» طبع نجف ص ۲۲۲

عین روایتی را که در تحت شماره ۱ از «معانی

الأخبار» ص ۳۷۰ نقل کردیم آورده است، و آن را با

همین اسناد از صدوق در کتاب «امالی» نقل کرده

است، و لیکن فرموده است: وَ أَنَا فِي شُرُوطِهَا «و من

از شروط آن می باشم».

و سپس شیخ حرّ فرموده است: این بر تقدیر این

است که لفظ **أَنَا** در **وَ أَنَا فِي شُرُوطِهَا** با تخفیف نون

باشد، و اما اگر با تشدید باشد **وَ أَنَا فِي شُرُوطِهَا** شامل

جميع أئمة معصومين عليهم السلام می دوش، دو صقم و

ه رد بابن یا زار دو صورت حاصل است.

12 - در «جواهر السنّة» ص 158 گوید: و با

همین سند رسول الله فرموده است که **قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ:**

**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي مَنْ دَخَلَهُ أَمِنَ عَذَابِي.**

و مراد شیخ حرّ عاملی از این سند چنانچه در

صفحه قبل بیان کرده است، از «امالی» شیخ ابو علی

حسن بن محمد بن حسن طوسی از شیخ طوسی که

او گفت: خبر داد به ما ابو محمد فحّام سرّ مرّائی که

او گفت: حدیث کرد برای ما ابو الحسن محمد بن

احمد بن عبد الله منصوری، که او گفت: حدیث کرد

برای ما عموی ابو موسی بن عیسی بن احمد بن

عیسی منصوری که او گفت: من مصاحب حضرت

امام علیّ بن موسی علیهما السلام بودم - و از آن

حضرت او زیاد روایت کرده است - حضرت علیّ

بن موسی فرمود، و سلسله روایت را تا آخر روایت  
ذکر می کند.

13 - در «جواهر السنّة» ص 262 از ابو علی

حسن بن محمد بن حسن طوسی در «أمالی» خود، از پدرش شیخ طوسی روایت می‌کند، در کتبی که او را که رأفح رفیع بن بلعمین بل لاهج تفلأ و بأمای ارب ت فگ: سی یعن بلعمین بالله المبعامی ارب در کتبی ی طساو، ت فگ و اه ک: بن بلعمین امی ارب در کتبی ت فگ و اه ک طساو رد فی و کر ممع: امی ارب در کتبی ح بی ص صر ق رد أفاع من بدحما که او گفت: حدیث کرد برای ما علی بن موسی از پدرش، از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم از خداوند تعالی، قال: **وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي؛ مَنْ دَخَلَهُ مِنْ نَارِي.**

### تحقیق پیرامون حدیث سلسله الذهب

اینها مجموعه روایاتی بود که ما به آنها برخورد کردیم، و البته همان طور که ملاحظه می‌شود دارای مضامین مختلف است.

در بعضی وارد است که: کلمه لا إله إلا الله

حصن و قلعه خداست، و هر که آن را بگوید داخل در

حصن می‌دوشد، هکت سا در او ضی عبرد و: به لا دوخ

ت سان ضح لله الا، ش ه بروط آن و امام از شروط آن

است، و در بعضی وارد است که: هر کس خدا را با شهادت لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ از روی اخلاص ملاقات کند داخل در حصن می‌دوشت، هکت سا در اوضی عبرد و: بل خاده کسی ک و ت سالدخن صحب ل لطیبأ بن بلی عة یلا و ت سات ینو صم رد ادخش تا از دوشد.

ولی با دقت و تأمل در آنها یک مطلب به دست می‌آید، و آن همان حقیقتی است که ما در ضمن بحث معروض داشتیم، و آن وصول به مقام عرفان و توحید خداست که بناچار باید از راه ولایت تحقق پذیرد.

یعنی آنچه انسان را در عصمت و مصونیت درمی‌دروآ، زاه کت سالدی حوت هاقمه بدل و صو آن به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تعبیر می‌دوشت، ن و دب هاقم ن ید بدل و صو و ت سان کمانت سالدختی آرم ی انعمه کت یلا و زاروبع. ی دحاو ب لطمک یاعوم مجت ایاور بن یا ه هم بن یا ربان و ی من ایدار لندک، ی مقوست هجک ینا همه بارام و دهد.

زیرا گفتن لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مقدمه وصول به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است، و وصول به آن که حقیقت توحید است

بدون إخلاص صورت نمی‌دیرگ، تایاور وَاَنَا مِنْ  
شُرُوطِهَا بیان اخلاص است که باید بدین گونه خدا را  
ملاقات نمود، و چون توحید را با معنای مرآت و آیتی  
حجاب اقرب در نظر بگیریم همان ولایت است. و این  
همان مفاد روایتی است که

می‌گوید: ولایت علی بن ابی طالب حِصْن است،  
و آن موجب ایمنی از آتش است.

پس لازمه وصول به توحید، عبور از ولایت  
است، و علیهذا برای سالک، توحید و ولایت یک  
چیز است. توحید عین ولایت، و ولایت عین توحید  
است.

و این همان واقعیّتی است که این روایات هر  
یک به عبارت مخصوص آن را نشان می‌دهد، و بدان  
دلالت می‌کند.

و نظیر این اختلاف لفظی و وحدت مفادی و  
معنوی در این روایات، روایاتی است که دلالت دارد  
بر آنکه اسلام از پنج چیز بنا شده است. روایات شیعه  
یکی از آن پنج رکن را ولایت می‌داند، و روایات  
وارد از طریق عامّه آن را توحید می‌داند. ما نیز  
بعضی از این روایات را بیان می‌کنیم و سپس جمعش  
را ذکر می‌نمائیم.

امّا از طریق شیعه: در «کافی» از فضیل از ابو  
حمزة، و در «محاسن» از ابن محبوب از ابو حمزة از  
حضرت باقر علیه‌السّلام روایت می‌کنند که:

بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ

وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ؛ وَمَا نُودِيَ بِشَيْءٍ - وَ لَمْ يُنَادَ

بِشَيْءٍ - كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ<sup>۱</sup>.

«اسلام بر پنج ستون بنا نهاده شده است: بر

نماز، و زکات، و روزه، و حج، و ولایت. و به هیچ

چیز توصیه نشده است به آن گونه که به ولایت

توصیه شده است».

و اما از طریق عامّه: در «صحیح» مسلم با إسناد

خود از عبد الله بن عمر، از پدرش روایت می‌کند

همدس و هدا و هیدع لله الی ص لله ال و س ر ل ا ق: بُنِيَ الْإِسْلَامُ

عَلَى خَمْسٍ: شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هُدْبَعِ ادِّمَحْمُ نَأَو، وَ

رَسُولُهُ، وَ إِقَامِ قَلَاصِلًا، قَاكْرَلَا عَاتِيَاو، تَبْيِلًا حَّجَّ حَو، وَ

أَنَّا ضَمَرِ مَوْص.

«رسول خدا فرمود: اسلام بر پنج پایه بنا شده

است: شهادت به لا إله إلا الله، و به اینکه محمد رسول

---

<sup>۱</sup>. «اصول کافی» ج ۲، ص ۱۸ و «محاسن» ج ۱، حدیث شماره ۴۲۹، ص

۲۸۶. و نیز در «کافی» از ص ۱۸ تا ص ۲۱، و در «محاسن» ص ۲۸۶ چندین روایت دیگر به همین مضمون با سلسله روایت دیگر از حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السلام آورده‌اند.

<sup>۲</sup>. «صحیح مسلم» ج ۱، کتاب ایمان ص ۳۵، و نیز در ص ۳۴ و ص ۳۵ سه روایت دیگر به همین مضمون از رسول الله آورده است.



اللّٰه و بنده خداست، و إقامه داشتن نماز، و دادن زکات،

و حجّ بیت الله الحرام، و روزه ماه رمضان».

این روایات می‌فهماند که رسول خدا صلی  
الله علیه و آله و سلم، اسلام را بر این پنج اساس که  
از جمله آن توحید است بیان فرموده‌اند، و لیکن  
چون عامّه به همان ظاهر شهادتین اکتفا کرده، و اقرار  
به مجرد نبوت را گرچه مقارن با مخالفت امر رسول  
خدا درباره ولایت باشد، از اساس اسلام شمرده، و  
به همان اکتفا نموده‌اند، لهذا ائمه طاهرین سلام الله  
علیهم اجمعین، روایات وارده از رسول خدا را بدین  
قسم تفسیر کرده‌اند که: اقرار به توحید و به نبوت  
بدون اقرار به ولایت جز ظاهری بیش نیست، و  
حقیقت اعتراف به آن مستلزم اقرار به ولایت است،  
و دخول در عالم توحید، مشروط از عبور از ولایت  
است. و این دو امر از هم جدا و منفک نمی‌باشند.

حقیقت اسلام به ولایت متکی است، که  
مفتاح توحید در مظاهر أسماء و صفات و أفعال  
است، و نیز باطن و جوهره نبوت است.

این بود بحث شریف درباره حقیقت ولایت،  
و عدم انفکاک آن از توحید حضرت باری تعالی  
شأنه.

و در این مسئله دو طائفه به ضلالت و

گمراهی رفته‌اند: اوّل - طائفه وهابیه، دوّم - طائفه شیخیّه.

## انحراف فرقه وهابیه در توحید ذات الهی

أمّا طائفه وهابیه، آنان قدرت و عظمت و علم و إحاطه و حیات و سایر اَسْمَاء و صفات حضرت حقّ را از موجودات، جدا می‌دانند، بدین معنی که عنوان وساطت را از وسائط، و مرآتیت را از آئینه‌های وجود که مظاهر و مجالی ذات حقّند، الغاء می‌کنند، و بنابر این اصولاً معنای ظهور و تجلّی را در عالم امکان نمی‌دانند.

و بنابر این در اشکال و محذوری واقع می‌شوند، که تا روز قیامت هم اگر فکر کنند ابداً رهائی و خلاصی از آن را ندارند، و آن اشکال این است که:

ما وجدانا و شهودا موجودات بسیاری را در این عالم مشاهده می‌کنیم، و همه آنها را دارای حیات و علم و قدرت می‌بینیم، این جای شبهه و تردید نیست، موجودات مؤثّر را در این جهان نمی‌توانیم انکار کنیم.

حال می‌گوئیم: اگر حیات و قدرت و علم را  
در ذات ازلّی حقّ بدون این موجودات و کثرات  
بدانیم، این کلام وجدانا و شهودا غلط است، زیرا  
وجود این صفات در موجودات از ضروریّات و  
یقینیّات است.

و اگر این موجودات را دارای قدرت مستقل  
و حیات و علم مستقل بدانیم، گر چه به إعطاء حق  
باشد، این هم غلط است، زیرا این کلام عین شرک و  
ثنویّت و تعدّد آلّه و اشکالات بی‌شماری دیگر  
می‌گردد.

عنوان إعطاء، با عنوان استقلال سازش ندارد،  
چون لازمه این گفتار، تولّد موجودات از ذات حق  
می‌شود، و این کلام عین تفویض است، و می‌دانیم  
که خداوند ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾  
است.

و بنابر این هیچ چاره علمی و فلسفی نداریم،  
مگر آنکه کثرات این عالم و موجودات را مظاهر و  
مَجالی ذات اقدس حق بدانیم، بدین گونه که قدرت  
و حیات و علم، اختصاص به ذات حق دارد، و در  
این موجودات به حسب سعه و ضیق ماهیّت و  
هوئیّت آنها ظهور و بروز کرده است، یعنی استقلال  
در وجود منحصر به ذات اقدس حق است، استقلال  
در حیات و علم و قدرت و سایر اَسْمَاء و صفات  
اختصاص به ذات حق دارد، و در غیر ذات حق، تبعی

و عَرَضِي است، در ذات حق أصالتي است، و در موجودات مرآتی و آیتی.

و علیهذا در ارواح مجردة، و نفوس قدسیه فرشتگان علوی، و نفوس ناطقه مطهره انبیاء و ائمه علیهم السّلام، و در حضرت مهدی قائم آل محمد که سعه وجودی آنها بیشتر است، طبعا بیشتر ظهور و بروز نموده، و این آئینه‌ها بطور تامّ و تمامی، حکایت از ذات و صفات اقدس حضرت حقّ می‌کنند.

و روی این اصل قدرت و علم و حیات، در عین اختصاص به ذات حقّ، ظهورش در این مرآئی و آئینه‌ها شهودا غیر قابل انکار، و عقلا لازم و ثابت است.

ظهور و ظاهر، و حضور و حاضر، یک چیز است، معنای حرفی مندرک در معنای اسمی است. موجودات، بدون استثناء همگی آیات و علامات و معانی حرفیه نسبت به ذات حقّ متعال هستند، و تصوّر معنای استقلال برای معنای حرفی غیر معقول است، و در قیاس برهانی موجب خلف می‌گردد.

معنای حرفی با معنای اسمی دو چیز نیستند،

معنای حرفی کیفیت و خصوصیت معنای اسمی را

نشان می دهد.

حاجت خواستن از پیامبر اکرم، و امامان  
معصوم، عین حاجت خواستن از خداست، و این  
مسئله عین توحید است.

در فلسفه متعالیه و حکمت اسلام، وجود  
وَحْدَت در کَثْرَت، و کَثْرَت در وْحَدَت ذات حقّ به  
اثبات رسیده است، خداوند تبارک و تعالی همان  
طور که دارای اسم اَحَدِيَّتْ است، که مبرّی از جمیع  
أَسْمَاء و تَعْيِنَات، و مُنَزَّه از هر اسم و رسم می باشد،  
و آن اَحَدِيَّتْ دلالت بر همان ذات بسیط و صِرْف که  
عاری از هر گونه تَعَلُّقات، و منطبق علیه مفهومات  
می کند، همین طور دارای اسم و اَحَدِيَّتْ است، که به  
ملاحظه ظهور و طلوع او، در عالم اَسْمَاء و صفات  
کَلْبِيّه و جزئیه، و پیدایش همه عوالم چه از ملک و چه  
از ملکوت ملاحظه شده است.

وَهَابِيّه می گویند: خداوند عوالم را بدون  
واسطه خلق کرده است، و موجودات عَلَوِي، و  
فرشتگان سماوی، و ارواح مجرّده قدسیّه، هیچ  
تأثیری در آفرینش ندارند، و هیچگونه عنوان  
واسطگی به خود نمی گیرند، بنابر این استمداد از  
روح رسول الله، و امامان و از ملائکه حتّی ملائکه



مقرَّبین شرک است.

جواب می‌دهیم: آیا استمداد از ارواح به

صورت زنده، مثل پیغمبر زنده، و امام زنده شرک

نیست؟! آیا استمداد از عالم، و طیب، و متخصص،

و کشاورز، و صنعتکار، شرک نیست؟!!

اگر شرک است، چرا شما استمداد می‌کنید؟!!

دست از هر گونه استمدادی در عالم طبع و در حیات

دنیا بردارید، تا پس از چند لحظه‌ای همگی بمیرید!

و به دیار عدم، و موطن اصلی خود برگردید!

و اگر شرک نیست، چه تفاوت دارد، بین

استمداد از پیامبر زنده، و از روح او پس از مرگ؟!!

چه تفاوت دارد بین استمداد از طیب جراح، برای

عمل آپاندیس مثلا، و استمداد از جبرئیل؟!!

می‌گویند: اینها شرک نیست، و آنها شرک

است! چون ارواح آنها دیده نمی‌شوند، و به صورت

نمی‌آیند، و خلاصه استمداد از اسباب طبیعی و مادی

شرک نیست، ولی از امور معنوی و روحانی شرک

است. استمداد از ماده کثیف شرک نیست، و از

نفوس عالیه مجرّده قدسیّه شرک است.



در جواب می گوئیم: قاعده عَقْلِيَّه استثناء پذیر

نیست، اگر استمداد از غیر خدا شرک باشد، همه جا شرک است، و همه جا غلط است. پس چگونه شما با دلیل عقلی می خواهید، اثبات توحید حق را بنمائید! آنگاه در خصوص امور مادی و طبیعی، استثناء می زنید؟! آیا این خنده آور نیست؟ یا گریه آور، بر مسکنت و تهیدستی شما از علم و عرفان حضرت حق؟!

می گویند: طواف بر گرد قبر معصوم شرک است، بوسیدن ضریح مطهر شرک است، بوسیدن عتبه شرک است، سجده کردن بر روی تربت سید الشهداء علیه السلام شرک است، واسطه قرار دادن ائمه و حضرت صدیقه فاطمه زهراء را برای قضاء حوائج، شرک است.

جواب می دهیم: چرا شرک است؟ چه تفاوت بین بوسیدن حَجَرُ الْأَسْوَد یا بوسیدن ضریح است؟ چه تفاوت بین خانه بنا شده حضرت ابراهیم علیه السلام به نام کعبه، و بین مرقد مطهر آیت کبرای الهی و صاحب مقام ﴿أَوْ أَدْنَى﴾، و صاحب شفاعت

کبری، و حامل لواء حمد، می‌باشد؟ چرا طواف در آنجا جایز است، و در اینجا که از جهت اهمیّت، حائز مزایائی است جایز نیست؟!<sup>۱</sup>

چرا سجده کردن بر روی زمین و خاک و هر چیزی جایز است، ولی خصوص تربت پاک یگانه شهید راستین شرع و شریعت، و حقّ و حقیقت ابا عبد الله الحسین جایز نیست؟! اگر سجده کردن بر روی چیزی شرک است، چرا بر روی فرش و

---

<sup>۱</sup>. «در اینجا برای عدم جواز طواف قبرها بعضی استدلال کرده‌اند به روایت حلبی از حضرت صادق و به روایت محمد بن مسلم از آن حضرت و یا از حضرت باقر علیهما السّلام که فرمود: «وَلَا تَطْفُ بِقَبْرِ و لیکن ظاهراً این استدلال بی‌مورد است، زیرا مراد از طَوْف در این دو روایت شریفه غائط کردن است نه طواف نمودن و دور زدن یعنی: روی قبر سرگین مکن! و غائط مکن! و شاهد بر این معنی کلام ائمّه لغت است، «صحاح اللّغة» و «تاج العروس» و «لسان العرب» و غیرها، و در «شرح قاموس» در ماده طَوْف گوید: و طَوْف به معنای غائط است طَاف یعنی: بشد از برای غائط کردن مثل اِطَافَ از باب افتعال. و در «مجمع البحرین» گوید: وَ الطَّوْفُ: الغَائِطُ و منه الخبر: لَا یُصَلُّ أَحَدُکُمْ وَ هُوَ یُدَافِعُ الطَّوْفَ یعنی درحالی که کسی فشار غائط کردن دارد، نماز نخواند، و نیز در حدیث آمده است: لَا تَبْلُ فِی مَاءٍ مُسْتَنْقَعٍ وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ! در آب راکد، بول مکن! و در روی قبر غائط مکن! باری ما در ضمن بحث از بعضی مسائل فقهیّه، رساله کوتاهی مستدلاً در این موضوع نوشته‌ایم که بدون هیچ گونه شبهه‌ای نشان می‌دهد که طواف بر گرد قبور اشکال ندارد، و مراد از این روایات غائط کردن است.

قالی، و زمین، و حصیر جایز است، ولی در اینجا  
بخصوصه حرام شد؟ در آنجا توحید است، در اینجا  
شرک شد؟

استمداد از هر شخص زنده‌ای هم که می‌کنید،  
از روح او می‌کنید نه از بدن او! و در این صورت چرا  
استمداد از نفوس خبیثه کافره که در دنیا هستند  
شرک نیست؟ و از روح صدیقه طاهره شرک شد؟  
اینها سؤالاتی است که نمی‌توانند جواب آن  
را بگویند، و هیچگاه هم نمی‌توانند و نتوانسته‌اند.

جواب این است که: اگر به عنوان استقلال  
باشد، همه شرک است، چه طواف به گرد خانه خدا،  
و چه بوسیدن حَجَرِ الْأَسْوَد، و چه سجده کردن بر  
روی فرش و زمین معمولی، و چه واسطه قرار دادن  
طیب و جراح و عالم و متخصص، و اگر به عنوان  
استقلال نباشد، هیچکدام شرک نیست، بلکه نفس  
توحید و عین توحید است.

آیا در موجودات این عالم به نظر استقلال  
نگریستن شرک نیست؟ پس طائفه وهابیّه، با این تنزیه و  
تقدیسی که می‌لنذک قح تاذ زانله لوخ، ناشدوخ

هدایتاً لکثر بن ماد رد ه نارو کرو کدنا، بن م و ﴿يَعْبُدُ اللَّهَ

عَلَىٰ فِرْعَ ۱﴾ گردیده مدنا.

نظر به آیات إلهی از جهت آیتیت، عین نظر به توحید است، بوسیدن امام به جهت امامت عین احترام به خداوند است، عرض حاجت به ارواح مقدسه از جهت معنویت و روحانیت و تقرّب آنها به خداوند، عین عرض حاجت به خدا، و عین توحید است، حُبّ محبوبان خدا حُبّ خداست.

این از نظر دلیل عقلی. و اما از نظر دلیل نقلی: می گوئیم: تمام آیات و روایات سرشار است از اینکه: موجودات و سائط در وجود و ایجاد هستند، و خلقت با سببیت صورت می گیرد، و إلغاء واسطه در عالم تکوین، علاوه بر آنکه انکار امر وجدانی است، انکار منقولات شرعیّه از کتاب و سنت است.

**مذهب وهابیه ملازم انکار صریح آیات قرآن**

**است**

---

۱. (آیه ۱۱، از سوره ۲۲: حج) و برخی از مردم هستند که خدا را از یک سو و یک جانب فقط عبادت می کنند - یعنی فقط خدا را از یک دریچه می بینند و می نگرند و قدرت و عظمت او را فقط در بعضی از چیزها می دانند نه در همه چیز و در همه جا.

مگر در قرآن کریم نمی خوانیم: ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ

أَمْرًا﴾ (آیه ۵، از سوره ۷۹: نازعات)

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کند».

﴿وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ﴾ (آیه ۲۲، از سوره

۱۵: حجر)

«و ما بادها را فرستادیم، تا درخت‌ها را آبستن کنند. (و از گردهای نر به درخت‌های ماده زنند، و در این صورت تلقیح صورت گرفته و درخت میوه می‌دهد)».

﴿وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَمِيَّةٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ﴾. (آیه ۹، از سوره ۳۵: فاطر).

«و خداوند آن است که بادها را می‌فرستد، تا ابرها را حرکت دهند، و بنابر این ما آن ابر را به مکان مرده (و بی‌آب و علف) سوق می‌دهیم، تا به سبب آن ابر، زمین را پس از مردنش زنده می‌کنیم، نشور مردگان هم همینطور است».

﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (آیه ۹۹، از سوره ۶: انعام) «و اوست

آن که از آسمان آب را فرود آورد، تا آنکه ما بوسیله آن، روئیدنی هر چیز را استخراج نمایم».

چگونه در این آیات، تدبیر امور را از فرشتگان می‌داند، و باران را از حرکت ابرها به نقاط



محروم، و بهره‌برداری از درختان را بواسطه تلقیح  
بادها، و بیرون آوردن هر قسم از روئیدنیها را به سبب  
ریزش باران از آسمان. و نیز در بسیاری از آیات  
دیگر صریحا ایجاد تکوّنات را از این اسباب ذکر  
می‌کند.

و بنابر این ما چگونه می‌توانیم نفی سببیت  
کنیم، درحالی‌که این آیات صریحا اثبات آن را  
می‌نماید؟

بلی باید گفت: این اسباب، همه مقهور و  
مأمور خدا هستند و استقلال ندارند، و ما هم درباره  
این اسباب، و همه گونه اسباب دیگر از مادّی و  
معنوی، همین را می‌گوئیم، که: از خود استقلال  
ندارند، بلکه شفیع و شافع و واسطه برای أخذ از  
جانب خدا و إفاضه به عوالم می‌باشند.

می‌گویند: استمداد از ارواح پیغمبران و  
امامان، استمداد از روح مرده است، و این یک نوع  
مرده‌گرائی است، و یک نوع بت‌پرستی که انسان از  
چیز مرده، و بدون عین و اثر حاجتی را طلب کند، و  
آن را نزد خداوند شفیع قرار دهد، چه تفاوت می‌کند

بین درخواست حاجت از صنم، و بین درخواست

حاجت از موجود بدون اثر؟

جواب می‌دهیم: به نصّ آیات قرآن و براهین

عقلیه، روح انسان پس از مرگ، مرده نیست بلکه زنده است و بنابر تجرّد نفس نمی‌تواند معدوم صرف گردد، و مرگ عبارت است از انتقال از دنیا به آخرت. و علاوه درباره شهداء مگر قرآن کریم نمی‌فرماید: زنده‌اند و در نزد خداوند روزی می‌خورند؟

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا

بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ (آیه ۱۶۹، از سوره ۳:

آل عمران)

«والبته البته (ای پیغمبر) چنین گمان مکن که:

آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگانند! بلکه زندگانند، و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند».

می‌گویند: این آیه، درباره خصوص شهیدان

است، شهیدان غزوه أُحُد چون حَمَزَه و غیره.

جواب آنست که: آیا حَمَزَه و غیر او، از

شهیدان، مگر در تحت نبوّت رسول الله نبوده‌اند؟!!

آیا مقام حمزه از رسول الله بالاتر شد، که او زنده

است، و رسول الله پس از مرگ مرده است؟!!

نه، چنین نیست، بلکه رسول الله شهید شُهداء

و موکّل بر ارواح پیغمبران است.

ما در تمام نمازها به پیامبر درود می‌پیتسرف:

أَلِكُيْدَعُمَلاَسَدَلَايْهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

«سلام خدا بر تو باد ای پیغمبر خدا! و رحمت

خدا و برکات خدا بر تو باد!».

مخاطب به این خطاب، مگر می‌تواند غیر از

شخص زنده و مستمع کلام ما بوده باشد؟

**گفتگوی مؤلف با برخی علمای اهل سنت در**

**مسجد الحرام**

باری درست بخاطر دارم در سنه ۱۳۹۰،

هجریّه قمریّه که برای بار دوّم به بیت الله الحرام با

دو نفر از پسران خود بجهت أداء مناسک حج مشرف

شده بودم، صبحگاهی پس از چند طواف مستحبی،

در گوشه‌ای از مسجد الحرام نشستیم، و به تماشا و

زیارت بیت و کیفیت طواف مردم مشغول بودیم.

در این حال یکی از علمای سنی مذهب آمده

و با ما معانقه نمود، و پهلوی ما نشست، و می‌گفت:

من از اهل سوریا و از شهر حلب هستم، و اسم من:

عمر عادل

مَلَا حِفْجِي است. و ما با او گرم تکلم و صحبت  
شدیم.

در این حال به مناسبت آشنائی با او، یکی  
دیگر از علمای عامّه که می گفت: از ائمه جماعت  
مدینه است آمد، و سلام کرد و روبروی من نشست،  
و بعد کم کم جماعت کثیری از اهل تسنن آمدند و  
همه پهلوی ما نشستند، و تقریباً مجلسی تشکیل شد.  
در این هنگام، من از مُتَعَه حجّ از آنها پرسیدم!

گفتند: ما تا حجّ را بجای نیاوریم تمتّع نمی کنیم!

گفتم: می دانیم که رسول الله در حِجَّة الوداع  
در بالای کوه صفا، برای مردم اعلان کرد که: از حالا  
تا روز قیامت، حجّ تبدیل به حجّ تمتّع شده است،  
برای کسانی که خانه و منزلشان در نزدیکی مسجد  
الحرام نیست. بدین معنی که از میقات که احرام  
می بندند، باید به قصد عُمَره باشد، و پس از وارد  
شدن در مکه و أداء مناسک عمره، محلّ شوند، و  
می توانند در این صورت با زنان تمتّع کنند، و در مکه  
می مانند تا برای أداء مناسک حجّ و وقوف به عرفات  
و مشعر، از خود مکه محرم می شوند، و حجّ را بجای

می آورند.

و به پیغمبر اعتراض کردند که چگونه ما برای ادای مناسک حج آمده‌ایم، و اینک در زیر درخت آراک جوانهای ما بنشینند، و از موهای سرشان قطرات آب غسل جنابت بچکد؟!

رسول الله فرمود: من از جانب خودم نگفتم،

اینک جبرائیل است که آمده، و این حکم را آورده

است! و در این حال شَبَّكَ أَصَابِعَهُ انگشت ودی‌ها

در بر و ر فم هر د ا د خ ل و س ر ا ر ت س د د، د و م ر ف و: ل ا ح ز ا

ن ی ا ت م ا ی ق ز و ر ا ت د ن د ش ل خ ا د م ه ر د م ر م ع و ج ح ر و ط،

د ن د ی د ر گ ی د ح ا و ل م ع و، ه ا ر ز ا س ک ر ه ن ی ا ر ب ا ن ب و

ی م ر و د ی آ، د ه د م ا ج ن ا م ه ا ب ا ر ج ح و م ر م ع د ی ا ب، ی ن ب و

د د ر گ ل م ح ل م ع و د ن آ، ا د خ م ک ح ت س ا ن ی ا!

گفتند: بلی همینطور است ولی عمر بنا بر

مصالحی این را تغییر داد، یعنی متعه را برداشت، و

دستور داد هر کس از میقات احرام می‌بندد، به قصد

حج باشد، و بنا بر این تا آخرین عمل حج، حق تمتع

و آمیزش با زنان را کسی ندارد.

گفتم: بگذریم از این که عُمَر این عمل را از



خود انجام داد، فعلا در این بحث وارد نمی‌شویم، ولی می‌خواهم بگویم: آیا عمل عُمَر حجّت است؟ و ما تا روز قیامت باید از او پیروی کنیم؟!

عُمَر که مسلماً پیامبر نبوده است، و بر او وحی نازل نمی‌شده است. ما چگونه کلام پیغمبر رسول الله که بر او از جانب خدا وحی نازل می‌شده، و جبرائیل به محضرش می‌رسیده است، کنار بگذاریم، و به گفتار عمر عمل کنیم؟!

عمر در زمان خود برای مردم خود گفتاری را گفت، آن گفتار به ما چه مربوط است؟!

آیا گفتار عُمَر بر گفتار رسول الله، و جبرائیل، و آیه قرآن مقدم است؟! آیا عمر در حجّت گفتار با رسول الله شریک است، که در صورت معارضه بین دو گفتار، کلام او را مثلاً مقدم بداریم؟ یا آنکه گفتار او ناسخ کلام رسول است؟ و بالأخره تا یکی از این امور متحقق نگردد، و به اثبات نرسد، ما که نمی‌توانیم، روی اندیشه شخصی و ذوق نفسانی، از حجّت کلام رسول خدا رفع ید کنیم!

در اینجا این دو عالم سنی سکوت اختیار



کردند، و هیچ پاسخی ندادند، و مدّتی به سکوت محض مجلس مبدّل شد.

در اینحال من رو کردم به شیخ عُمَر عَادِل که از اهل حلب بود، و بسیار چهره زیبائی داشت، و معلوم بود که سخنان مرا پذیرفته است، و گفتم: شما چرا به اینها نمی گوئید: دست از مزاحمت زوَار بردارند؟!

در دور قبر رسول الله، شُرْطَه گماشته‌اند، کسی قبر مطهّر را نبوسد، این چه کاری است؟ زوَار از راه دور از نقاط مختلف دنیا با اشتیاق در تمام مدّت حیاتشان چه بسا یکبار مشرّف می‌شوند، و می‌خواهند اظهار محبّت کنند، رسول الله را ببوسند، دستشان از آن حضرت کوتاه است، دَرِ حَرَمِ را می‌بوسند، ضریح را می‌بوسند، گریه می‌کنند یک دنیا عواطف دارند.

همین که می‌خواهند ببوسند، ناگهان شُرْطَه با شلاق بر سر آنها می‌زند: ای مشرک نبوس! این ضریح از آهن است، آهن بوسیدن ندارد! بوسیدن آهن شرک است، و آمران به معروف هم تأیید

می‌کنند و می‌گویند: این اعمال شرک است.

زوار بیچاره، حالشان گرفته شده، مثل چوب

خشک متحیر در گوشه‌ای

می ایستند، و با خود می گویند: این دیگر چه

داستانی است؟! این چه شرکی است!؟

شما را به صاحب این بیت سوگند! آیا زوآر، آهن

و فولاد را می بوسند، یا بدن رسول الله، یا نفس رسول

الله را؟! آنها چدن و چوب را می بوسند، یا نفس

مقدّس حضرت صدیقه را؟! آیا شما در وجدان خود

نمی یابید که دست پدر و مادر و استاد و معلّم و مربّی

روحانی را می بوسید؟ آیا احترام به نفس او

می گذارید، یا صرفاً نظر به قطعه گوشت دارید!؟

مگر أشعار قیس بن مُلَوّحِ عَامِرِیّ را نخوانده اید،

که درباره معشوقه خود لیلی عامریّ می گوید:؟

«من عبور می کنم و می گذرم بر دیوار شهر

لیلی، و آن شهر را می بوسم، و آن دیوار را می بوسم.

و این طور نیست که دل من از محبّت شهر و

دیوار، آکنده باشد، و لیکن دل من سرشار از محبّت

آن کسی است که در شهر سکونت گزیده است»<sup>۱</sup>.

شیخ عُمَرُ عَادِلٌ در این حال با کمال ناراحتی و

عصبانیت رو به من کرد و گفت: یا سَيِّدُ! وَاللَّهِ هُمْ

مُشْرِكُونَ؛ هُمْ مُشْرِكُونَ! سوگند به خدا که خود این

وهابی‌دلت‌سده کُشراه، ت‌ف‌گ‌هاگ‌نا:

من امروز صبح پس از انجام فریضه صبح و

طواف، دیدم جماعتی از ایرانیان ایستاده‌اند، و یک

نفر برای آنها دعا می‌کند، و آنها هم دعا را با او

می‌خوانند.

آن دعا خواننده می‌ت‌ف‌گ‌: وَ تَمَطَّأَفَقَّ حَبِیْ هَا

وَ اذْكَ اَمْهِیْفِ عَدَوْتَسْمُدا سِّرْلاو اَمْهِیْبِ وَ اَمْهِلَعَبِ وَ اَمْهِیْبِا

اذْكَ: «خداوندا به حَقِّ فاطمه و پدرش، و به حَقِّ

شوهرش و پسرانش، و به حَقِّ سِرِّی که در او به ودیعت

نهاده شده است، ترا سوگند می‌دهیم که حاجات ما را

برآورده کنی».

---

<sup>۱</sup>. بوسه گر بر در زخم لیلی بود \*\* خاک اگر

بر سر کنم لیلی بود



امام جماعت همین مسجد: مسجد الحرام از آنجا می گذشت، و به آنها نهیب زد: این شرک است، نگوئید! از فاطمه چیز خواستن شرک است!

من بسیار ناراحت شدم، جلو رفتم و گفتم: **إِحْسَاءً! إِحْسَاءً! خفه شو، و لال شو، و ساکت شو، و برو گم شو!**

و بعد به او گفتم از تو سؤالی دارم (و سوگند به خداوند و به این بیت که: این مطلب و این سؤال را أبدا در جائی ندیده بودم، و در کتابی نخوانده بودم، و قبلا هم به نظر من نیامده بود، و در همان حال گویا بر دل من الهام شد که این طور بگو) و آن سؤال این است: می دانی که: چون پیراهن یوسف را از مصر آوردند، و در کنعان بر سر یعقوب که کور شده بود، انداختند چشمش باز و بینا شد؟

**﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا﴾** (آیه ۹۶، از سوره ۱۲: یوسف) «چون بشیر از مصر آمد، و آن پیرهن را بر روی صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد».

امام مسجد گفت: بلی می دانم!

گفتم: جنس آن پیرهن از چه بود؟!

گفت: از پنبه و یا کتان!

گفتم: پنبه و کتان چنین اثری دارد که چشمان

نابینای یعقوب را بینا کند، اما فاطمه زهرا که پیغمبر

ما او را سیّده عالمیان خوانده است، چنین اثری ندارد

که در نزد خدا شفیع شود، و حاجت چند نفر مؤمن

را بر آورده کند؟!!

بعد گفت: يَا سَيِّدُ! وَاللَّهِ خَسَاءُ خَسَاءُ، سوگند به

خدا که در پاسخ سؤال من خفه شد و لال شد، و

مطرود و دور شد.

و سپس گفت: ما تمام طوائف سنی‌ها از

وهّابی‌ها بیزاریم! آنها آئین و مذهب خاصی

آورده‌اند، بسیار خشک و بی‌محتوا. ما هم از راه دور

آمده‌ایم و اشتیاق داریم قبر رسول خدا را ببوسیم،

اینها مانع می‌شوند!

و پس از این، ما را به حلب دعوت کرد، که

در آنجا برویم، و در منزلش وارد شویم و می‌گفت:

ما به اهل بیت عصمت فوق‌العاده محبت داریم، زنان

ما تا خواب فاطمه زهراء را نبینند، می‌گویند: اعمال

ما قبول نشده است و مخصوصاً می‌گفت





«بیائید، و خودتان زنان ما را ببینید! و از آنها گفتگو کنید! من خواهرانی دارم که از محبت اهل بیت دلشان سرشار است».

## وهابیه قائل به جسمانیّت خداوند هستند

یکی از مفاصد مهمّ مذهب وهابیه آن است که آنان قائل به تجسّم خداوند هستند، زیرا معتقدند: از ظواهر قرآن نباید تجاوز کرد، و معنای ظاهری هم همان معنای متعارف و معمول است، که در بین مردم شایع است، و بنابر این: آیاتی که در قرآن مجید، نسبت دست، و چشم، و جانب، و وجه، و غیرها را به خدا می دهد، مراد از آنها همین معانی ظاهریّه متعارف و معمولی هستند. و لازمه این معنی جسمیّت خداوند است، سبحانه و تعالی. می گویند:

آیات قرآن مثل: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ (آیه ۱۰، از سوره ۴۸: فتح)

«دست خداوند، بالای دستهای ایشان است».

و مثل: ﴿وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ (آیه ۳۷، از سوره ۱۱: هود)

«(ای نوح) کشتی را در برابر چشمان ما بساز».

و مثل: ﴿وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي﴾ (آیه ۳۹، از سوره ۲۰: طه)

«(وای موسی) بجهت آن که تو در برابر چشم من تربیت شوی و رشد کنی».

و مثل: ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ﴾ (آیه ۳۰، از سوره ۶: انعام)

«وای کاش می دیدی تو (ای پیغمبر) در آن وقتی که ایشان در برابر پروردگارشان ایستاده‌اند».

و مثل: ﴿يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ﴾ (آیه ۵۳، از سوره ۳۹: زمر)

«(گفتار ستمگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کرده‌ام».

و مثل: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (آیه ۸۸، از سوره ۲۸: قصص)

«هر چیز از بین رونده و زائل شونده است، مگر وجه خدا».

و مثل: ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾ (آیه

۱۱۵، از سوره ۲: بقره)

«هر جا روی خود را بگردانید، پس آنجا وجه

خداست».

و مثل: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ (آیه

۵، از سوره ۲۰: طه)

«خداوند رحمن، بر روی تخت استوار شده

است».

و مثل: ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ﴾ (آیه ۵۰،

از سوره ۱۶: نحل)

«از پروردگارشان می ترسند، از جانب بالای

خودشان».

و مثل: ﴿وَ جَاءَ رَبُّكَ﴾ (آیه ۲۲ از سوره ۸۹:

فجر)

«و آمد پروردگار تو».

و مثل: ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾ (آیه ۱۵، از سوره

۲: بقره)

«خداوند آنان را مسخره می کند».

و مثل: ﴿غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ﴾ (آیه ۹۳، از سوره

۴: نساء)

«خدا بر او غضبناک شد».

و مثل: ﴿إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ﴾ (آیه ۴۲، از سوره

۴۴: دخان)

«مگر آن کسی که خدا بر او رحم کند».

و امثال این آیات که در قرآن مجید بسیار

است. می گویند همین معنای ظاهری را دارد،

خداوند دست دارد، و پهلو دارد، و چشم دارد، و بر

روی تخت قرار گرفته است، و غضب می کند، و

رحم می کند، و مسخره می نماید».

این است عقاید ایشان، ﴿سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا

يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾.

پیشتر از این کفریات، ابن تیمیّه حرّانی شامی

است، او تابع احمد حنبل بود و در عناد و دشمنی با

اهل بیت بالأخصّ امیرالمؤمنین علیه السّلام بی تاب و

بی قرار بوده است، در کتاب خود به نام «منهاج السنّة»

که در ردّ براهین و ادلّه افتخار عالم تشیّع و اسلام:

علامه حلّی نوشته است، انکار ضروریات و مسلمّات

و یقینیّات را می کند، هر حدیثی که در فضائل

امیرالمؤمنین و اهل بیت وارد شده است ردّ می کند،

و آن را دروغ و باطل می شمرد، و یا آن را مرسل و یا

ضعیف و یا مجعول می داند گر چه در نهایت ایتقان

و صحّت باشد، و گر چه مستفیض و متواتر باشد، و

گر چه بزرگان از حفاظ و مشایخ و راویان اهل سنّت

با طرق عدیده‌ای آن را آورده باشند و در کتب خود

تصریح به صحّت متن و صحّت اسناد و رجال آن

کرده باشند، به مجرد اینکه در آن حدیث ذکری از

مولی الموحّدین آمده باشد، آن را رمی به مجعول

بودن نموده و به شیعه إفترا می‌زند، و راوی آن حدیث را گرچه از مشایخ «صحاح سته» عامّه باشد، فقطّ و فقطّ به جرم روایت این روایت ضعیف می‌شمرد، و بطور کلی ملاک صحّت و عدم صحّت

در نزد او، پیروی و تشیع و نقل فضائل  
علی بن ابی طالب است، و صریحا از خلفای بنی امیه  
حتی معاویه و یزید و خلفای عبّاسی جانبداری  
می کند، آری مظلومیّت اهل بیت تنها در بدری بیابانها  
و حبس و شکنجه و کشتن و به دار آویختن و  
سوزاندن و غارت کردن نبوده است، بلکه إخفاء  
فضایل آنان و نسبت آن فضایل را به دشمنان از  
مهم ترین کودتاهای ظاهری و باطنی برای قلع و قمع  
آنان و برداشتن نام آنان از صفحه روزگار بوده است،  
امثال این مرد شامی تابع حزب اموی و علمدار امضاء  
سیّئات خلفاء جور، همچون معاویه و امثال او در این  
کودتاها سعی وافری نموده اند، و لیکن مع ذلک کار  
آنان بجائی نرسید و فضائل علی بن ابی طالب سراسر  
آفاق را گرفت و دوست و دشمن حتی یهودی ها و  
نصرانی ها و مادّی ها همه و همه در برابر عظمت و  
شخصیّت و اصالت و واقعیّت آن راستین مرد و آن  
امام مظلوم سر تسلیم فرود آورده و مهر و محبّت او  
را در روح و سر و سویدای خود جای داده اند. وامق  
نصرانی: بقراط بن آشوط که از اهل ارمنستان است

و از سرلشکران مهمّ بوده است در عصر متوکل  
قصیده‌ای غرّاء درباره فضایل و محامد امیرالمؤمنین  
می‌سراید که بعضی از آن ابن شهر آشوب در «مناقب»  
طبع سنگی ص ۲۸۶ و ص ۵۳۲ آورده است، و عبد  
المسیح انطاکی در قصیده علویّه خود که بالغ بر  
۵۵۹۵ بیت است، و بولس سلامة، قاضی مردم  
مسیحی در بیروت قصیده‌ای به نام عید الغدیر که بالغ  
بر ۳۰۸۵ بیت است درباره مناقب و فضائل  
امیرالمؤمنین سروده‌اند و از حقّ آن حضرت دفاع  
کرده‌اند. یکی از شعرای مسیحی مذهب به نام رینبا  
ابن اسحق رسعنی موصلی اشعاری می‌گوید که  
شایان دقّت است:

«من درباره ابوبکر و عمر که از بنی عدیّ و

بنی تیّم هستند، نامی به زشتی



نمی‌برم، و لیکن من دوستدار علی بن ابی طالب  
این مرد هاشمی هستم. از بردن نام و ذکر ایشان آنچه  
راجع به علی و اقوامش از گزند و آزار ملامت  
کنندگان به من برسد در من ابدا اثر بدی نخواهد  
گذاشت.

می‌گویند: چرا مسیحیان علی و اولاد علی را  
دوست دارند؟ و چرا خردمندان و دانشمندان از  
عرب و از عجم آنها را دوست دارند؟ من به آنها در  
پاسخ گفتم که: من چنین می‌پندارم که محبت آنان  
در دل جمیع مخلوقات حتی بهائم و حیوانات  
بی‌زبان نیز جاری و ساری شده است».

## گفتار ابن حجر راجع به سخافت شخصیت و

### آراء ابن تیمیّه

باری بزرگان از عامّه ابن تیمیّه را ردّ کرده‌اند،  
و او را گمراه و کافر شمرده‌اند و می‌گویند: صریحا  
معترف به جسمیت خداست. و ما در اینجا عین  
گفتار حافظ ابن حجر را در کتاب خود به نام  
«الفتاوی الحدیثه» ص ۸۶ می‌آوریم و ترجمه آن را  
ذکر می‌کنیم:

ابن تيمية عبدٌ خذله الله و أضله و أعماه و أصمه  
و أذله، و بذلك صرح الأئمة الذين بينوا فساد أحواله،  
و كذب أقواله؛ و من أراد ذلك فعليه بمطالعة كلام  
الإمام المجتهد المتفق على إمامته و جلالته و بلوغه  
مرتبة الاجتهاد أبي الحسن السبكي و ولده التاج و الشيخ  
الإمام العز بن جماعة و أهل عصرهم و غيرهم من  
الشافعية و المالكية و الحنفية؛ و لم يقصر اعتراضه على  
متأخرى الصوفية بل اعترض على مثل عمر بن الخطاب  
و علي بن أبي طالب - رضى الله عنهما.

والحاصل أنه لا يقام لكلامه وزنٌ بل يُرمى في كلِّ  
وعرٍ و حزنٍ، ويُعتقد فيه أنه مبتدع ضالٌّ مضلٌّ غالٍ؛  
عامله الله بعدله و أجارنا من مثل طريقته و عقيدته و  
فعله، أمين (إلى أن قال) إنه بالجهة وله في إثباتها جزء؛ و  
يلزم أهل هذا المذهب الجسمية و المحاذاة و  
الاستقرار؛ أى فلعله في بعض الأحيان كان يصرح بتلك  
اللوازم فنسبت إليه؛ سيما و ممن نسبت إليه ذلك من أئمة  
الاسلام المتفق على جلالته و امامته و ديانته و أنه الثقة  
العدل المرتضى المحقق المدقق؛ فلا يقول شيئاً إلا عن

تُبَّتْ و تحقّق و مزید احتیاط و تحرُّ سیمّا ان نسبتِ اِلی  
مسلم ما یقتضی کفره وردتّه و ضلاله و اهداء ردمه؛  
الکلام<sup>۱</sup>.

«ابن تیمیّه کسی است که خداوند او را  
مخذول و منکوب نموده، و گمراه کرده و کور و کر  
کرده، و ذلیل و بی مقدار نموده است، و بدین امر  
بزرگان از علماء که فساد احوال او را بیان کرده‌اند و  
دروغ گفتار او را معین کرده‌اند تصریح نموده‌اند، و  
کسی که بخواهد این حقیقت را دریابد باید به مطالعه  
گفتار امام مجتهد که همگی بر امامت و جلالت و  
درجه اجتهاد او اعتراف و اتّفاق دارند یعنی شیخ ابو  
الحسن سبکی پردازد و نیز به مطالعه گفتار فرزندش  
تاج امّت و شیخ جماعت عزّ بن جماعه و سایر هم  
عصران ایشان و غیر هم عصران از شافعی‌ها و  
مالکی‌ها و حنفی‌ها پردازد تا کاملاً بر انحرافات ابن  
تیمیّه واقف گردد، ابن تیمیّه اعتراض خود را فقط بر  
طائفه متأخرین از صوفیّه مقصور نداشته است بلکه

---

۱. «الغدیر» ج ۳ ص ۲۱۷.

بر مثل عمر بن خطّاب و علی بن اَبی طالب اعتراض داشته است.

و حاصل مطلب آن است که برای گفتار او قیمت و ارزشی نیست زیرا علماء به گفتار او به نظر عدم ارزش و قابلیت مطالعه و به نظر سخن دور افتاده‌ای می‌نگرند و درباره او اعتقاد دارند که مرد ضالّ و مضلّ، گمراه و گمراه‌کننده و مرد بدعت‌گذار و متجاوززی بوده است. خداوند او را به دست انتقام عدالتش بگیرد و ما را از پیمودن راهی همانند راه او بر حذر دارد و از عقیده و کردار او در پناه خود حفظ فرماید، آمین.

(ابن حَجَر گفتار خود را ادامه می‌دهد تا آنکه می‌گوید): ابن تیمیّه در عقائد خود معتقد است به اینکه خداوند جهت دارد و برای اثبات این عقیده جزوی از کتاب خود را قرار داده است و لازمه این عقیده جسمیّت خداست و محاذات با موجودات دگر و مستقرّ شدن و متمکّن گشتن در مکان. و چون ابن تیمیّه در بعضی از اوقات به این لوازم تصریح می‌کرده است مذهب او را به جسمیّت خدا و مکان داشتن خدا می‌دانسته‌اند. بالأخصّ آنکه از جمله

کسانی که به او نسبت جسمیت داده‌اند از بزرگان  
أئمه اسلام که اتفاق بر جلالت و امامت و دیانت او  
کرده‌اند همین بزرگ مرد شیخ ابو الحسن سبکی  
است چون او مردی است محقق و مدقق و مورد  
وثوق و امضای علماء اعلام، شیخ سبکی چیزی  
نمی‌گوید مگر از روی تحقیق و تجسس کامل و  
احتیاط فراوان و بررسی تامّ و تمام بالأخصّ در  
نسبت به مسلمانی که مقتضی

کفر و ارتداد و گمراهی و به هدر شدن خون او باشد، (و بنابر این به ابن تیمیّه که نسبت کفر و ضلال و ارتداد داده است بر اساس تحقیق و تدقیق در معتقدات او بوده است)».

## گفتار علما و مورّخین راجع به ابن تیمیّه

عالم جلیل آیه الله محسن امین جبل عاملی گوید: تمام طایفه وهّابیّه و مؤسّس دعوت آنها: مُحَمَّد بن عبد الوهّاب، و آنکه اوّلین تخم این کشت را پاشید: أَحْمَد بن تَيْمِيّه و شاگردش: ابْن قَيْمِ جَوْزِيّ، و پیروانشان، مدّعی هستند که آنان موحدند، و به اعتقاد خودشان چنین می پندارند که: ایشان عالم توحید را حفظ می کنند که شائبه ای از شرک در آن وارد نشود، و وهّابی ها ادّعا دارند که فقط خودشان اهل توحیدند، و بقیّه مسلمانان بدون استثناء همگی مشرک می باشند.

و لیکن حقیقت مطلب این است که: ابْن تَيْمِيّه و ابْن عَبْدِ الْوَهّاب و پیروانشان، ورود در قرقگاه توحید را مباح کردند، و پرده های آن را پاره نمودند، و حجاب آن را دریدند، و به خداوند تعالی چیزهائی را نسبت دادند که لایق به مقام قدس او نیست. ﴿وَوَ

## تَعَالَى عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿١٠﴾.

و برای خدا جهت بالا قرار دادند، و قرار گرفتن بر روی تخت و کرسی که بالای آسمانها و زمین است، معتقد شدند، و پائین آمدن به آسمان دنیا، و آمدن، و نزدیک شدن، با معانی معمولی آن پنداشتند،

و برای خدا صورت، و دو دست: دست راست و دست چپ، و انگشتان، و کف دست، و دو چشم قرار دادند، بدون آنکه این معانی را تأویل کنند بلکه با تجسم صریح ذکر کردند.

و همچنین صفاتی را مانند غَضَب، و محبّت، و رضا، و رحمت، و غیر آنها را بر همین معانی متعارف گرفتند و تصریح کردند که: خداوند سخن می گوید، با همین حروف و الفاظ، و سخنش صدا دارد، و علیهذا خداوند را محلّ حوادث و آثار طبیعی پنداشتند، و اینها همه از لوازم حدوث است.

امّا ابن تیمیّه او صریحا قائل به جهت داشتن، و جسمیّت، و قرار گرفتن بر روی عرش (تخت) حقیقتا، و سخن گفتن با حروف و اصوات می باشد.

او اولین کسی است که بدین گفتار اعلان  
کرد، و رساله‌های مستقلی مانند رساله عقیده حَمَوِيَّة  
و رساله عقیده وَاَسْطِيَّة و غیر این دو را نوشت، و  
شاگردان او: اَبْنِ -



قِيَمِ جَوْزِيٍّ وَ ابْنِ عَبْدِ الْهَادِي وَ پيروانشان از او  
تبعیت کردند.

و از همین جهت بود که علمای عصرش  
حکم به کفر و ضلالت او نمودند، و سلطان را امر به  
قتل و یا حبس او کردند، و لهذا او را گرفتند، و به  
مصر فرستادند، و علماء با او مناظره کردند، و حکم  
به حبس او نمودند، و او را زندانی کردند و بالأخره  
پس از آنکه توبه کرد، و دوباره از توبه خود برگشت،  
در زندان جان داد.

و ما اینک آنچه را که از او حکایت کرده‌اند،  
و آنچه را که درباره او گفته‌اند، در اینجا می‌آوریم، تا  
آنکه میزان ارزش ابن تیمیّه در نزد علماء معلوم شود:  
أَحْمَدُ بْنُ حَجْرٍ هَيْتَمِيُّ مَكِّيٌّ شَافِعِيٌّ صَاحِبُ  
كِتَابِ «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَةُ» فِي كِتَابِ خُودِ بِه نَامِ:  
«جَوْهَرُ الْمُنْظَمِ فِي زِيَارَةِ الْقَبْرِ الْمَكْرَمِ» كَوَيْدِ: ابْنِ  
تَيْمِيَّهٍ بِه جَنَابِ مَقْدَسِ حَقِّ تَجَاوُزِ كَرْدِ، وَ دِيوَارِ  
عِظْمَتِ اُو رَا شَكْسْتِ، بِه اَنْجِه بَرَايِ عَامَّةِ مَرْدَمِ بَرِ  
رُويِ مَنبَرِهَا، اَزِ دَعْوَايِ جِهْتِ دَاشْتَنِ وَ جَسْمِيَّتِ  
دَاشْتَنِ حَقِّ بِيَانِ كَرْدِ.

إِبْنِ حَجْرٍ نِيز دَر كِتَابِ «الدُّرِّ الكَامِنَةِ» بَر

حَسَبِ حِكَايَتِي كِه شَدِه اَسْت كُفْتِه اَسْت: مَرْدَم  
دَر بَارِه اِبْنِ تَيْمِيَّةَ بِه چِنْد دِسْتِه تَقْسِيمِ شَدِه اَنَد:

بَعْضِي اَو رَا نَسَبَتِ بِه تَجَسُّمِ خُدَا مِي دِهَنَد،  
چُون عَقِيدِه خُود رَا دَر كِتَابِ «حَمُويَّة» وَ «وَاسِطِيَّة» وَ  
غِيْرَهْمَا اِبْرَاز كُودِه اَسْت، كِه: خُدَا دِسْتِ دَارَد، وَ پَا  
دَارَد، وَ سَاقِ پَا دَارَد، وَ چِهْرِه دَارَد، وَ اَيْنِهَا بِه هِمَانِ  
مَعْنَايِ مَعْمُولِي صِفَاتِ خُدَا هَسْتَنَد.

وَ اَيْنَكِه خُدَا بَا ذَاتِ خُودِ بَر رُويِ تَخْتِ قَرَارِ  
كُودِه اَسْت، وَ چُون بِه اَو اِيْرَادِ كُودِنَد كِه لَازِمِه اَيْنِ  
قُولِ، تَحْيِيْزِ وَ اِنْقِسَامِ اَسْت، دَر جَوَابِ كُودِ: مَا قَبُولِ  
نَدَارِيْمِ كِه تَحْيِيْزِ وَ نِيَازِ بِه مَكَانِ دَاشْتِنِ، اَز خُوَاصِّ  
اَجْسَامِ اَسْت، وَ بِنَابِرِ اَيْنِ مَلْزَمِ شَدِ كِه اَو دَر بَارِه ذَاتِ  
خُدَا قَائِلِ بِه تَحْيِيْزِ وَ مَكَانِ دَاشْتِنِ اَسْت.

وَ بَعْضِي اَو رَا نَسَبَتِ بِه زَنْدَقِه دَادِه مَتَفَكِّرِنِ وَ چِنْدِنَا  
تَسَا، بِه بِرِ ثُغَاغْتَسِيْلَا يَّ بِنْدَا نَّ اِ «دَدَّادِش دَر مَرْدَمِ  
ي مَنْدَلِنِيُو جَدَمِ بَر مَغِيْظِ زَا مَنْدَاوَتِ، لَسَنَكِ اَلْدَا رَا وَ» نِيَا وَ  
صِيقَنْتَبِ جُومِ، تَسَا لَلَّهْ اَلْوَ سَرِ مِيطَعْتِ زَا عَزْمِ وَ.

وَ اَن كُودِي كِه اَز هِمِه مَرْدَمِ دَر اَيْنِ اِيْرَادِ بَر اِبْنِ

تیمیّه شدیدتر و سخت‌تر بود نُورُبُکْرِیُّ بود، چون  
مجلسی برای محاکمه این امور ترتیب دادند، بعض  
از حضّار گفتند: باید او را تعزیر کرد.

نُورُبَكْرِيَّ كَافًى: این حرف معنی ندارد، زیرا اگر تنقیص باشد باید کشته شود، و اگر نباشد تعزیر هم نباید بشود.

و بعضی او را به نفاق نسبت داده‌اند چون درباره عَلِيٍّ گفته است: او از هر جانب که حرکت کرد مخدول شد، و کرارا به دنبال ریاست رفته، و نائل نشد، و جنگهایش برای ریاست بود، نه برای دیانت، و او ریاست را دوست می‌داشت، و عثمان مال را دوست می‌داشت.

و می‌گفت: ابوبکر وقتی اسلام آورد، شیخ بود، و می‌دانست چه می‌گوید، و عَلِيٌّ در حال صباوت ایمان آورد، و اسلام صَبِيٍّ بنا بر قولی صحیح نیست.

و به جهت گفتاری که در داستان خطبه ابو جهل دارد، و به جهت ثنائی که در داستان اَبِي الْعَاصِ بْنِ رَبِيعٍ دارد که از مفهوم آن استفاده تشنیع و بغض به عَلِيٍّ بن اَبِي طَالِبٍ استفاده می‌شود، و روی این اصل او را منافق دانسته‌اند، زیرا رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: لَا يُغْضِبُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ.

«ای علی کسی تو را دشمن ندارد، مگر آنکه

او منافق است».

و بعضی از جماعات او را نسبت داده‌اند که

در حیازتِ اِمامتِ کبری کوشش داشت، چون در نام

بردن از ابنِ تومرت<sup>۱</sup> مبالغه می‌کرد، و بدان مفتون

---

۱. ابن تومرت از کسانی است که در مغرب زمین، یعنی در نواحی شمال آفریقا در اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری ادعای مهدویت کرد، و کارش بالا گرفت، و مریدان بسیاری به دور او گرد آمدند، و به جنگ برخاست، و سلسله موحدین را تشکیل داد، و بعد از او به سلسله مؤمنیه کومیّه معروف شدند.

در «لغت‌نامه دهخدا» گوید: ابنِ تومرت: ابو عبد الله، محمد بن عبد الله بن تومرت منعت به مهديّ هرغی. ابن خلدون او را أمغار می‌نامد که در زبان بربری بمعنای رئیس است، مولد او بین ۴۷۰ و ۴۸۰ هجری در قریه‌ای از کوه سوسُ الأقصى از بلاد مغرب است. در جوانی به مشرق مسافرت کرد، و بدانجا علوم دینی را فرا گرفت. و ابن خلکان گوید: صحبت ابو حامد غزالی را نیز درک کرد، و پس از آن به مغرب بازگشت، و در آن وقت مذهب تجسّم به مغرب رواج داشت، و أهل آن مردمی خشک و متعصب بودند، چنانکه کتابهای غزالی را یکبار بسوختند. ابنِ تومرت در آنجا ادعای مهدویت کرد، و به امر به معروف و نهی از منکر پرداخت، و نسب خود به علی بن ابی طالب پیوست. مردی موسوم به عبد المؤمن بن علی که پس از وی به نشر دعوت او پرداخت پیروی او گزید، و دعوت آنان قوت گرفت. در سال ۵۱۷ ابن تومرت، عبد المؤمن را به جنگ مُرابطین فرستاد، و سپاه او هزیمت یافت، لیکن به علّت ضعف مرابطین دو باره قوت گرفتند تا در سال ۵۲۲ یا ۵۲۴ ابن تومرت وفات کرد (قبر او در شهر تینمل است) و عبد المؤمن به وصیت او جانشین ابن تومرت شده و سر سلسله موحدین او باشد (در لغت ابن تومرت، ص ۲۹۷، از مجلد اول).

و وزرکلی در «أعلام» مطالبی را آورده است که ما مختصری از آن را در اینجا می‌آوریم:

المهديّ ابنِ تومرت ۴۸۵ - ۵۲۴ ه. ۱۰۹ - ۱۱۳۰ م.

محمد بن عبد الله بن تومرت مسمودی بربری ابو عبد الله المتلقّب بالمهدیّ و به او مهدیّ الموحدین گویند، او صاحب دعوت سلطان عبد المؤمن بن علی پادشاه مغرب است و وضع کننده و پدیدآورنده اساس دولت مؤمنیه

بود، و او را تمجید و تحسین بسیار می گفت.

و همین امر سبب شد که مدت زندانی شدن

او به طول انجامد. باری وقایع ابن تیمیه که در آنها

مخالفتش ظاهر بود، بسیار است، و هر وقت که در

هنگام بحث محکوم می شد، و حقّ بر او ثابت

می گشت، می گفت: من این جهت را اراده نکرده‌ام،

مقصود من چیزی دیگری بوده است، و یک احتمال

بعیدی را ذکر می کرد. تمام شد گفتار ابن حجر در

کتاب: «الدّرر الكامنة».

و از «مُنْتَهَى الْمَقَالِ فِي شَرْحِ حَدِيثِ لَا تُشَدُّ

الرِّحَالُ» که مؤلف آن: مفتی صدر الدین است، چنین

---

کومیّه. او از قبیله هرغه، از مصادمة، از قبائل کوه سوس در مغرب اقصی می باشد و هرغه خود را به حسن بن علی نسبت می دهند. و لیکن در نسب ابن تومرت، اقوالی است که در هامش همین ترجمه می آوریم، به مشرق آمد و به عراق رسید، و حجّ بجا آورد، و مدّتی در مکه اقامت کرد و سپس به مصر آمد و حکومت آن، او را بیرون کرد، و او به مغرب بازگشت و آنصاری را به دور خود جمع کرد و در حضور علی بن یوسف بن تاشفین که پادشاه بردبار و حلیمی بود گرد آمد، و بر او خروج کرد و در جای استواری از کوههای تینملل فرود آمد. و مردم را موعظه می کرد تا به دور او جمع شدند او مردم را بر علیه تاشفین برانگیخت و بسیاری از لشگریان او را کشت و خودشان در کوه جا گرفتند و بواسطه این یاران، کار ابن تومرت بالا گرفت، و به الْمَهْدِيُّ الْقَائِمُ بِأَمْرِ اللَّهِ لقب یافت ولی قبل از آنکه مراکش را فتح کند فوت کرد. او قواعد و دستوری معین کرده بود، تا پس از او عبد المؤمن فتوحات را انجام داد، و سلطان مغرب شد. سلاوی گوید: او در اذان صبح «أَصْبِحُ وَلِلَّهِ الْحَمْدُ» را زیاد کرد «اعلام» زرکلی، ج ۷، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

وارد است که: او در آن کتاب گفته است: شیخ امام و

حبر همام سند محدّثین: شیخ محمد بُرلُسی در کتاب خود:

«إِتْحَافُ أَهْلِ الْعِرْفَانِ بِرُؤْيَا الْأَنْبِيَاءِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْجَنِّ»

چنین گفته است که:

ابن تیمیّه حنبلی - که خداوند با او با عدالتش

رفتار کند - قدم جسارت فرا نهاده است، و بیان

حرمت سفر کردن برای زیارت پیغمبر صلی الله علیه

و آله و سلّم را کرده است، تا آنکه گوید:

حتّی از اینها هم قدم بالاتر گذارده، و تجاوز

به جناب حقّ اقدس که

مستحقّ نفیس‌ترین کمال است، کرده است؛

و دیوار کبریائیّت و جلال خدا را شکافته است، و با ادّعی جهت داشتن و جسم بودن خدا در مقام اثبات منافی عظمت و کمال خدا برآمده است، و کسی را هم که اعتقاد به جهت و تجسّم خدا ندارد، او را نسبت به ضلالت و گناه داده است. و این مطلب را در روی منبرها اظهار کرده، و بین أصاغر و اکابر شایع و ذایع گردانیده است، بطوری که همه از معتقدات او مطّلع شده‌اند.

### گفتار علمای عامّه در کفر ابن تیمیّه

و از صاحب کتاب «أشرفُ الوسائلِ إلی فهمِ الشّمائلِ» نقل شده است که: او در بیان آویزان کردن کنار عمامه را بین دو کتف گفته است:

ابن قیّم جوزی از استادش ابن تیمیّه مطلب بدیعی را ذکر کرده است، و آن این است که: چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم دید که: خداوند دست خود را در میان دو کتف او قرار داده است، اینجا را محترم شمرد، و آن را برای آویختن کنار عمامه معین کرد.

عراقی گوید: ما برای این کلام، اصلی و



روایتی نیافتیم.

و سپس صاحب کتاب «اشرف الوسائل»

گوید: این گفتار هم از قبیل سایر آراء و افکار باطله

این دو نفر است (استاد و شاگرد) زیرا که این دو نفر

در استدلال بر مذهب خودشان که تجسم خدا باشد،

اطاله سخن داده‌اند، و اهل سنت را که این معنی را

نفی می‌کنند، به حساب خودشان می‌خواهند محکوم

کنند.

﴿تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ وَ الْجَا حِدُونَ

عُلُوقًا كَبِيرًا﴾.

و از برای این استاد و شاگرد (ابن تیمیه و ابن

جوزی) در این مقام از انواع قبائح و اعتقاد فاسد، به

اندازه‌ای است، که گوش‌ها از شنیدن آن کر

می‌شوند، و گفتارشان محکوم به دروغ و باطل و

ضلالت و بهتان و افتراء است. خداوند آن دو را قبیح

گرداند و قبیح گرداند هر که را به گفتار ایشان

گویاست.

و امام أحمد بن حنبل و بزرگان از مذهب ابن

تیمیه، از این لکه ننگ و قبیح، بری هستند، و از قول

به جسم بودن و جهت داشتن حق بیزارند، چگونه

این طور نباشد، در صورتی که این عقیده در نزد اکثر  
اهل سنت کفر است. تمام شد گفتار صاحب «اشرف  
الوسائل».

و از مؤلویّ عَبْدُ الْحَلِيمِ هِنْدِيّ در کتاب «حَلُّ

الْمَعَاقِدِ» در حاشیه «شَرْحِ الْعَقَائِدِ»

وارد است که: ابن تیمیّه حنبلی بوده است، و لیکن از حدّ تجاوز کرد، و در مقام اثبات منافیات عظمت حقّ برآمد، و برای حقّ اثبات جسم و جهت کرد، و لغزش‌ها و گفتارهای بیهوده بسیاری دیگر نیز دارد، تا آنکه گوید:

در قلعه جبل، مجلسی برای مناظره و محاضره با ابن تیمیّه تشکیل دادند، و علمای اعلام و فقهای عظام و رئیس ایشان قاضی القضاة زین الدین مالکی حاضر شدند، و ابن تیمیّه نیز حضور یافت، و بعد از گفتگوها و بحث‌ها ابن تیمیّه بهت زده و محکوم شد، و قاضی القضاة در سنه ۷۰۵ او را محکوم به حبس کرد، و پس از آن در دمشق ندا کردند که هر کس بر عقیده ابن تیمیّه بوده باشد، مال او و خون او حلال است.

اینطور در «مرآة الجنان» امام ابو محمد عبد الله یافعی آمده است، و سپس ابن تیمیّه توبه کرد، و در سنه ۷۰۷ از زندان خلاص شد، و گفت: من أشعری هستم، و پس از آن عهد خود را شکست، و سرّ خود را آشکار نمود، و به حبس شدیدی محکوم

شد، و باز توبه کرد، و از زندان رهائی یافت، و در  
شام سکونت گزید، و از او در شام وقایعی به ظهور  
رسیده است که در کتب تاریخ ثبت است.

ابن حجر در جلد اوّل، از «دُرَرُ الْكَامِنَةِ» احوال  
او را بیان کرده، و اقوال او را ردّ کرده است، و ذَهَبِي  
در تاریخ خود، نیز چنین کرده است، و غیر از ابن  
حَجَر و ذَهَبِي نیز بسیاری از محققین او را رد  
کرده‌اند.

و حاصل مرام اینست که چون ابن تیمیّه قائل  
است به اینکه خداوند جسم است، گفته است که: او  
دارای مکان است، زیرا که ثابت شده است که هر  
جسمی باید دارای مکان باشد، و بجهت آنکه در  
فرقان حمید آمده است: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ  
اسْتَوَى﴾ «خداوند رحمن بر روی کرسی و تخت  
قرار گرفت».

و بر این اصل گفت: عرش، مکان خداست.  
و چون ابن تیمیّه خودش خدا را ازلی  
می‌داند، و اجزاء این عالم در نزد او حادث می‌باشند،  
لهذا در اینجا ناچار شد که بگوید: جنس عرش، ازلی  
و قدیم است، و لیکن افراد و اشخاص غیر متناهی

عرش یکی پس از دیگری به دنبال هم می آیند، و آن  
جنس ازلی، و این اشخاص متعاقب حادث، مکان  
خدا هستند.

پس مطلق مکان داشتن خدا، ازلی و قدیم است، و مکان گرفتن‌های به خصوص در نزد او حادث‌اند، همچنان که متکلمین این‌طور در حدوث تعلقات معتقدند. تمام شد گفتار مولوی عبد الحلیم. و از یافعی در «مرءاة الجنان» است که در ضمن بیان فتنه ابن تیمیّه گفته است: آنچه که ابن تیمیّه در مصر ادعا کرد، این است که می‌گفت: خداوند حقیقتاً بر روی تخت نشسته است، و گفتگویش با سخنی است که دارای صوت و حروف است، و از این پس در دمشق ندا در دادند: هر کس بر عقیده ابن تیمیّه باشد، مال او و خون او هدر است. تمام شد گفتار یافعی.

و از «تاریخ أبوالفداء» در حوادث سنه ۷۰۵ وارد است که: و در این سال تقیّ الدین أحمد بن تیمیّه از دمشق به مصر خوانده شد، و برای او مجلسی ترتیب دادند، و از اظهار عقیده خود امساک کرد، و از بیان آن خودداری کرد، زیرا که او قائل به جسمیت خداوند بود.

و در منشوری که از ناحیه سلطان صادر شد این بود که: مرد شقیّ: ابن تیمیّه در این مدّت، زبانه

قلم خود را گشوده، و عنان گفتار خود را گسترده است، و در مسائل قرآن و صفات حقّ، گفتار مُنکر و کلام زشتی را ابراز کرده است، و مطالبی را اظهار کرده است که آن را علماء اسلام منکر شمرده‌اند، و بر مخالفت او علماء اعلام اجماع کرده‌اند، و جمیع علماء عصر او و فقهاء شهر شام و مصر او را مخالف دانسته‌اند، و ما دانستیم که او پیروان خود را سبک شمرده، و آنان از او اطاعت کردند، تا اینکه به ما چنین رسیده است که پیروان او در ذات حقّ تعالی تصریح به جسمیّت و گفتار با حروف و صوت را دارند. تمام شد گفتار أبو الفداء.

و از «کَشْفُ الظُّنُونِ» از بعضی چنین نقل شده است که: در ردّ بر ابن تیمیّه مطلب را به اینجا رسانیده است که تصریح نموده است که: هر کس به ابن تیمیّه، شیخ الاسلام بگوید، کافر است. تمام شد گفتار کشف الظُّنُونِ<sup>۱</sup>.

تا اینجا مرحوم آیه الله جبل عاملی رضوان الله

---

<sup>۱</sup>. «کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبد الوهّاب» طبع سوم، ص ۱۲۹ تا ص ۱۳۳.

عليه، درباره خود ابن تیمیّه



بحث کرده، و از این به بعد درباره مُحَمَّد بن عبد الوهَّاب<sup>۱</sup> که به دنبال آثار ابن تیمیّه رفته است، در زیارت اهل قبور و تشفّع و توسّل و غیرها، بحث می‌کند و می‌گوید: ابن عبد الوهَّاب برای خداوند جهت، و استواء بر عرش که بالای آسمانها و زمین است، و جسمیّت، و رحمت، و رضا و غضب و دو دست: راست و چپ و کف و انگشتان، به معانی معمولی و متعارف آن بدون تأویل قائل است.

### عقائد پیروان مُحَمَّد بن عبد الوهَّاب

او کتابی نوشته است به نام: «التَّوْحِيدُ الَّذِي هُوَ

حَقُّ عَلَى الْعَبِيدِ» و در ضمن بحث از آیه: ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِّعَ

---

۱. در «خلاصة الكلام في امرآء البلد الحرام» تألیف شیخ احمد بن زینی دحلان وارد است که: مُحَمَّد بن عبد الوهَّاب در سنه ۱۱۱۱ هجری متولّد شد و در سنه ۱۲۰۷ وفات یافت و مدت عمرش ۹۶ سال بود. و اظهار عقیده و دعوت او در سال ۱۱۴۳ واقع شد، و لیکن شهرتش بعد از سنه ۱۱۵۰ بود. «کشف الارتیاب»، ص ۳ و ص ۵. و در کتابی که جاسوس انگلیسی در بلاد اسلامی که به نام «مذکرات» مستر همفر نوشته، و دکتر ج خ به زبان عربی ترجمه کرده است، و در آنجا به روشنی، حرکت و قیام مُحَمَّد بن عبد الوهَّاب را بر علیه اسلام و بر علیه جمیع فرق مسلمین و تأسیس مذهب جدید به بریطانیای کبیر و عمّال استعماری آن توسط وزارت مستعمرات انگلستان نسبت می‌دهد و در ص ۸۳ از این کتاب آمده است که در سنه ۱۱۴۳ مُحَمَّد بن عبد الوهَّاب اراده‌اش برای دعوت قوی شد، و انصار قابل توجّهی به گرد خود جمع کرد، و دعوت خود را با کلمات مبهم و الفاظ مجمل برای اخصّ خواصّ خود شروع کرد.

عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِيُّ  
الْكَبِيرُ ﴿٢٣﴾ (آیه ۲۳ از سوره سبا: ۳۴).

«(برای مردم روز باز پسین) تا جائیکه چون

ترس و ناراحتی از ایشان برداشته شود، به آنان

می‌گویند: پروردگار شما چه گفت؟! می‌گویند:

حق! و اوست بلند پایه و بزرگ مرتبه».

می‌گوید: برای خداوند جهت علو و بالائی،

و غضب، و رضا، و استواء بر عرش و غیرها می‌باشد،

و سپس استدلال می‌کند به آیه: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ

قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾. (آیه ۶۷

از سوره زمر: ۳۹).

«و حق قدر و میزان خدا را نشناختند،

درحالی‌که تمامی زمین در روز قیامت در مشت و

قبضه اوست».

و می‌گوید: خداوند انگشتان دارد، بر روی

یک انگشتش آسمان‌ها قرار دارد، و بر روی انگشت

دیگرش زمین‌ها، و بر روی یک انگشت درخت‌ها،

و بر روی

یک انگشت آب‌ها، و بر روی یک انگشت  
خاک‌ها، و بر روی یک انگشت سایر مخلوقات.  
و بعد از روایتی که از ابن مسعود درباره یک  
نفر از اُحبار نقل می‌کند، که به خدمت رسول الله آمد،  
و از این مقولات سخنانی گفت، و از خنده حضرت  
رسول که دلیل بر امضای کلام او گرفته است، اثبات  
جسمیت و جهت و کیف برای خدا می‌کند.

و پس از مردن محمد بن عبد الوهّاب، پیروان  
او نیز اثبات جسمیت و جهت و وجه و دو دست و  
دو چشم و پائین آمدن به آسمان دنیا، و راه رفتن، و  
نزدیک شدن و غیر اینها را با همین معانی معمولی و  
متعارف برای خدا نمودند.

در رساله چهارم از پنج رساله‌ای که مجموعه  
آنها به «الْهَدْيَةُ السَّنِيَّةُ» نامیده می‌شود، و متعلق به عبد  
اللّطيف: نواده پسری محمد بن عبد الوهّاب است،  
چون برخی از اعتقادات وهّابیه را می‌شمرد، که آنها  
با عبارت ابو الحسن اشعری مطابقت دارد می‌گوید:  
خداوند تعالی بر روی عرش خود است  
همچنان که می‌گوید: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ

و او دو دست دارد بدون کیفیت همچنان که

می گوید: ﴿لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ . بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾.

و او دو چشم دارد بدون کیفیت، و او چهره و

صورت دارد، همچنان که می گوید: ﴿وَ يَبْقَى وَجْهُ

رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ﴾.

و بر این مطالب گواهی می دهد: روایاتی که

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده

است که: خداوند به سوی آسمان دنیا پائین می آید و

می گوید: آیا استغفار کننده ای هست؟

تا آنکه می گوید: و در قرآن می خوانند که

خداوند در روز قیامت می آید، همچنان که می گوید:

﴿وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾.

و به آفریدگانش بهر گونه که بخواهد نزدیک

می شود، همچنان که می گوید: ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ

مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾.

و در رساله پنجم که متعلق به محمد بن عبد

اللّطیف است، وارد است که:

و ما معتقدیم که خداوند تعالی بر روی عرش

خودش قرار گرفته و تمکن



یافته است، و بر مخلوقاتش عُلُوّ و بلندی دارد، و عرش و تخت او بالای آسمانهاست، چون می گوید:

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾.

و بنابر این ما به ظاهر این لفظ ایمان داریم، و حقیقت برقراری تمکّن و بر روی عرش را اثبات می کنیم ولی کیفیت آن را مشخص نمی کنیم، و برای آن مثالی هم نمی آوریم.

إِمَامِ دَارِ الْهَجْرَةِ: مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ مِی مام و - دیوگ  
می موالوقه به هم میوگ: می تقورد آوتسای زای درمه ک  
دیسرد و ا، لاقف: لوهج فیکلاو مومعم آوتسلا  
ب هذعل اوسلاو ب جاو به بنمایلا اودعه.

«او در جواب آن مرد گفت: استواء معنایش معلوم است، و کیفیت آن نامعلوم است، و ایمان به آن واجب، و پرسش از آن بدعت است.»

تا آنکه می دیوگ: ار الدخس کرهن یا ربانبس پ  
دندب بهیبدش تا قولد مخه ب، ت سارفاک، رماکنا ه کسی ک و  
ص ن آه ب ار ش دوخ د نوالدخ ه ک ار ه چنآ د نکفت  
توصیف کرده است کافر است، و ما ایمان داریم به آنچه  
وارد شده است که خداوند تعالی یَنْزِلُ كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى سَمَاءِ

الدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ فَيَقُولُ...

«خداوند تعالی هر شب به سوی آسمان دنیا

پائین می آید، در هنگامی که ثلث از شب مانده است،

و می گوید: آیا توبه کننده ای هست؟».

و در اینجا مرحوم امین فرموده است: از این

گفتار یکی از دو امر لازم می آید: یا قول به تجسم،

یا قول به محال، و هر دو محال است، زیرا حصول

معنای استواء به معنای معروف و معمولی بدون

کیفیت محال است به حکم عقل، و با کیفیت هم

تجسم است، و بنابر این حتما باید به قرینه عقلی،

مراد از استواء را به استیلائی حقیقی و معنوی و تسلط

تفسیر کنیم<sup>۱</sup>.

و دهخدا گوید: ابن تیمیه منسوب به تیما،

شهرکی است به شام: تقی الدین ابو العباس احمد بن

عبد الحلیم بن عبد السلام بن عبد الله بن محمد بن

تیمیّه حرّانی (تولّد ۶۶۱ وفات ۷۲۸ هجری قمری)

تولّد او در حرّان نزدیک دمشق است (تا آنکه گوید)

---

۱. «کشف الارتیاب» از ص ۱۳۳ تا ص ۱۳۷.

ابن تیمیّه با اشاعره و حکماء و صوفیّه و کلیّه  
فرق اسلام جز سلفین معارضه کرده، و همه را باطل  
شمرده و به تجسّم معتقد بوده، و از ظاهر لفظ قرآن  
و حدیث، تجاوز روا نمی داشته، و زیارت قبور اولیا  
را بدعت می شمرده، چنانکه در این امر او را پیشرو  
و هابیان می توان گفت<sup>۱</sup>.

ابن بطوطه در سفر خود به دمشق ابن تیمیّه را  
ملاقات کرده است، و در ضمن بیان قضاة دمشق، پس  
از آن گوید: حِکَايَةُ الْفَقِيهِ ذِي اللُّوْثَةِ «حکایت فقیهی که  
دارای حماقت بود». آنگاه گوید:

در دمشق از بزرگان فقهای حنابله، ابن تیمیّه  
بزرگ شام بود، و در همه فنون سخن می نألایات فک  
دوبك بسد شلقعه كه نيا زجا مئيشد هلقء في، بلي لادخ و  
ت شاد.

أهل دمشق او را به نهایت تعظیم می کردند، و  
او آنان را بر فراز منبر موعظه می نمود، و یک بار در  
مطلبی سخن گفت که فقهاء انکارش نمودند، و

---

۱. «لغت نامه دهخدا» لغت ابن تیمیّه ج ۱ ص ۲۹۷.



شکایت او را به سوی مَلِکِ ناصر که در مصر بود بردند، ملک ناصر امر کرد او را به مصر آوردند.

همگی قضات و فقهاء در مجلس ناصر گرد آمدند، و شرف الدّین زواویّ مالکی سخن می گفت، و گفت: این مرد چنین و چنان گفته است، و آنچه را که بر ابن تیمیّه منکر می دانست برشمرد، و نامه های شهادت را حاضر کرده، و همه را در برابر قاضی القضاة قرار داد.

قاضی القضاة به ابن تیمیّه گفت: چه می بینی؟

تفنگ: لِّلّهِ الْاِلهَ الْاِلا، تفنگ قاضی با او را برد: چه

می بینی؟ تو گویی همان جمله را تکرار کرد، ملک

ناصر امر کرد تا او را به زندان بردند، و چندین سال در

زندان بود، و در زندان کتابی در تفسیر قرآن نوشت در

چهل جلد و آن را «بحر محیط» نام نهاد.

مادر ابن تیمیّه به نزد مَلِکِ ناصر رفت، و

شکایت به سوی او برد، و ملک ناصر امر کرد تا او

را آزاد کردند، تا دوباره آن اشتباهات از او سر زد، و

من در آن وقت در دمشق بودم، روز جمعه ای در

مسجد حاضر شدم دیدم ابن تیمیّه بر بالای منبر

است، و مردم را موعظه می کند، و سخنانی می گوید،

و از جمله کلام او این بود که:

إِنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا كَنُزُولِي هَذَا وَ نَزَلَ

دَرَجَةً مِنْ دَرَجِ الْمُنْبَرِ.

«خداوند به آسمان دنیا پائین می‌آید، همان

طور که من پائین می‌آیم، و در این حال از یک پله از پله‌های منبر به زیر آمد.»

در این حال یک فقیه مالکی که به ابن الزهراء

معروف بود، بر علیه او سخن گفت، و به معارضه برخاست. و آنچه را که ابن تیمیه گفته بود به شدت ردّ کرد.

همه مردم برخاستند، و به سمت این فقیه

آمدند، و با دست‌ها و کفش‌های خود او را مفصلاً

کتک زدند بطوری که عمامه او به زمین افتاد و کلاه

زیر عمامه‌اش معلوم شد که حریر است، این لباس را

مُنکر شمردند، و او را به خانه عزّ الدّین بن مسلم که

قاضی حنابله بود بردند. قاضی حکم کرد او را به

زندان بردند و تعزیر کردند، ولی فقهای مالکیه و

شافعیه<sup>۱</sup> تعزیر او را نپسندیدند و منکر شمردند.

و بالأخره داستان به سوی ملک الامراء سیف

الدّین تنکیز ارجاع شد، و او از بهترین اُمراء و

---

<sup>۱</sup>. «رحله ابن بطوطة» طبع دار صادر، دار بیروت، ۱۳۸۴ هجریة ص ۹۵ و ص ۹۶.

صالحان ایشان بود، و او داستان را برای ملک ناصر نوشت. و نامه مفصلی مبنی بر شهادت شرعی بر علیه ابن تیمیه که در آن امور منکره‌ای را بر شمرده بود، نوشت. و آن نامه را به سوی ملک ناصر فرستاد و او امر کرد ابن تیمیه را در قلعه حبس کنند، و او را حبس کردند، تا زمانی که وفات یافت<sup>۱</sup>.

بنابر آنچه ذکر شد بسیار صریح و بطور روشن

معلوم می‌گردد: هدوب الدخلمستجاب بل ثاقه تیمیتن با  
تسا، برنمه‌لدپک یزاش دوخندما این ناپه‌ب وال یثتم و  
ی م بوخالدخ لوزنزا دارمه که دناسر، نیامک لوزن  
اهدوبست تعالی الله عن ذلك و بنابر این آنچه را که  
محمد بهجت عطار در کتاب «حیة ابن تیمیه» آورده  
است که: در آن وقتی که ابن بطوطه در دمشق بوده  
است، ابن تیمیه در قلعه دمشق محبوس بوده، و بنابر این  
شخص دیگری بر منبر دمشق سخنان مزبور را اظهار  
داشته، و ابن بطوطه او را با ابن تیمیه اشتباه کرده است،  
سخنی بیجا و توجیهی غیر قابل قبول است، زیرا ابن

---

۱. همان.

بطوطه با آن فراست و کیاست و با آن سابقه، چگونه ممکن است ابن تیمیّه را شناسد، و شخص دیگری را بجای او اشتباه کند؟ آن هم با این خصوصیات که ابن بطوله از این داستان ذکر کرده است.

از همه اینها گذشته ابن بطوطه سیّاح و جهانگرد بوده است، و در این رحله،

سفرنامه خود را ذکر می‌کند، و رَحَلَة به معنای سفر است، و معلوم است که جهانگردان که سفرنامه و رحله می‌نویسند وقایع هر روز را در همان روز می‌نویسند، نه بعد از مدّتی که چیزی از یادشان نرود، و همه خصوصیات را ثبت کنند. و ابن بطوطه هم مدّتی در دمشق اقامت کرده است، و اگر احیاناً این قضیه متعلّق به ابن تیمیّه نبود، مخفی نمی‌ماند و در دمشق مشهور می‌شد و ابن بطوطه می‌نوشت. و این سفرنامه نیز نزد مورّخین دارای اهمیّت و اعتبار است، و با وجود احوال، اشتباه ابن بَطُوطَه، آن هم در امری چنین واضح و هویدا غیر قابل توجیه است. علاوه از همه این گفتگوها، ما چه داعی داریم او را تا به این حدّ تقدیس کنیم، که برای توجیه اغلاط او به چنین راههای دور و غیر قابل عبوری برویم، مردی که همه علماء اسلام به انحراف فکری او شهادت داده‌اند، و خود ابن بطوطه در عقل او، خلل و نارسائی می‌بیند، و به عنوان فَقیهِ ذی اللّوثة، یعنی دانشمند احمق از او نام می‌برد.

این اغلاط ابن تیمیّه و ابن عبد الوهّاب، همه ناشی از جمود به ظاهر و عدم تعقل در آیات

خداست.

فقط یک جمله یاد گرفته‌اند که: از قرآن و سنت نبویّه نمی‌توان تجاوز کرد، اما قرآن یعنی چه و چه قسم باید آن را بفهمیم؟ قرآنی را که کتاب عمل و برنامه دانش عقلاء و حکماء عالم تا انقراض عالم و قیام قیامت است، چگونه تفسیر کنیم؟ ابداء نمی‌فهمند. می‌گویند: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ یعنی خدا آمد، و مجیء هم به معنای راه رفتن است، پس خدا راه می‌رود.

اگر اینان یک قدم در ادبیات صحیح، و یا در فلسفه اسلام برمی‌داشتند، چنین مزخرفاتی را نمی‌گفتند.

### الفاظ برای معانی عامّه وضع شده‌اند

الفاظ برای معانی عامّه وضع شده است، مجیء به معنای آمدن، یعنی نزدیک شدن تدریجی است این حقیقت در انسان دو پا، با حرکت دو پا، و در حیوان چهار پا، با چهار پا، و در پرنده، با حرکت بالها، و در حوادث ارضی و سمائی، به مناسبت خود. شما می‌گوئید: باران آمد، برف آمد،

باد آمد، زلزله آمد، آیا اینها پا دارند؟! شما می گوئید:  
خورشید آمد، نور آمد، آیا اینها پا دارند؟ و در امور  
معنوی می گوئید: عقل زید بجای خود آمد، محبت  
او آمد، إدراکش آمد، سخاوتش



آمد، جبرئیل آمد، و در امور مادی غیر معنوی همچون برق و آب و غیرهما می گوئید: برق آمد، آب آمد، تب زید آمد، بدنش گرم شد. آیا اینها پا دارند؟ پس آمدن هر چیز به تناسب خود اوست، و در هیچ لغت آمدن را ملازم با حرکت پاها بیان نکرده‌اند.

پس معنای این که رحمت خدا آمد، یعنی نزدیک شد و حجاب صفتی برداشته شد، و صفت رحمت برای مردم ظهور پیدا کرد.

و خدا آمد، یعنی حجابِ اِنْتِ مردم برداشته شد، و ذات اقدس او را از نقطه نظر سیطره، و احاطه و استیلا، نزدیک مشاهده کردند، و جمال و جلال او را بدون پرده و حجاب ادراک کردند، این است معنای حقیقی آمدن. پس الفاظ برای معانی عامّه وضع شده‌اند، و خصوصیات مورد استعمال، دخلی در موضوع له عامّ آنها ندارد.

و علیهذا می گوئیم: لفظ مَجِئ در معنای حقیقی خود استعمال شده است، غایة الأمر معنای حقیقی آن عامّ است، و در آن خصوصیات مورد

استعمال در نظر گرفته نشده است.

نه آن که بگوئیم: لفظ مجیء را در این موارد، نمی‌توان در معنای حقیقی خود که رفتن با پاست استعمال کرد و باید آن را تأویل کرد، و به معنای مجازی حمل کرد. این جواب درست نیست.

لفظ عرش در معنای واقعی و حقیقی خود استعمال شده است، و آن عامّ است، و لازمه‌اش عرش مادّی نیست، عرش هر چیز متناسب با خود اوست. عرش خدا مجرد است، و مانند خود خدا مادّی و صوری نیست.

عرش خدا عالم مشیّت و اراده و اختیار خداست که با آن بر عوالم حکمفرماست.

خداوند سمیع است، و می‌شنود یعنی با علم إحاطی خود مسموعات را ادراک می‌کند، بصیر است و چشم دارد، یعنی با علم احاطی خود مُبْصِرَات را ادراک می‌کند، خداوند دست دارد یعنی قدرت و وسیله اعمال قدرت دارد، دو دست خدا دو صفت جمال و جلال خداست، و دو اسم جمیل و جلیل اوست. اینها معانی مُأَوَّلَه و مجازیّه نیستند، تا کسی بگوید قرینه بر مجاز نداریم، و در صورت عدم

قرینه باید لفظ را بر معانی حقیقیّه حمل کنیم، و قرینه عقلیه نیز کافی نیست، زیرا عقول در اینجا تفاوت دارند.

این گونه بحث‌های سطحی بالأخره ما را به همان خشک‌گرائی و تجسّم سوق می‌دهد، ولی وضع الفاظ برای معانی عامّه همه مشکلات را حلّ می‌کند، زیرا که واقعیت مطلب هم نیز از این قرار است.

## گمراهی وهّابیه در فهم حقایق قرآنی

تعبد بر معانی متعارفه و مستعمله آیات قرآن که در محاورات روزمرّه مردم مورد نظر و استعمال قرار می‌گیرند، کتاب الهی را به کلی از درجه اعتبار ساقط می‌کند، و این آیات عالی و رفیع را به محمولات دانه و خسیسه و پست و معانی مبتذل تبدیل می‌کند. و این تعبد خلاف دستور خود قرآن است که ما را به کوشش و کاوش و تعقل و تفکر دعوت می‌کند. دور بودن از عرفان الهی، و مقام ولایت، و سیر عملی در عوالم محبت و اتصال به باطن، و احتراز از علوم عقلیه و برهان فلسفیّه و قواعد حکمیّه، این نکبت‌ها را به بار می‌آورد.

ابن تیمیّه می‌خواهد از قرآن و سنت استفاده کند لیکن راهش را گم کرده است، و لذا در بیابان خشک با جگر تفته، و دل گداخته حسرت زده جان

می دهد، فتوی می دهد که: اگر کسی برای زیارت قبر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه منوره سفر کند، نمازش را باید تمام بخواند، چون این سفر سفر معصیت است، و زیارت رسول الله بدعت است. آیا این تفتیدگی جگر و مسکنت روحی نیست؟ که کسی بگوید: انسان برای تفریح و تفرّج و هر گونه کامیابی، و یا برای تجارت به هر نقطه از نقاط دنیا سفر کند، سفرش حلال، و نمازش شکسته است، أمّا سفر به مدینه برای زیارت قبر رسول الله حرام، و در سفر حرام باید نماز را تمام بخواند؟

می خواهند به قرآن دست یابند، و از قرآن تجاوز نکنند، آنگاه به عنوان شرک، شمشیر آخته بر مسلمانان می کشند، و به بهانه اینکه شما مشرک هستید، حجاز و نجد و مکه و جدّه و عراق و سوریّه و غیرها را چنان با خون حمّام می سازند، و جان اطفال شیرخوار را از دم تیغ می گذرانند، که روی مغول را حقّا سپید می کنند، آنگاه می گویند: این

---

۱. «رحله ابن بطوطة» ص ۹۶.

دعوت به توحید است، همه مسلمین جهان را کافر دانستن، توحید است؟ خون مسلمین را مباح دانستن توحید است؟ این است طریقه وَهَابِیَّت که از

محمد بن عبد الوهّاب بنیادگذار این مرام پدید آمده است، و از ابن تیمیّه رئیس و قائد فکری اوّل این طریقه ماثور است.

## وهّابیّه تنها معانی ظاهری آیات قرآنی را

### می فهمد

هر کس می خواهد اطلاع کافی بیابد، کتبی را که درباره وهّابیّه و تاریخ آنان نگاشته شده است، مطالعه کند، تا بداند که: دور بودن از ولایت حضرت صادق و مذهب جعفری، چنین مسکنت به بار می آورد.

شما کتاب «کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهّاب» تألیف مرحوم امین، و کتاب: «هیّ هذه الوهّابیّة» تألیف شیخ محمد جواد مغنیّه را مطالعه کنید، تا از سخافت این قوم اطلاع یابید.

آری کسی که می خواهد از قرآن کریم، بدون مدد اهل بیت استفاده کند، عاقبت از این گونه آراء و افکار سر درمی آورد. دانه فیروزه و گوهر یکدانه برلیان را باید از گوهر فروش خرید، نه از چغندر فروش.

مطالبی را که درباره توحید ذات، و توحید صفات، و توحید افعال، ما چه در این کتاب و چه در غیر آن و یا در خصوص همین درس آوردیم، و از لواداران مکتب تشیع، و به اهتزاز درآورندگان لوای حمد و مقام شفاعت علی بن ابی طالب و أولاً أمجاد او نقل کردیم، و از «توحید» صدوق، و «عیون الأخبار»، و «نهج البلاغة» و غیرها ذکر کردیم، و آراء عرفای عالیقدر، و حکمای رفیع المنزلة را که در پیروی از این مکتب، به چنان نکات دقیق و عمیق راه یافته‌اند، با عین عبارات آنها تقدیم نمودیم، شما مقایسه کنید با این گونه آراء و افکار طائفه وهابیه، چه در اصول عقاید از تجسم خدا، و چه در فروع، از حکم به حرمت زیارت رسول الله، و چه در عمل از غداره‌کشی و آدم‌کشی به بی‌رحمانه‌ترین وجه متصور، به نام خدا و به نام رسول خدا، تا ببینید: تفاوت از کجاست تا به کجا، آری ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ (آیه ۴۰، از سوره ۲۴: نور) «خداوند برای هر کس نوری قرار ندهد، آن کس نور ندارد».

وهابیه می‌گویند: مراد از نور در قرآن، همین



نور ظاهر است، و مراد از ظلمت همین است، معانی  
باطنیّه و تأویل و تفسیر، هیچ معنائی ندارد، باید ظاهر  
قرآن را گرفت و بس، اینست طریق و بس.

و شما ببینید: این گونه فکر، چه مفسد

عظیمی چه در ناحیه عقیده، و چه در

ناحیه احکام عملیه و مسائل فقهیه، به بار  
می آورد؟!!

در اینجا مناسب است داستانی را که از  
حضرت استادمان: آیه الله فقید، فقید العلم و العرفان  
علامه طباطبائی رضوان الله علیه ذکر شده است نقل  
کنیم، و با بیان آن داستان مطلب را خاتمه دهیم:

شاید قریب به پانزده سال قبل<sup>۱</sup>، ایشان نقل  
کردند که: چندی پیش، روزی سرتیپ قریب که به  
نزد ما آمده بود، بالمناسبه قضیه‌ای را ذکر کرد، که  
بسیار مُعْجَب و سُروُرآور است.

او گفت: در سالی که من به حج بیت الله  
الحرام مشرف شدم، از طریق شام، آن هم با کشتی  
بود تا به جدّه رسیدیم، کشتی بیش از یک هفته بر  
روی آب بود، و در آنجا رفقا و دوستان من که غالباً  
هم طراز و رفیق من بودند، برای یاد گرفتن اعمال و  
مناسک حجّ، وقت فارغ و مکان آرامی را داشتند.

شیخی در کشتی بود که او هم عازم حجّ بود،  
تنها بود، و پیوسته مراقب و ساکت و به حال خود

---

<sup>۱</sup>. تاریخ کتابت این داستان، عید فطر سنه ۱۴۰۳، هجریه قمریه است و بنابر  
این حدود پانزده سال قبل، در حدود سنه ۱۳۸۸، هجریه قمریه می باشد.

ما روزهای اوّل ساعتی نزد او می‌رفتیم، و از مسائل مورد نیاز می‌پرسیدیم، و در روزهای بعد بیشتر، تا جائیکه از او تقاضا کردیم که: در نزد ما بیاید، و با ما هم غذا شود، تا ما از وجود او بیشتر بهرمنند گردیم، او هم قبول نمود، و نزد ما آمد، و در حقیقت بر رفقای همسفری ما یک نفر اضافه شد.

به مدینه منوره رسیدیم، و دیگر هر جا می‌رفتیم، همه با هم بودیم، و شیخ هم با ما بود، و از وجود او بسیار بهره‌مند و خوشحال بودیم، مردی خلیق و آرام و متفکر و صبور و دانشمند بود.

یک روز در معیت شیخ، همه با هم برای دیدار کتابخانه معروف مدینه رفتیم، رئیس و عالم کتابخانه، پیرمردی نابینا بود، که شیخ و عالم و وهابی مذهب بود. ما همگی نشستیم، و آن عالم سنی، با ما از هر جا سخن می‌گفت، و چون فهمیده بود که ما ایرانی و جعفری مذهب هستیم، از هر طرف در ردّ شیعه، و توبیخ، و توهین، و

اهانت و نسبت شرک، و یهودیت، و مجوسیت، خودداری نمی‌کرد، از اصول گرفته تا فروع همه را به باد انتقاد گرفته، و با عصبانیت روایت می‌خواند، و توجیه می‌کرد، و آیات قرآن می‌خواند، و معنی می‌نمود، و همه ما را با آنها محکوم نموده و نتیجه می‌گرفت، که ما اصولاً مُسَلِّمان نیستیم، و نماز نمی‌خوانیم، و روزه نمی‌گیریم، و حجّ ما برای تماشا و جهانگردی است، نه برای عبادت، و ما که در نماز سر بر تربت امام حسین می‌گذاریم، این یک نحو بت‌پرستی است، زیارت اهل قبور، و طواف در دور مشاهد مشرفه و بوسیدن ضریح و درها، همه و همه مرده‌پرستی است و شرک است.

می‌گفت: شیعه قرآن را نمی‌داند و نمی‌خواند، و معانی را تأویل می‌کند، این خراب کردن قرآن است، قرآن را باید روی معنای ظاهر معنی کرد، و اصولاً نباید معنی کرد، و فقط به ظاهر باید اکتفا نمود.

معنای ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (آیه

۳۵ از سوره ۲۴: نور) «خداوند نور آسمانها و زمین است» مراد همین نور ظاهری است.

شیعه می گوید، و در تفسیر خود می نویسد:  
مراد از نور حقیقت است، این تفسیر به رأی است و  
حرام است.

شیعه می گوید مقصود این است که: خدا نور  
دهنده آسمانها و زمین است، این خلاف ظاهر است.

قرآن صریحا می گوید: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ «خدا

می آید»، شیعه می گوید: منظور این است که ﴿وَجَاءَ

أَمْرُ رَبِّكَ﴾، «امر خدا می آید»، این معنی غلط است.

بالآخره مدتی مفصل، در این باره بحث کرد،

و این شیخ همراه ما هم ساکت بود، و چیزی  
نمی گفت.

ما هم همه کسل شدیم، و ناراحت، که چرا

شیخ ما جواب نمی دهد؟ این شیخ ما که تا به حال

این طور نبود، به نظر ما مرد دانشمندی بود، چرا

اینجا محکوم شد؟ و حتی بعضی از ما می خواستیم

بر آن شیخ وهابی پرخاش کنیم، و بگوییم: این گفتار

شما تهمت است، و غلط است، و آیه نور ﴿وَجَاءَ

رَبُّكَ﴾ را این طور معنی کردن، معنایش جسمیت

خداست، و این غلط است، قرآن را باید از اهلش



اجنبی، اهل قرآن رسول الله و اهل بیت اوست،  
نه افرادی مانند شما که این طور تفسیر می کنند، و  
این گونه می فهمند.

ولی اولاً درست به زبان عرب وارد نبودیم، و  
ثانیاً از شیخ خودمان که عالمی جلیل و بزرگوار بود،  
ملاحظه می کردیم، که با وجود او سخن گفتن ما  
غلط است، و تصمیم گرفتیم که چون بیرون آئیم،  
دیگر با شیخ خودمان رفاقت نکنیم.

خلاصه آن شیخ وهّابی، آن قدر اِطاله سخن  
داد، تا خسته شد، و دهانش کف کرده بود، و شیخ ما  
هم آرام گوش می داد، و حتّی یک جمله هم چیزی  
نگفت.

در این حال که او سخنانش را به پایان  
رسانید، شیخ ما رو به او کرد و گفت: لا بدّ این همه  
شما خود را عصبانی می کنید، و زحمت می کشید، و  
از ساحت قرآن و پیغمبر اسلام دفاع می کنید، برای  
این جهت است که در روز قیامت به خدمت پیغمبر  
مشرف گردید! و او را زیارت کنید! و اعمال شما  
مقبول و مشکور واقع شود!؟!

شیخ وهّابی گفت: آری! آری!

شیخ ما گفت: ولی من متأسّفم که: شما در

روز قیامت، رسول الله را أبدا نخواهید دید!

شیخ وهّابی با حال عصبانیّت گفت: به چه

جهت؟! به چه علّت!؟!

شیخ ما گفت: برای این که شما کور هستید!

و طبق گفتار قرآنی که خودتان از آن دفاع می کنید،

بنابر تفسیر و معنایی که خودتان می فرمائید: کسی که

در این جهان کور باشد در آن جهان هم کور است و

گمراه: ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ

وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾. (آیه ۷۲، از سوره ۱۷: إسرائ).

و خودتان می فرمائید که: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ

اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ (آیه ۴۰، از سوره ۲۴:

نور) «و کسی که خداوند برای او این نور ظاهری را

قرار نداده باشد، او هیچوقت نور ندارد».

و بنابر این شما که کورید! در آخرت هم

کورید و گمراه! و نور ندارید! فلهدا پیغمبر خدا را

أبدا نخواهید دید!



این جمله را شیخ ما گفت و دیگر چیزی نگفت.

شیخ وهّابی چنان مضطرب و مشوّش شد، و چنان ناراحت و بی تاب شد که گوئی مانند مرغ سر بریده‌ای بر خود می پیچد، و دیگر چیزی نگفت، و سکوت محض اختیار کرد، و هی با خود غرّش می کرد، و بدنش را تکان می داد.

از این جمله شیخ خودمان، ما آن و روسرم ردق  
ی‌مذت سوپرده کم‌یدشج‌هت‌بم‌یدلی‌جنگ، و‌م‌یت‌سا‌خرب  
ی‌ما‌رخ‌یش‌ما‌ئاد‌ه‌ار‌رد‌و‌م‌یت‌ش‌گ‌ر‌ب‌م‌یدلی‌سوب، زاضی‌عب‌و  
بی‌ما‌ن‌ات‌سودی‌م‌رایت‌خ‌الو‌خست‌شیخ‌را‌در‌حین‌عبور  
از‌خیابان‌و‌کوچه‌در‌آغوش‌بگیرد، و‌بغل‌کند، و‌به‌او  
گفتیم: تو از شدت سکوت خود، ما را خسته کردی و  
گفتیم: مفحم و محکوم شده‌ی!! ابطّقة‌فاهنت‌و‌ماهنت‌لی‌و  
ما‌ج‌م‌ک‌ین‌یات، ار‌وا‌ض‌یر‌ع‌و‌ل‌ی‌وط‌ن‌ان‌خ‌س‌ما‌ت‌م  
و‌م‌لا‌س‌ل‌ا‌ین‌ع‌ل‌ل‌ه‌ا‌ک‌ان‌ز‌ج‌ی‌در‌کل‌طاباً‌ال‌قرآن‌خیراً.  
این بود مختصری راجع به مذهب وهّابیّه.

### انحرافات عقیدتی شیخیّه

و اما طایفه شیخیّه، آنان نهایت سیر انسان را

به ذات اقدس حقّ نمی‌دانند، و وصول او را به مقام  
عزّ شامخ حضرت احدیّت، و فناء و اندکاک هستی  
او را در ذات او جلّ و عزّ، صریحا انکار می‌کنند.

فَبِنَاءٍ عَلِيْهَذَا، امکان عرفان الهی و معرفت  
ذات حقّ را درباره انسان منکرند و می‌گویند:

نهایت سیر عرفانی و کمالی انسان به سوی  
ولیّ اعظم است، که حجاب اقرب و واسطه فیض  
است.

ایشان می‌گویند: ذات اقدس حقّ از هر اسم  
و رسمی بری، و از هر صفتی مبری است، بنابر این  
اسماء و صفات حقّ، عین ذات او نیستند، و در  
مرحله پائین‌تر قرار دارند، و بالتّیجه ذات حقّ فاقد  
هر صفتی و هر اسمی است.

حضرت ولیّ اعظم و قطب دائره امکان: امام  
زمان، اسم خداست، و در رتبه پائین‌تر ذات اذرت  
تسا، رهزاج را خه کت اذی و سه بهیر سدنوچ و اسم و  
رسمی است، و ازلی و ابدی است، و ما لا نهاییه له  
می‌تسا لیا محمد شابه، همسای و سه بهن اسنا یرست یا غاندا  
تسا قح همظعا، هلد صافه کت سا همظعا لّی و ناهمه ک

تساق لم اعين ب و دنو ادخين ب.

لازمه کلام شیخیه وجود استقلالی برای امام

است

شیخیه می‌گویند: چون امام زمان فقط

می‌تواند به وصال خدا نائل آید، و ما نیز بدون واسطه

نمی‌توانیم به وصال امام زمان نائل آئیم، باید واسطه

و ربطی در بین باشد که ما را به آن حضرت ربط دهد،

و آن شیخ است که آن را رُكْنِ رَابِعِ نامند، رکن اوّل،

خداوند، و رکن دوّم پیامبر، و رکن سوّم امام، و رکن

چهارم شیخ است، پس در غایت و نهایت، سیر ما به

فناى در شیخ، و غایت سیر شیخ فناى در امام، و

غایت سیر امام، فناى در حقّ است، و این چهار رکن

لازم است.

و فساد این گونه عقیده واضح است زیرا:

أَوَّلًا: آنکه اگر صفات و أسماء حقّ را از او جدا

بدانیم، و ذات را بدون هیچ گونه اسم و رسمی

بشناسیم، مرجع این گفتار به آن است که: ذات

حضرت حقّ، فاقد حیات و علم و قدرت است، و بنابر

این يك ذات خشك و مرده و جاهل است، و تَعَالَى اللهُ

عَنْ ذَلِكَ.

و ثانیاً: آنکه آیات قرآن و روایات جمیعا، ما را به ذات حقّ دعوت می‌کند در سیر و معرفت، و نهایت سیر و وصول و عرفان را، عرفان و وصول به ذات حقّ می‌دانند، نه وصول و عرفان به ولیّ اعظم.

و ثالثاً: آنکه چرا خود امام و ولیّ اعظم، امکان عرفان و وصول به ذات اقدس حقّ را دارد، و سایر افراد بشر ندارند؟ اگر برای او ممکن است برای همه ممکن، و اگر برای غیر او محال است، چگونه برای او ممکن شد؟

شیخیه می‌گویند: ولیّ اعظم نه ممکن است و نه واجب، مرتبه‌ای است بین امکان و وجوب.

پاسخ آنکه: ما مرتبه‌ای بین امکان و وجوب را تعقل نمی‌کنیم، همه مردم ممکن‌اند، و غایت سیر آنها فناء و اندکاک در ذات واجب الوجود است.

و رابعاً: بنابر این گفتار: آنکه ولیّ اعظم باید وجود استقلالی داشته باشد، تا فنای موجودات که دارای اسم و رسم هستند، در آن تحقق گیرد، نه تبعی و ظلّی و مرآتی، و گرنه باید مقصد، ذات حقّ باشد و در این فرض لازمه دلّوت و ضیوفا و تّیونث و کشر شا

تسا وَ تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ.

و بالأخره این طایفه ندانسته‌اند که: ولایت در

هر موجودی هست، و آن عبارت

است از ارتفاع فاصله و حجاب بین آن موجود و ذات حق، و این ولایت در خداوند اصلی است و در همه موجودات تبعی و ظلّی و مرآتیی.

قرآن کریم، همه موجودات را آیه و آئینه می‌داند، و روایات نیز به هیچ وجه مقامی برای امامان به عنوان استقلال نمی‌پذیرد، و آن را تفویض و غلط می‌داند، بلکه هر مقام و هر درجه و کمالی را که دارند از خداست، و با خداست، و مال خداست، آنان نماینده و ظهور دهنده هستند و بس.

آنان، راه و صراط، و پُل هدایت تکوینی و تشریحی، برای وصول به مقام عزّ شامخ حضرت حقّاند جَلّ و عزّ.

مقصد و مقصود خداست، ذات اقدس او و أسماء و صفات او، و امامان واسطه فیض و رحمت‌اند در دو قوس نزول و صعود.

و بنابر این وجود حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه، مرآتیت و آیتیت دارد، برای وجود حضرت اقدس حقّ تعالی، و بنابر این شناخت و معرفت به آن حضرت نیز باید به عنوان آیتیت و مرآتیت

شناخت حضرت حقّ تعالی بوده باشد.

و به لسان علمی: وجود آن حضرت نسبت به وجود حضرت حقّ، معنای حرفی است، نسبت به معنای اسمی.

و علیهذا راه و جاده و طریق سیر به سوی خداوند متعال، آن حضرت است، ولی مقصد و مقصود خود خداوند است تبارک و تعالی. و معلوم است که اگر ما طریق را مقصد بینداریم، چقدر اشتباه کرده‌ایم.

باید به سوی خدا رفت، و لقای خدا، و وصول به خدا، و عرفان به خدا، و فناء و اندکاک در ذات خدا را مقصد و مطلوب قرار داد، غَايَةُ الْأَمْرِ چون این مقصد، بدون این راه، طی نمی‌شود. و این مطلوب، بدون این طریق به دست نمی‌آید، برای وصول به مقصد و مطلوب، باید پا در این طریق نهاد. چون نمی‌توانیم خورشید را بدون آئینه بینیم،

باید جمال آن را در آب و یا در آئینه بینیم.

آئینه و مرآت نسبت به خورشید، معنای حرفی دارد، خودنما نیست، بلکه خورشیدنماست.



نه می‌توانیم از نظر به خورشید، و انوار، و حرارت، و لَمَعَان آن دست بشوئیم، زیرا که حیات‌بخش است، و نه می‌توانیم در آئینه به نحو استقلال بنگریم، زیرا که در این صورت نماینده خورشید نیست، خورشید نما نیست، چهره آن را در خود منعکس نمی‌کند، آئینه در این حال خودنماست، شیشه است، صیقل است، و در حقیقت عنوان آئینه بودن را ندارد.

اما اگر در آئینه و آب به نحو نمایندگی و مراآت نظر کردیم، دیگر آن را نمی‌بینیم، لیشروخه کلبراً در آن می‌بینیم، میرگنبدنیءاً ردما تحدیابس پ، لیشروخات مینیب ار، میرادنن یا زایرغی هار، ی مدعت رابعه بو:  
رُظْنِيهِ فَا مَهْنَت سَا رُظْنِيهِ بِا مَهْنِيءَا.

یعنی با او می‌نگرند، نه در او می‌نگرند.

وجود مقدس حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه، آئینه تمام‌نمای حق است، باید در آن آئینه، حق را دید، نه خود آن را، چون خودی ندارد، و نمی‌توان بدون آئینه، حق را دید، چون بدون آئینه، حق قابل دیدن نیست.

و بنابر این، حتماً باید حق را از راه و از طریق  
و از آئینه و آیه آن ولیّ اعظم جست، و به سوی او  
در تکاپو بود.

در دعاها و مناجات‌ها، مخاطب خداست، از  
راه آن حضرت، و از سبیل و صراط آن حضرت، و  
لهذا اگر به خود آن حضرت هم عرض حاجت کنیم،  
و او را مخاطب قرار دهیم، باید متوجه باشیم که،  
عنوان استقلال به خود نگیرد، و جامه استقلال به  
خود نپوشد، بلکه عنوان وساطت و مرآتیت و آیتیت  
پیوسته در ذهن و در مدّ نظر باشد، و در حقیقت باز  
هم خداوند را مخاطب قرار داده‌ایم، چون آئینه و  
مرآت، بِمَا هُوَ مِرْآةَ قَابِلٍ نظر استقلالی نیست، بلکه  
نظر تبعی است، و نظر استقلالی به همان صورت  
منعکس در آن بازگشت می‌کند.

این مسئله از مهم‌ترین مسائل باب عرفان و  
توحید است که: کثرات این عالم، تنافی با وحدت  
ذات حق ندارند، زیرا وحدت اصلی، و کثرات تبعی  
و ظلّی و مرآتی است، و مسئله ولایت به خوبی  
روشن می‌شود که حقیقت ولایت همان حقیقت  
توحید است، و قدرت و عظمت و علم و احاطه امام،

عین قدرت و عظمت و علم و

احاطه حقّ است تبارک و تعالی، دوئیتی در بین نیست، و اِثْنَيْتِي وجود ندارد.

بلکه خواستن از خدا بدون عنوان وساطت و مرآتیت امام معنی ندارد، و خواستن از امام مستقلاً بدون عنوان وساطت و مرآتیت برای ذات اقدس حقّ نیز معنی ندارد.

و در حقیقت خواستن از امام و خواستن از خدا یک چیز است، نه تنها یک چیز در لفظ و عبارت، و از لحاظ ادبیّت و بیان، بلکه از لحاظ حقیقت و متن واقع، چون غیر از خدا چیزی نیست.

﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾. (آیه

۷۸، از سوره ۵۵: رحمن)

این دو طایفه (وَهَابِيَّة و شَيْخِيَّة) هر دو به خطا رفته‌اند، زیرا اگر از ممکنات چه مادّی و چه مجرد، عنوان مرآتیت را برداریم، و چه به آنها عنوان استقلال بدهیم، هر دو غلط است، و صحیح آن است که نه این است و نه آن، بلکه موجودات دارای اثر حقّ هستند، و صاحب صفات حقّ هستند و مظاهر و مجالی ذات و أسماء حسنی و صفات علیای او می‌باشند.

مذهب وَهَابِيَّه به جبر، و مذهب شَيْخِيَّه به تفویض گرایش دارد، و هر دو غلط است بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ وَ مَنْزِلَةٌ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ، و آن طلوع نور ذات اقدس حقّ است در کثرات مادیّه و مجردّه.

مذهب وَهَابِيَّه انکار قدرت و علم حقّ را در موجودات می کند؛ و مذهب شَيْخِيَّه انکار قدرت و علم حقّ را در ذات خود حقّ؛ پس هر کدام از این دو مذهب به تعطیل گرویده اند، و این هر دو غلط است.

وجود حضرت حَجَّة بن الحسن ارواحنا فداه ظهور اتمّ حقّ و مَجَلای اَکمل ذات حضرت ذوالجلال است، مقصد خداست و آن حضرت رهبر و رهنماست، و ما اگر در توسّلاتمان به آن حضرت مستقلاً نظر کنیم، و لقاء و دیدار او را مستقلاً بخواهیم، نه به فیض او نائل می شویم، و نه به لقاء خدا و زیارت حضرت محبوب.

أمّا به فیض او نمی رسیم، چون وجودش استقلال نیست، و ما به دنبال وجود استقلالی رفته ایم، و امّا به لقاء خدا نمی رسیم، چون به دنبال

خدا نرفته‌ایم، و در آن حضرت خدا را ندیده‌ایم.

غایت عشق به حضرت ولی عصر، معرفت به

حقیقت آن حضرت است نه تشرّف به حضور

## مادی ایشان

و لهذا اکثر افرادی که در عشق حضر ولیّ

عصر می سوزند، و اگر هم موفق به زیارت شوند، باز

هم از مقاصد دنیّه و جزئیّه، و حوائج مادیّه و معنویّه

تجاوز نمی کنند، روی این اصل است، که آن

حضرت را مرآت و آیه حقّ نپنداشته اند، و گرنه به

مجرد دیدن باید خدا را ببینند، و از وصال آن

حضرت به وصال حقّ نائل آیند، نه آنکه باز خود آن

حضرت حجابی بین آنان، و بین حقّ شود، و از او

تقاضای حاجات دنیویّه، و آمرزش گناهان، و اصلاح

امور را تمنّی نمایند.

چه بسیاری از افراد که به محضرش مشرّف

شده اند، و آن حضرت را هم شناخته اند، ولی از

عرض این گونه حاجات احتراز نکرده، و همین

چیزها را خواسته اند.

پس در حقیقت شناخته اند زیرا معرفت به او

معرفت به خداست، مَنْ عَرَفَكُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ.

هر کس بخواهد خدمت او برسد، باید تزکیه نفس کند، و به تطهیر سرّ و اندرون خود اشتغال ورزد، و در این صورت به لقای خدا می‌رسد، که لازمه‌اش لقای آن حضرت است، و به لقای آن حضرت می‌رسد که بالملازمة لقای خدا را یافته است، گر چه در عالم طبیعت و خارج، مشرّف به شرف حضور بدن عنصری آن حضرت نشده باشد. پس عمده کار معرفت به حقیقت آن حضرت است، نه تشرّف به حضور بدن مادّی و طبیعی. از تشرّف به حضور مادّی و طبیعی فقط به همین مقدار بهره می‌گیرد، ولی از تشرّف به حضور حقیقت و ولایت آن حضرت، سرّش پاک می‌شود، و به لقاء حضرت محبوب: خداوند متعال فائز می‌گردد.

﴿لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾. (آیه ۶۱، از

سوره ۳۷: صافات).

علامه بحر العلوم قدّس الله نفسه، عمری را در مجاهده با نفس اماره و تزکیه سرّ و تطهیر نفس، برای عرفان الهی و وصول به مقام معرفت و فناء و اندکاک در ذات حضرت حقّ به سرآورد، و از رساله سیر و سلوک او مقام او در مراحل و منازل عرفان



مشهود است، او که به خدمتش مشرف می‌گشت با این دیده بود، با دیده حقّ بین، نه با دیده خودبین.

از آن مرحوم حکایت کرده‌اند که روزی چون اذن دخول برای تشرّف به حرم مبارک حضرت سیّد الشهداء علیه‌السلام را خوانده، همین که می‌خواست داخل شود ایستاد، و خیره به گوشه حرم مطهر می‌نگریست، و مدّتی به همین منوال بود و با خود این بیت را زمزمه می‌کرد:

بعدا از علّت توقّفش پرسیدند، در پاسخ گفت: حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در زاویه حرم مطهر نشسته بودند، و مشغول تلاوت قرآن بودند. این است معنای وصول، و این است حقیقت آیتت و مرآتت.

و ما باید در اعتقاداتمان درست بکوشیم، و به وجه احسن بر پایه اصالت واقع پایه‌گذاری کنیم.

وَهَابِيَه وَ شَيْخِيَه هر دو بر اساس تفکر غلط،

فتنه‌ها برپا کردند، و خون‌ها ریخته شد، و مسلمان‌ها کشته شدند. محمد بن عبد الوهّاب بر اساس نیّت و رویّه ابن تیمیّه، که او نیز مشتاق و والِه ابنِ تومرّت مدّعی مهدویّت در شمال آفریقا شده، و قسمتی از اسپانیا و الجزائر و مراکش و تونس را در مدّت دو بیست سال به تصرّف درآورده بودند، و او را مَهْدِیُّ الْمُوَحِّدِیْن می خواندند، دعوت خود را شروع کرد، و با محمد سعود همدست و داستان شد، و شمشیر آنها و پیروان آنها از خون می چکید، از هر کجا گذشتند خون ریختند، همه مسلمین را کافر دانستند، و هر کس مطیع و منقاد آنان نبود، کافر بود و کشته می شد، حقّاً فتنه وهّابیّه فتنه بزرگ و عجیبی بود که هنوز عالم اسلام، خسارات آن را جبران نکرده است.

## کج فکری شیخ احمد احسائی بنیادگزار طایفه

### شیخیّه

شیخ احمد احسائی فلسفه نخوانده بود، و به علوم عقلیّه آشنائی نداشت، و خواست از حکمت متعالیه و عرفان اسلام مطّلع شود، خودبخود بدون استاد به مطالعه پرداخت، و نه عرفان را مسّ کرد و

نه حکمت را لمس نمود. و خود برای خود، خود را  
مجتهد در این فنّ دانست، و پایه‌گذار عقائدی شد،  
و به بزرگان از حکماء اسلام همچون مولی صدرا  
شیرازی، و عرفاء اسلام همچون محیی الدّین عربی،  
و حتّی به بعضی از کسانی که مقام جامعیت در تفسیر  
و حدیث نیز داشتند، همچون ملاّ محسن فیض  
کاشانی، در کتب خود ناسزا گفت و نسبت‌های ناروا  
داد.

مُحْيِي الدِّينِ عَرَبِي رَا مُمَيَّتُ الدِّينِ، و «فُتُوْحَاتِ»

وِي رَا حُتُوْفَاتِ كُفْتِ و او رَا كَافِرٍ و مُلْجِدِ كُفْتِ و

عِبَارَاتِ او رَا مُزْخَرَفَاتِ شَمَرْد؛ و فَيَضُ رَا أَهْلَ غَيِّ و

ضَلَالِ دَانِسْتِ و بَجَايِ مَلًّا مَحْسَنِ بَه او لُقَبِ مَلًّا مَسِيئِ

دَاد، و أَنَانِ رَا مَخَالَفِ طَرِيْقَةِ أَهْلِ بَيْتِ و أَهْلِ عَصْمَتِ كِه

«أَذْهَبَ اللهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا» پِنْدَاشْت؛

و خُودِ رَا أَهْلِ كُشْفِ و شَهُوْدِ و مَعَايِنِه و مُوَافِقِ طَرِيْقَةِ

أَهْلِ بَيْتِ و عَصْمَتِ اِنْكَاشْتِ<sup>۱</sup>، و دَرِ اَيْنِ نَسْبَتِ يَآه

ي مِ هِرَا شَايِ بِلَا طَمِ هِ بَه حِي حَصِرِ غُصْنِ خَشْدِ رَه هِ كِ لِمَنْكَ

مَوْلَعِ رِدِ دِرَاوِ و مَدَنَاوِ خَلِوَقِعِ مَالِهِي مِي وَا هِ كِ لِمَهْفِ

بِتِ سَا هِ دِرِ كَنْتِ فَايِرِدِ و مَدِيْمَهْفِ ذَارِ بِلَا طَمِ.

شَيْخِ أَحْمَدِ أَحْسَائِي بِنِيَادِ كَزَارِ طَائِفِه شَيْخِيَّه، و

مَعْلَمِ و مَرَبِّي سَيِّدِ كَازِمِ جِيْلَانِي رِشْتِي، و او مَعْلَمِ و

مَرَبِّي سَيِّدِ عَلِي مَحْمَدِ بَابِ، بِنِيَادِ كَزَارِ طَائِفِه بَابِيَّه و

بِالْآخِرِه بَهَائِيَّه مِي بَاشْد<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup>. «شرح زیارت جامعه» شیخ احسائی طبع سنگی، ص ۳۱۵.

<sup>۲</sup>. علامه شیخ آقا بزرگ طهرانی در «أعلام الشيعة» در جلد الكرام البررة ص ۸۸ تولد احسائی را در ۱۱۶۶ و وفات او را در ۱۲۴۱ هجریه قمریه ذکر می کند و در ص ۹۰ وفات سید کاظم رشتی را در سنه ۱۲۵۹ می گوید، و دهخدا در «لغت نامه» ج ۳ در لغت باب ص ۳۲ تولد سید علی محمد باب را در سنه ۱۲۳۶ و کشته شدن او را در سنه ۱۲۶۶ ذکر کرده است.

و ادّعی مهدویّت و الوهیّت پیروان آنها، و ایجاد فتنه و آشوب و بلوی و ریختن خون‌ها و فساد و منکرات آنان هنوز آثارش باقی است.

شیخ أحمد مرد زاهدی بود، و همین زهدش موجب خلط و اشتباه بر بعضی شد، و ندانستند زهد کدام است، و عرفان کدام؟ و لذا در تعریف و تمجید او در وهله اوّل مبالغه کردند، و سپس در مقام برگشت و نسخ گفتار سابق و عذرخواهی برآمدند.

صاحب «روضات الجنّات» در ترجمه خود ایشان

می‌دیوگ: عَافِرُعِلَّا نُنَاسِدُ وَ بَيْنَ هَاتُمَا عَامَكُلِّهَا نُنَاجِمُرَت  
بَيْنَ مَلَكَتُمَا. نی‌او ارفین ستم و می‌جتم زالدعب و<sup>۱</sup> در ترجمه  
حافظ رجب برسی در ضمن شروع می و دلقتنا به‌بلندک  
ه‌ک‌ی‌دح به‌بات خیشد هر ابرد حبیقت و یریعت و بیعت  
می‌دیوگ: هَ لَزِمْنَا نَأْمَكَ لَه تُرَكِّدَا مَبَّ غَلِكْ يَدَعْبُ هَذِي لَا وَ  
يَه مَأْنِيَةً يَوْمَاغْدَا قَدَلَقْمَا مِدَه نَم مَتَقْمَا خِيَشَلَا لِكَ لَذ  
ثَلَاثًا جَوْلَعَا هَ لَزِمْنَا الَّذِينَ ادَّعُوا النَّصْرَانِيَّةَ  
وَأَفْسَدُوهَا

۱. «روضات الجنّات» طبع سنگی ص ۲۵.

بِإِظْهَارِهِمُ الْبِدْعَ الثَّلَاثَ مِنْ بَعْدِ أَنْ عُرِجَ بِنَبِيِّهِمْ

الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

«یعنی به پیرو آنچه را من برای تو ذکر کردم،

هیچگاه از خاطرات دور مدار، که منزله و مکانت این

شیخ نسبت به پیروان گمراه او، به منزله علوج سه

گانه است، که ادّعی نصرانیّت کرده، و بواسطه

إِظْهَارِ بَدْعَاتِهَايِ سَهْ گانه‌ای را که نهادند، دین مسیح

را بعد از عروج آن حضرت به آسمان خراب کردند

و فاسد نمودند.»

و طائفه شیخیّه پُشتِ سَرِيّه را، گمراه، و در

قبال آنان، مخالفین آنان را که به بالا سَرِيّه معروفند<sup>۲</sup>

اهل استقامت می‌شمرد، و بعد شرح مشبعی راجع به

فتنه بابیه بیان می‌کند<sup>۳</sup>.

باری این دو طائفه مشخص از اسلام جدا

شدند: وَهَابِيّه و بَهَائِيّه، و همچنان که ما نمی‌توانیم هم‌پناوت

---

۱. «روضات الجنّات» ص ۲۸۶.

۲. شیخی‌ها را پشت سری خوانند چون رئیس و امام جماعت ایشان در پشت سر ضریح مقدّس حضرت سیّد الشهداء علیه السلام با پیروان خود اقامه جماعت می‌کرده است، و شیخی‌ها اخباری مذاق بوده و با اصولیین مخالف بودند. و اصولیین کربلا را بالا سری نامند چون امام جماعت و پیروان او در بالای سر حضرت اقامه جماعت می‌نمودند.

۳. «روضات» ص ۲۸۵ و ص ۲۸۶.

همینا دبه عیشد قر فزا ار، می مدین نچهم زار اییاهو همیناوت  
 همینا دبه ماء قرف، لئفلاخه ماء ا به ک اریز، زینه ماء و  
 می می زج و ادج دوخ زار ناندنناد. هدم قبور ائمه  
 طهرین از روشن ماسا ابانها تفلانخ دراوم نیرت  
 بتسا. بتکم زات یا حمن اونعه به کی دارفا زای رایسب  
 بت مکح و نافر عاب ماسلا همیلع ت مصعت تیدلها  
 می متفلانخ هیلعتمدننک، ادجار تیدلها بتکم و  
 می مدنناد، یرکف ماتوک و رظن ماتوک مدرمل یبقین هم زار  
 لئتسه که بر اساس مشرب اخبارین، به ظواهر اخبار  
 بدون درایت و دقت کافی در محتوی و مغزای آنها  
 می و دنوشد بایرسد و یرسد ل آمولع زار لئهلوخ  
 ؟ لَکِ لَذَمٌ لِّمَنِّیْ اَوْ تَاْهِیْه

**واقعیت تشیع مبنی بر درایت است نه مجرد**

**روایت**

مگر علوم آل محمد برای غیر عقلاء وارد شده  
 است، که برای فهم و ادراک آن نیاز به مسائل عقلی  
 و معقولی نداشته باشیم؟ نه چنین نیست. بلکه آنان  
 که منبع عقل و درایتند، بیاناتی دارند که بدون آشنائی

با علوم عقلیه و مقدمات برهانیّه بهره‌برداری از آنها  
غیر ممکن است، و حدیثی و روایتی را از روی ظاهر  
معنی کردن، غیر از فهم و



درایت حقیقت آن است. و این مساکین چنین می‌پندارند که با معنی کردن عبارت، حدیث را فهمیده‌اند و می‌گویند: مگر اصحاب ائمه فلسفه خوانده بودند؟

آری افراد متکلمی همانند هِشَامِ بْنِ حَكَمٍ و مُحَمَّدِ بْنِ نَعْمَانَ أَحْوَل: مُؤْمِنُ الطَّاقِ و غیرهما به علوم عقلیّه آشنائی کامل داشته، و به اصطلاحات آن روز به تمام معنی الكلمة وارد بوده‌اند.

مرحوم علامه امینی در کتاب شریف «الغدیر» گوید: در کتاب زَیْدِ زَرَّادُ از حضرت صادق علیه‌السلام وارد است که حضرت باقر علیه‌السلام به آن حضرت گفتند:

يَا بَنِيَّ اعْرِفْ مَنَازِلَ شِيعَةِ عَلِيٍّ عَلَى قَدْرِ رِوَايَتِهِمْ  
وَ مَعْرِفَتِهِمْ، فَإِنَّ الْمَعْرِفَةَ هِيَ الدَّرَايَةُ لِلرَّوَايَةِ؛ وَ  
بِالدَّرَايَاتِ لِلرَّوَايَاتِ يَعْلُو الْمُؤْمِنُ إِلَى أَقْصَى دَرَجَةِ  
الإِيمَانِ.

«ای نور دیده من! مقدار مراتب و درجات شیعیان علی را بر اساس مقدار روایت آنها و مقدار درایت و فهم آنها بشناس! چون معرفت، مجرد

روایت خواندن نیست، بلکه معرفت، فهمیدن و ادراک کردن روایت است، و بواسطه فهمیدن و پی به معانی واقعی روایات بردن، مؤمن به بلندترین قلّه از درجات ایمان صعود می کند».

إِنِّي نَظَرْتُ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَجَدْتُ فِيهِ: إِنَّ زِنَةَ كُلِّ امْرِئٍ وَ قَدْرَهُ مَعْرِفَتُهُ؛ إِنَّ اللَّهَ يُحَاسِبُ الْعِبَادَ عَلَى قَدْرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ

«من در کتاب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نظر کردم، و در آن چنین یافتم که: میزان و اندازه هر مردی به اندازه معرفت اوست، خداوند، بندگان خود را بر میزان همان مقدار از عقل هائی که به آنان داده است محاسبه می نماید».

و در کتاب «غیبت نعمانی» ص ۷۰ در ضمن حدیثی از حضرت صادق علیه السلام آمده است که:

خَبْرٌ تَدْرِيهِ خَيْرٌ مِنْ عَشْرِ تَرْوِيهِ، إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَ لِكُلِّ صَوَابٍ نُورًا.

«یک چیزی را که تو بفهمی و به معنای حقیقی آن بررسی و درایت کنی، بهتر است از ده چیزی که روایت کنی! بدرستی که از برای هر مطلب

حقی، حقیقت و واقعیتی است، و از برای هر چیز  
راست و استواری نوری است.»

و در کتاب «کشف الغمّة» شعرانی ج ۱ ص

۴۰ آمده است که:

كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ: كُونُوا

لِلْعِلْمِ وَعَاةً! وَلَا تَكُونُوا لَهُ

«حضرت أميرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه

افضل السّلام و الصّلاة عادتشان این بود که

می فرمودند: شما پیوسته گنجینه های دانش و در

بردارنده علم باشید، و فقط روایت کننده و تحویل

دهنده علم را به دیگران نباشید»<sup>۱</sup>.

آنچه تاریخ فلسفه به یاد دارد: تمام حکماء یا

قائل به أصالت الوجود شده اند و یا قائل به أصالت

الماهیّة، زیرا هر کدام از این دو مذهب مخالفانی

دارد، و هر کدام بر نفع خود و بر علیه دیگری دلالتی

را اقامه می کنند، گرچه امروز بحمد الله و المنة أصالة

الوجود أظهر من الشّمس است، ولی شیخ أحمد

احسائی که خود به مطالعه حکمت پرداخته بود، و

در این مسئله دچار اشکال و شبهات قویّ طرفین

شد، گفت: چه اشکال دارد که هم أصالت الوجود

صحیح باشد، و هم أصالت الماهیّة، یعنی در عالم دو

اصل وجود و ماهیّت دارای اصالت و واقعیت باشند،

و این کلام در نزد فلاسفه آن قدر سخیف است، و

۱. «الغدیر» ج ۱، پاورقی ص ۴.

بلکه در نزد هر شخص عاقل، و بلکه هر شخص مجنون، و بلکه در نزد هر حیوانی علف‌خوار - زیرا که گوسپند یک دسته علف را یک چیز می‌بیند نه دو چیز - که أصلاً قابل ذکر نیست.

آن وقت با این طرز تفکر قلم و بیان خود را گسترش داده و شروع می‌کنند، به انتقاد از فلسفه و عرفان، می‌گویند: فلسفه در قرآن و علوم اهل بیت نیست، و عرفان امری من درآوردی است و در شریعت نیست.

باید به این کوتاه‌فکران گفت: آخر نه مگر قرآن کریم دعوت به تعقل می‌کند؟ و حکمت راه تعقل را نشان می‌دهد، و صواب را از خطا جدا می‌کند؟ و نه مگر قرآن کریم دعوت به حکمت می‌کند؟ و حکمت شناسائی حقایق اشیاء به قدر وسع و اندازه استعداد بشر است؟ و نه مگر عرفان راه شهود حضرت باری تعالی را با چشم دل و با بصیرت و ادراک أسماء و صفات حسنای او را معرفی می‌کند؟ و نه مگر قرآن کریم و روایات اهل بیت سرشار از دعوت به لقاء الله و تزکیه و تهذیب نفس

و پیمودن راه إخلاص و خلوص است؟

پس چطور ما دینی را که اساس و بنیادش بر

تفکر عقلانی و بر شهود وجدانی

است از این دو اصل اصیل، از این دو رکن متین  
منعزل کنیم؟! و هی بگوئیم: ظواهر روایات ما را  
کافی است؟

می گویند: باید از مکتب قال الصادق و قال  
الباقر پیوسته پیروی کرد. این کلام صحیح است زیرا  
از تعبّد و تعصّب به مذهب گذشته، اصولاً از نقطه  
نظر واقعیت و واقع بینی، و أصالت و أصالت گرائی،  
ما در عالم، مکتبی را مانند مکتب جعفری سراغ  
نداریم، ولی عمده کلام اینجاست که آیا قال الصادق  
و قال الباقر را همه کس می فهمد؟ و هر عامی  
می تواند به کُنه مطلب آنان برسد؟ نه، چنین نیست.  
اخبار آنان همچون قرآن کریم محکم و  
متشابه و ناسخ و منسوخ، و مطلق و مقید، و مجمل  
و مبین، و عامّ و خاصّ، باطن و ظاهر، دارد، چه کسی  
می تواند ادّعا کند که من کتاب خبری را پیوسته در  
زیر بغل دارم و پیوسته مطالعه می کنم و به مغزی و  
محتوای فرمایش آنان پی برده ام؟ این سخن به  
حقیقت گزاف است.

**فهم کلام امام نیاز به عقل و درایت دارد**

همگی می‌گویند: قال الصادق، شیخی می‌گوید، اخباری می‌گوید، اصولی می‌گوید، اسماعیلی می‌گوید، پس چرا این قدر اختلاف در مسلک و آئین پیدا شده است؟ تنها قال الصادق گفتن کافی نیست تا زمانی که معنی و محتوای آن را درایت نکنیم، و قوه عاقله را استخدام ننمائیم. آخر نه مگر آن بزرگواران با قوای عاقله ما، و از راه تفکر و درایت ما، با ما سخن گفته‌اند، پس چطور می‌شود که ما به کلی عقل را منعزل بدانیم و بگوئیم: مکتب اهل بیت ما را کافی است؟! شما را به خدا آیا همین جمله بر اساس یک تفکر عقلی نیست؟ و از وجودش عدمش لازم نمی‌آید؟ و آیا خودش خودش را ابطال نمی‌کند؟

پس چقدر کوتاه است آن طرز تفکری که به ظواهر قناعت ورزد، و از کنه معانی آن منطقیان کلام و نحریران بلاغت و شیران بیشه عرفان و معرفت دوری گزینند، و بدین اکتفا کند.

همچنان که همه فرق اسلام می‌دانند: لله اباتک، لله اباتک، شیعی، سنی، اشعری، معتزلی، وهابی، و غیرهم، ولی آیا همه راه حق پیموده‌اند؟! ت س ر د ه ه م و



هلمههف؟ دنا! ار نانه مؤمير مانتساوخا دخبامتكاب نانا

لنك موكمح، لُ طابُدا اِبِه داري هكي قح هملكه ب و: لا

ردصم ن آ و م ك ح ت ق ق ح ن آ ن ت سا و خ ر ل ل ه لا ا م ك ح

تشریح را بر زمین زنند، آیا این طریق، غلط نیست؟

با یک روایتی که بدون سند و یا ضعیفی که در آن نهی از فلسفه شده است، از این سوء استفاده کرده و از این نام بهره‌برداری غلط نموده‌اند و آن گاه هر طرز تفکر و تعقلی را محکوم می‌کنند که از خواندن فلسفه نهی شده است.

آخر کسی به آنان نمی‌گوید: کدام فلسفه؟! آیا فلسفه مادّیین و دهریین و حکمای قبل از اسلام از ایرانیان و مصریان و هندیان و یونانیان؟ و یا فلسفه اسلام که یک دنیا درخشش دارد، و یک دنیا عظمت و اُبّهت و جلال دارد؟ کتاب‌های صدر المتألّهین شیرازی رضوان الله علیه حقاً موجب فخر عالم تشیع و بلکه عالم اسلام است، تحقیقات و تدقیقات این رادمرد بزرگ در زوایای آیات و روایات، مشکل‌گشای اساسی راه معرفت و پیشرفت است. پس چقدر ناجوانمردی است که از اسم فلسفه و تشابه لفظی آن با فلسفه اسلام بخواهیم با تردستی جا بزینیم، و آن طرز منهی را بدین طرز پسندیده و معروف قالب کنیم.

چقدر ناجوانمردی است که بخواهیم: امیر

مؤمنان را با لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ محکوم کنیم؟ چقدر

ناجوانمردی است که بخواهیم رسول خدا را با آیات

قرآن، آیاتی که خودش آورده است، محجوج کنیم، و او

را معزول سازیم؟

چقدر ناجوانمردی است که از تشابه لفظی

لفظ تصوّف و صوفیّه سوء استفاده کنیم، و بخواهیم

به کلی راه شهود و وجدان و عرفان و لقاء الله را

ببندیم؟ چقدر ناجوانمردی است که مکتب امثال

سیّد بن طاوس و شهیدین، و نراقیین، و سیّد مهدی

بحر العلوم، و ابن فهد حلّی، و مجلسی اوّل، و آقا

سیّد علی شوشتری، و شیخ انصاری و آخوند ملاّ

حسین قلی همدانی، و شاگردان پر فیضش را به امثال

حسن بصری و محمّد بن منکدر و سفیان ثوری و

امثالهم از کسانی که تصوّف را یک راه جدا برای

جدائی از ائمّه پنداشتند، قیاس کنیم؟ و از لفظ صوفی

که در بعضی از روایات در ذمّ آنها وارد شده است،

جهلا و یا با تعمّد جهلانی، با تطبیق این عنوان، همه

را زیر مهمیز این کلمه قرار داده، و پیوسته آنها را با

تازیانه و شلاق تبعید و تکفیر و تفسیق و سخنان

ناشایست و اتّهامات نابخردانه مضروب سازیم؟

آشنائی با ظواهر قرآن و ظواهر روایات بدون

تکمیل قوه عاقله، و سپس خود را

مُستنبط و ذی رای پنداشتن، غیر از غلط کاری‌هایی همچون مؤسّسین طائفه وهّابیه و مؤسّسین طائفه شیخیّه به بار نمی‌آورد، که موجب خرابی و تباهی شود.

و ما باید بحمد الله و حسن توفیقه متوجه باشیم که: ناخودآگاه از آراء و افکار شیخیّه تبعیت نکنیم، زیرا مخالفت با سیر به سوی خدا، و دشمنی با عرفان، و نظر کردن به امام زمان به نحو وجود استقلالی، از مختصّات شیخیّه است. و اگر چنین دأب و دیدنی داشته باشیم مِنْ حَيْثُ لَا نَشْعُرُ آن عقیده را اتخاذ نمودم یا.

**لقاء امام زمان علیه‌السّلام را برای کشف**

**ولایت و لقاء خدا باید خواست**

مجالس و محافل توسّل به حضرت ولی عصر بسیار خوب است، ولی توسّلی که مطلوب و منظور از آن حقّ باشد، وصول به حقّ باشد، رفع حجب ظلمانی و نورانی باشد، کشف حقیقت ولایت و توحید باشد، حصول عرفان الهی و فناء در ذات اقدس او باشد. این مطلوب و پسندیده است. و لذا انتظار فرج که حتّی در زمان خود أئمّه علیهم السّلام

از بزرگترین و با فضیلت‌ترین اعمال محسوب می‌شده است، همین بوده است.

توسّل به حقیقت ولایت آن حضرت برای کشف حجاب‌های طریق، از افضل اعمال است، زیرا توحید حقّ از افضل اعمال است. و انتظار ظهور خارجی آن حضرت نیز بواسطه مقدّمیت بر ظهور باطنی و کشف ولایت آن حضرت همچنین مفید است، و انتظار ظهور خارجی بر این اصل محبوب و پسندیده است.

و اما چنانچه فقط دنبال ظهور خارجی باشیم، بدون منظور و محتوای از آن حقیقت، در این صورت آن حضرت را به ثَمَنِ بَخْسِ فروخته‌ایم، و در نتیجه خود ضرر بسیاری دیده‌ایم، زیرا مراد و مقصود، تشرّف به حضور طبیعی نیست، و گر نه بسیاری از افراد مردم در زمان حضور امامان به حضورشان می‌رسیده‌اند، و با آنها تکلم و گفتگو داشته‌اند، ولی از حقیقتشان بی‌بهره بوده‌اند. اگر ما در مجالس توسّل، و یا در خلوت به اشتیاق لقای او بوده باشیم، و خداوند ما را هم نصیب فرماید، اگر در دلمان منظور و مقصود، لقای خدا و حقیقت ولایت نباشد،

در این صورت به همان نحوی به خدمتش مشرف  
می‌گردیم که مردم در زمان حضور امامان به  
خدمتشان مشرف می‌شده‌اند، و این غبّنی است و  
ضرری است بزرگ که با جدّ و جهد و با کدّ و سعی  
ما به محضرش شرفیاب شویم، و مقصدی والاتر و  
بالا‌تر از دیدار ظاهری نداشته

باشیم - که در حقیقت این دیدار برای رفع شکّ و شبهه از وجود آن حضرت و طول عمر است - یا آن حضرت را برای حوائج مادّیه و یا رفع گرفتاریهای شخصی و یا عمومی استخدام کنیم، این امری است که بدون زحمت توسّل برای همه افراد زمان حضور امامان علیهم السّلام حاصل بوده است.

ولی آنچه حقّاً ذی‌تسا تمیقه، به بفسرت  
تسا تضرح نآت یعقاو به لوصو و تقیقه،  
تضرحت یّتیآت هجزات سوا ی اقلد و را دیده بقایتشا  
لی اعدت و هناعب سقّ ح، تسا تمهم نیا، لاضفا زانیا و  
تسا لماعا، لد مدنک مدنزی جرف راطتنا یننچ و و ماه  
ناورش خبت حارن اّم کایا و لله امانقزرت ساهشاء الله  
بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

دانستن زمان ظهور خارجی برای ما چه قیمتی دارد؟ و لذا در اخبار از تفحص و تجسس در این گونه امور نهی شده است.

شما فرض کنید: ما با علم جفر و رمّل صحیح به دست آوردیم که ظهور آن حضرت در یک سال و دو ماه و سه روز دیگر خواهد بود. در این صورت



چه می‌کنیم؟ وظیفه ما چیست؟ وظیفه ما تهذیب و تزکیه و آماده کردن نفس اماره است برای قبول و فداکاری و ایثار.

ما همیشه مأمور بدین امور هستیم، و پیوسته باید در صدد تهذیب و تزکیه نفس و تطهیر خاطر برآئیم، چه ظهور آن حضرت در فلان وقت، مشخص باشد و یا نباشد، و اگر در صدد برآمدیم موفق به لقای حقیقی او خواهیم شد، و اگر در صدد نبودیم، لقای بدن عنصری و مادی آن حضرت برای ما اثر بسیاری نخواهد داشت، و از این لقاء هم طرفی نخواهیم بست.

فلذا می‌بینیم بسیاری از افرادی که اربعین‌ها در مسجد سهله و یا در مسجد کوفه و یا بعضی از اماکن متبرکه دیگر برای زیارت آن حضرت مقیم بوده، و به زیارت هم نائل شده‌اند، چیز مهمی از آن زیارت عائدشان نشده است.

و آنچه از همه ذکرش لازم‌تر است، آن است که: ظهور خارجی و عمومی آن حضرت هنوز واقع نشده است، و منوط و مربوط به اسباب و علائمی

است که باید تحقق پذیرد، ولی ظهور شخصی و باطنی برای افراد ممکن است، و به عبارت دیگر: راه وصول و تشرّف به خدمتش برای همه باز است، غایة الأمر نیاز به تهذیب اخلاق و

تزکیه نفس دارد.

هر کس امروز درصدد لقای خدا باشد، و در راه مقصود به مجاهده پردازد، بدون شک ظهور شخصی به باطنی آن حضرت برای او خواهد شد، زیرا لقای حضرت حق بدون لقای آیتی و مرآتی آن حضرت صورت نپذیرد.

و مُحَصَّلِ کَلَامِ آن است که: امروزه راه تشرّف به حقیقت ولایت آن حضرت باز است، و مهمّ هم همین است، ولی نیاز به مجاهده با نفس امّاره، و تزکیه اخلاق و تطهیر باطن دارد، و محتاج به سیر و سلوک در راه عرفان و توحید حضرت حقّ است سبحانه و تعالی، خواه ظهور خارجی و عمومی آن حضرت نیز به زودی واقع گردد، یا واقع نگردد.

زیرا خداوند ظالم نیست، و منع فیض نمی‌کند، و راه وصول را برای افرادی که مشتاقند نبسته است.

این درّ پیوسته باز است، و دعوت محبّان و مشتاقان و عاشقان را لبّیک می‌گوید.

بنابر این بر عاشقان جمال الهی و مشتاقان

لقای حضرت او جَلَّ و عَلا، لازم است که با قدم‌های  
متین و استوار در راه سیر و سلوک عرفان حضرتش  
بکوشند، و با تهذیب و تزکیه، و مراقبه شدید، و  
اهتمام در وظائفِ الهیّه، و تکالیفِ سبحانیّه، خود را  
به سر منزل مقصود نزدیک کنند، که خواهی نخواهی  
در این صورت از طلعت منیر امام زمان و قطب دایره  
امکان که وسیله فیض و واسطه رحمت رحمانیّه و  
رحیمیّه حقّ است بهره‌مند و کامیاب می‌گردند؛

و از هر گونه راههای استفاده برای تکمیل  
نفوس خود متمتع می‌شوند، و از جمیع قابلیت‌های  
خدادادی خود برای به فعلیّت در آوردن آنها برای  
وصول به منزل کمال بهره می‌گیرند.

وَقَفَّنا اللّهُ تَعَالَى وَايَاكُمْ بِمُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيَّ  
مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ.

در اینجا باید سه نکته را در نظر داشته باشیم:  
اوّل آنکه: غیبت آن حضرت از جانب ماست نه از  
جانب ایشان یعنی ما به واسطه گناه و انانیت و  
استکبار، خود را از زیارتش محروم داشته‌ایم نه آنکه  
ایشان خود را مهجور و مختفی می‌دارند، و به عبارت

دیگر او از ما غائب است و ما از او غائب نیستیم.  
نکته دوّم آنکه: قدرت و علم و احاطه و سیطره آن حضرت به امور، متوقّف بر زمان ظهور نیست بطوری که قبل از ظهور فاقد آن باشند و پس از ظهور واجد شوند، بلکه در هر دو حال هیمنه و سیطره و احاطه تکوینیّه که لازمه ولایت کلیّه است با آن حضرت است، ولی قبل از ظهور این مطلب از انظار مردم و از ادراک عقول و نفوس پنهان است، و پس از ظهور آشکارا می شود.

نکته سوّم آنکه: قدرت عملیّه و گسترش علمیّه و احاطه تکوینیّه آن حضرت به امور، منحصر در کارهای خیر و برّ و احسانی که به نظر ما خیر است نیست، بلکه هیمنه و سیطره بر تمام امور است از خیرات و شرور، و به طور کلی بر هر عمل و بر هر فعل و بر هر موجودی از موجودات، زیرا که بر اساس نظام کلیّ عالم تکوین، عالم سراسر خیرات است و أبدا شری وجود ندارد، شرّ امر عدمی است و از خدا نیست و از ولیّ خدا هم نیست، و الشرّ لیس الیک.

۱ - چون در روز عیدی پرده از رخ برگیرد،  
آن قدر زیباست که برای تماشای جمالش دیدگان  
تمام قبیله‌ها با هم تزاخم کنند.

۲ - و بنابر این ارواح مردم آن قبائل برای  
ادراک معنای جمال او به سوی او رو آورده و  
مشتاقانه بدو بگروند، و دیدگان مردم آن قبائل از

تماشای زیبائیهای او در باغ و لاله‌زار و در تنعم به سر می‌برند.

۳- و در نزد من، عید من آن روزی است که چهره زیبای او را با چشم تازه و روشن بینم.

۴- و تمام شب‌های من شب قدر است، اگر او به من نزدیک شود، همچنان که تمام روزهای دیدار و ملاقات، روز عید و جمعه من است.

۵- و حرکت من به سوی او حجّی است که برای او کرده‌ام، و هر وقوفی بر در خانه‌اش، معادل هر وقوفی در مناسک حجّ است.

۶- و اگر در شهری از شهرهای خدا وارد شود، در حالی که او در چشم من وارد شده است، من آن شهر را غیر از مکه نمی‌بینم.

۷- و هر مکانی که او را در برگرد حرم است، همچنین هر خانه‌ای که او در آنجا سکونت گزیده است، خانه هجرت است.

۸- و هر جایی که او در آنجا ساکن شود، آنجا بیت مقدس است، و به جهت روشنی و تازگی چشم من در آنجا همه باطن و احشای من تر و تازه

می‌گردد.

۹ - و مسجد الأقصای من محلّ کشیده شدن

بُرد و ردای اوست بر روی زمین، و عطر و گلاب من  
خاک آن زمینی است که او از روی آن عبور کرده  
است.

۱۰ - اگر در أوائل روز، او جواب سلام و

تحیّت مرا بدهد، تمام روز من همچون عصر با فرح  
و سرور خواهد بود.

۱۱ - و اگر در شبی بر من عبور کند و از بوی

نسیم او به مشام من برسد آن شب من همه‌اش  
همچون سحر وقت زنده و بیداری و نباهت است.



۱۲ - و اگر شبی بر من وارد شود، به واسطه

آن ورود، تمام آن ماه من از شدت ابتهاج آن دیدار  
یک شبه و زیارت او در حکم لیلۃ القدر من است.

۱۳ - و اگر به خانه من نزدیک شود، تمام

دوران سال من مانند فصل معتدل بهاری می شود که  
در باغهای چشم‌انگیز و با طراوت پیوسته به تنزه و  
تنعم مشغولم.

۱۴ - و اگر از من راضی شود، تمام عمر من

از نقطه نظر پاکی و پاکیزگی همچون ایام صباوت و  
دوران جوانی خواهد بود.



درس هفتاد و دوّم تا هفتاد و پنجم: تفسیر  
آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ  
آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ  
وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لعنة

اللَّهِ عَلَى اعدائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ

يَوْمِ الدِّينِ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ

يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ \* وَ مَنْ  
يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمْ  
الْغَالِبُونَ﴾.

(آیه ۵۵ و ۵۶، از سوره مائده: پنجمین سوره

از قرآن کریم)

«این است و جز این نیست که ولیّ شما

خداست و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده، اقامه

نماز می کنند، و در حال رکوع أداء زکات می نمایند.

و هر کس که ولایت خدا و رسول خدا و مؤمنان را

بپذیرد، پس حقّاً، حزب خدا غلبه کنندگانند.»

**نزول آیه ولایت درباره امیرالمومنین علیه**

إجماع شیعه، چه از مفسّرین آنها، و چه از روّات و محدّثین آنها، و چه در کتبی که در فضائل و مناقب و تواریخ آورده‌اند، این است که: حضرت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام در حال رکوع در نماز به فقیری که در مسجد سؤال می‌کرد، انگشتی خود را تصدّق داد، و رسول خدا در منزل بوده‌اند، و این آیه ولایت آن حضرت را جبرائیل فرود آورد، و رسول الله با خود قرائت می‌کرده‌اند، تا با جمعی از اصحاب که به در مسجد رسیدند، پرسیدند: آیا کسی در حال رکوع نمازش تصدّق داده است؟! سائل انگشتی را به رسول الله نشان داد و گفت: این است آن صدقه‌ای که آن مرد که مشغول نماز خواندن است. در حال رکوع به من بخشید، و من از دست او بیرون آوردم، در این صورت صدای اصحاب به تکبیر بلند شد، و

رسول خدا حمد و سپاس او را بجای آورد، که تعیین مقام ولایت، پس از خدا و رسول او به امیرالمؤمنین شده است.

از اتفاق و اجماع شیعه بگذریم، بسیاری از عامه، این موضوع را در تفاسیر و کتب خود آورده، و از نقطه نظر سند و اعتبار تاریخی از مسلمیات می‌دانند، و من حیث المجموع کسی که اهل تتبع و دقت باشد، در شأن نزول این آیه مبارکه، درباره ولایت علی بن ابی طالب هیچگونه تردیدی نخواهد داشت.<sup>۱</sup>

و این آیه، ولایت و امامت بلا فصل امیرالمؤمنین را به طور اطلاق و بدون قید و شرطی اثبات می‌کند، و از جمله آیات واضحی برای این

---

<sup>۱</sup>. علامه آیه الله سید شرف الدین عاملی در کتاب «المراجعات» طبع اول صیدا، (سنه ۱۳۵۵) ص ۲۸ در ضمن استدلال بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام از جمله به این آیه مبارکه، در پاورقی گوید:

أجمعَ المفسِّرونَ (كما اعترفَ به القوشجی، و هو من أئمةِ الأشاعرة، فی مبحثِ الإمامةِ من «شرح التَّجْرِیدِ») علی أنَّ هذه الآيةَ إنما نزلتْ فی علیٍّ حینَ تصدَّقَ راکعًا فی الصَّلوةِ. و أخرجَ النَّسائی فی صحیحِهِ نُزولَها فی علیٍّ عن عبدِ الله بنِ سلامٍ. و أخرجَ نُزولَها فیهِ أيضًا صاحبُ «الجمَعِ بَینَ الصَّحاحِ السَّتَّةِ» فی تفسیرِ سورةِ المائدة. و أخرجَ الثَّعلبیُّ فی تفسیرِهِ الکبیرِ نُزولَها فی امیرالمؤمنین کما سنوضحُه عندَ إیرادِها.

مطلب محسوب می‌گردد. زیرا ولایت آن حضرت را در ردیف و در رتبه ولایت خدا و رسولش قرار می‌دهد، و معلوم است که ولایت امر واحدی است که برای خداوند، بالأصالة، و برای غیر او بالتبع است. و از اینجا روشن می‌شود که آن حضرت مانند رسول الله، به کمال درجات قرب فائز گردیده، و از چشمه ماء معین توحید مطلق و عرفان محض حضرت حق اشراب شده‌اند، و بنابر این سیطره و احاطه تکوینیّه و تشریحیّه او نسبت به مردم، بر اساس قابلیت و فعلیت وصول و اندکاک در ذات حق، و متجلی شدن به جمیع اَسْمَاء و صفات جمالیّه و جلالیّه اوست.

ابن شهر آشوب گوید: اُمَّتِ اسْلَامِ اِجْمَاعِ کرده‌اند بر این که: این آیه درباره علیّ علیه السّلام چون در رکوع نمازش، انگشتی خود را به صدقه داد، نازل شده است، و در این مسئله خلافتی بین مفسران قرآن نیست.. ثَعْلَبِيٌّ وَمَاوَرَدِيٌّ وَقُشَيْرِيٌّ وَقَزْوِينِيٌّ وَرَازِيٌّ وَنَيْشَابُورِيٌّ وَفَلَکِيٌّ وَطُوسِيٌّ وَطَبْرِيٌّ در تفاسیر خود از سدّی و مُجَاهِدِ و حَسَنِ و اَعْمَشِ وَعُتْبَةَ بْنِ أَبِي حَكِيمٍ وَغَالِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَقَيْسِ بْنِ رَبِيعِ



وَعَبَايَةُ رَبِيعِيٍّ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ وَأَبُو ذَرٍّ غِفَارِيُّ أَيْنِ  
مطلب را ذکر کرده‌اند.

و همچنین ابنُ البَيْعِ در کتاب «مَعْرِفَةُ الْأُصُولِ»  
از عبدالله عبیدالله بن عُمَر بن علی بن ابیطالب؛ و  
وَأَحَدِيٍّ در کتاب «أَسْبَابُ نُزُولِ الْقُرْآنِ» از کلبی، از  
صالح، از ابن عباس؛ و سَمْعَانِيٍّ در کتاب «فَضَائِلُ  
الصَّحَابَةِ» از حمید طویل از انس؛ و سَلْمَانَ بْنِ أَحْمَدَ  
در «مُعْجَمِ أَوْسَطِ» خود از عَمَّارٍ؛ و أَبُوبَكْرٍ بَيْهَقِيٍّ  
در «مُقَنَّفٍ» (مصنّف خ ل) و مُحَمَّدَ فَتَّالٍ در  
کتاب «تَنْوِيرٍ» و کتاب «رَوْضَةِ» از عبدالله بن سلام  
و ابوصالح و شعبی و مجاهد و زرارة بن

أعين از محمد بن علی، و نطنزی در کتاب  
خصائص از ابن عباس، و أبانة از فلکی از جابر  
انصاری و ناصح تمیمی و ابن عباس و کلبی در  
روایات مختلف اللفظ و متفق المعنی این مطلب را  
همگی ذکر کرده‌اند.

## روایات وارده در تفسیر آیه ولایت

و در کتاب «أسباب النزول» ص ۱۴۸ از  
و احدى آمده است<sup>۱</sup> که: عبد الله بن سلام با چند نفر

---

<sup>۱</sup>. در «ینابیع المودة» شیخ سلیمان قندوزی حنفی گفته است که: و احدى  
درباره آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ آورده است که در شأن امیرالمؤمنین نازل شده  
است (از ط اسلامبول سنه ۱۳۰۱ ص ۲۱۲، و از ط هفتم نجف، ص ۲۵۱،  
در باب ۵۶). و همچنین یحیی بن جابر بلاذری در «أنساب الاشراف» ج ۲  
که در ترجمه امیرالمؤمنین (ع) است ص ۱۵۰ در حدیث شماره (۱۵۱) از  
حماد بن سلمه از کلبی از ابو صالح از ابن عباس آورده است. و ایضا علی  
بن حسن بن هبة الله شافعی معروف به ابن عساکر در «تاریخ دمشق» در ج  
۲ از ترجمه امیرالمؤمنین، از مجلد مطبوع ص ۴۰۹ و ص ۴۱۰ با دو سند از  
علی بن ابی طالب و از سلمه روایت کرده است، و ایضا حاکم حسکانی در  
«شواهد التنزیل» از ص ۱۶۱ تا ص ۱۶۹ با چهارده سند تحت شماره ۲۱۶ تا  
۲۳۰ از ابن عباس و انس بن مالک. و محمد ابن حنفیه، و عطاء بن سائب،  
و عبد الملک بن جریح مکی و حضرت امام ابی جعفر محمد باقر علیه السلام  
آورده است و ایضا مولی علی متقی هندی در «کنز العمال» ج ۱۵ ص ۹۵ از  
طبع دوم در تحت شماره ۲۶۹ آورده است، و ایضا علی بن محمد واسطی  
جلابی شافعی، مشهور به ابن مغازلی در «مناقب» خود، از ص ۳۱۱ تا ص  
۳۱۴ با پنج سند مختلف خود از عامه تحت شماره ۳۵۴ تا ۳۵۸ از ابن عباس  
و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت باقر علیهما السلام آورده است، و ایضا  
در «غایة المرام» ص ۱۰۵ حدیث یازدهم از موفق بن احمد خوارزمی روایت  
کرده و در آخر آن تکبیر رسول الله، و آیات حسنان بن ثابت را آورده است.  
و ایضا مجلسی در «بحار» ط کمپانی ج ۹ در ص ۳۴ از «کشف الیقین»، از

از قوم خود به نزد رسول الله آمدند، و از این که منزل آنها به مسجد دور بود شکایت داشتند، و نیز گفتند که: اقوام ما که یهودی هستند، چون دیدند ما اسلام آوردیم، ما را کنار زدند، و با ما سخن نمی گویند، و همنشینی ندارند، و با ما ازدواج نمی کنند، این آیه نازل شد.

و پس از نزول آیه، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی مسجد روان شدند، و سائلی را مشاهده کردند، و از او پرسیدند: آیا کسی به تو چیزی را داده است؟! گفت: آری! انگشتی از نقره، و در روایتی آمده است که: انگشتی از طلا!

رسول خدا فرمود: این انگشت را که به تو داده

---

محمد بن جریر طبری با اسناد متصل خود از سعید بن جبیر از ابن عباس، و در ص ۳۵ از تفسیر عیاشی از ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است. و ایضا شیخ طوسی در «تفسیر تبیان» طبع سنگی، ج ۱ ص ۵۶۴ از کلبی آورده است که درباره عبد الله بن سلام و رفقای او که اسلام آورده بودند و یهود قطع مُراوده با آنان نموده بودند نازل شده است که دلالت بر ولایت علی شدند، و شیخ گفته است که: ابوبکر رازی در کتاب «احکام القرآن» علی ما حکاه المغربی عنه و طبری و رمانی و مجاهد و سدّی گفته اند که شأن نزول این آیه علی بن ابی طالب است که در نماز خاتم خود را به فقیر داد. و ایضا در «مجمع البیان» ط صیدا ج ۲ ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱ از ابو القاسم حسکانی روایت کرده است و ایضا در «غایة المرام» ص ۲۰۵ حدیث. شماره یازدهم از موفق بن أحمد خوارزمی آورده است. و ایضا در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۳ از حافظ ابو نعیم اصفهانی آورده است.

است؟! گفت: این مرد در حال رکوع داده است!<sup>۱</sup> در «تفسیر ثعلبی» در روایت ابوذر وارد است که سائل گفت: اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ اَنِّيْ سَأَلْتُ فِيْ مَسْجِدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ لَمْ يُعْطِنِيْ اَحَدٌ شَيْئًا وَ كَانَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِعًا فَاَوْمَى بِخِنْصِرِهِ الْيُمْنَى فَاَقْبَلَ السَّائِلَ حَتَّى اَخَذَهُ مِنْ خِنْصِرِهِ، وَ ذَلِكَ بِعَيْنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ.

---

<sup>۱</sup> . این روایت را به این مضمون جلال الدین سیوطی در «الدّرّ المنتور» ج ۲ ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴ آورده است، از تخریج ابن مردویه از طریق کلبی از ابو صالح از ابن عباس، و در ذیل آن وارد است که رسول خدا فرمود به آن سائل که: در چه حال به تو داده است؟! گفت: در حال رکوع و آن مرد علی بن ابی طالب بود فَكَبَّرَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ هُوَ يَقُوْلُ: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغٰلِبُوْنَ﴾. و ایضا در «الدّرّ المنتور» در همین موضع با هشت سند دیگر این روایت را از خطیب از ابن عباس، و از عبد الرزاق و عبد بن حمید و ابن جریر و ابو الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس، و از طبرانی در «معجم اوسط» و ابن مردویه از عمّار یاسر و از ابو الشیخ و ابن مردویه از علی، و از ابو حاتم و ابو الشیخ و ابن عساکر از سلمة بن کهیل، و از ابن جریر از مجاهد، و از طبرانی و ابن مردویه و ابو نعیم از ابو رافع، و از ابن مردویه از ابن عباس، روایت کرده است.

«بار پروردگارا! تو گواه باش که من در مسجد

رسول خدا سؤال کردم و هیچ کس به من چیزی

نداد، و علی علیه السلام در حال رکوع بود، انگشت

خنصر دست راست خود را به او اشاره کردند، سائل

جلو آمد، و انگشتی را از انگشت خنصر او بیرون

آورد، و این عمل در مقابل دیدگان رسول خدا بود.»

و چون رسول خدا از نماز فارغ شد، سر خود

را به سوی آسمان بلند کرد و عرضه داشت:

اللَّهُمَّ إِنَّ أَخِي مُوسَى سَأَلَكَ فَقَالَ: ﴿رَبِّ اشْرَحْ

لِي صَدْرِي \* وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي \* وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي

\* يَفْقَهُوا قَوْلِي \* وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي \* هَارُونَ

أَخِي \* اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي \* وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾ (آیات ۲۶

تا ۳۳، از سوره ۲۰: طه).

«بار پروردگارا! برادر من موسی از تو مسئلت

کرد، و گفت که: ای پروردگار من! سینه مرا برای من  
بگستر! و امر مرا برای من آسان گردان! و گره را از  
زبان من بردار، تا آنکه گفتار مرا بفهمند! و از میان  
اهل من برای من وزیری قرار بده، که آن وزیر برادر  
من هارون بوده باشد! پشت مرا با او محکم کن! و او  
را در امر من شریک گردان.»

و تو ای خدای من، در برابر این تقاضای

موسی، برای او قرآنی را فرو فرستادی که: ﴿سَنَشُدُّ

عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكَمَّ سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ

إِلَيْكُمْ﴾ (آیه ۳۵، از سوره ۲۸: قصص)

«من بازوی تو را به برادرت محکم می‌کنم! و

برای شما دو نفر قدرت و سلطه‌ای قرار دهم که به

شما دو نفر هیچوقت دسترسی پیدا نکنند.»

اللَّهُمَّ وَ أَنَا مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ وَ صَفِيُّكَ! اللَّهُمَّ اشْرَحْ لِي

صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي، عَلِيًّا،

أَشْدُدْ بِهِ ظَهْرِي!

«بار پروردگار من! و من محمد پیغمبر تو و

برگزیده تو می‌باشم! بار پروردگار من! سینه مرا برای

من منشرح کن! و امر مرا برای من آسان کن! و از

أهل من وزیری را برای من معین فرما! که او علی باشد! و پشت مرا به واسطه او محکم گردان».

أبوذر گوید: سوگند به خداوند که هنوز سخن رسول الله به پایان نرسیده بود که جبرائیل از جانب خدا نازل شد و گفت: ای محمد بخوان! رسول خدا پرسید: چه بخوانم؟ جبرائیل گفت: بخوان!:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾<sup>۱</sup>.

و از حضرت ابو جعفر علیه السلام وارد است که: جماعتی از یهود اسلام آوردند که از آنها عبدالله بن سلام و أسید و ثعلبة و بن یامین و سلام و ابن صوریا بودند و گفتند: ای رسول خدا! موسی وصی خودش را یوشع بن نون قرار داد، وصی تو کیست؟! و والی امر ولایت بعد از تو کیست؟! در پاسخ گفتار آنها این

---

<sup>۱</sup>. این روایت را مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹ ص ۳۶ از «مناقب» و از «کشف الیقین» از ثعلبی در تفسیرش آورده است. و در صدر آن چنین وارد است که: در وقتی که ابن عباس در مکه در کنار چاه زمزم نشسته بود، و برای مردم از گفتار رسول خدا بیاناتی می کرد، أبوذر وارد شد، و پس از معرفی خود بیاناتی کرد. و ما تمام این روایت را از «غایة المرام» می آوریم، و فخر رازی نیز در تفسیر خود آورده است، «تفسیر فخر» ج ۳ ص ۶۱۸ از دوره هشت جلدی طبع دار الطباعة العامرة.

آیه نازل شد.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

گفتند: برخیزید! برخاستند و به سوی مسجد آمدند

و در این حال سائلی از مسجد خارج می شد، رسول

خدا گفتند: ای سائل آیا کسی به تو چیزی بخشیده

است؟!

گفت: آری! این انگشتری را!

حضرت فرمود: چه کسی به تو بخشیده

است؟! گفت: آن مردی که مشغول نماز خواندن

است!

حضرت فرمود: در چه حالتی به تو بخشید؟!

گفت: در حالت رکوع!

فَكَبَّرَ النَّبِيُّ وَ كَبَّرَ أَهْلُ الْمَسْجِدِ؛ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ

عليه و آله و سلم: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَلِيكُمْ بَعْدِي!

فَقَالُوا: رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَ بِالْإِسْلَامِ دِينًا وَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَ

بِعَلِيِّ وَ لِيًّا فَانزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ

الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup>. این روایت را مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹ ص ۳۳ و ص ۳۴ از «أمالی» صدوق آورده است، و در تتمه آن وارد است که: از عمر بن الخطاب روایت شده است که: سوگند به خدا که من در حال رکوع در نماز



«در اینحال رسول خدا اللهُ أَكْبَرُ گفتند، و اهل

مسجد اللهُ أَكْبَرُ گفتند و رسول خدا فرمود: بعد از من

علی بن ابی طالب ولیّ شماست! آنان گفتند: ما راضی

هستیم که خداوند پروردگار ما باشد، و اسلام، دین ما

باشد، و محمّد پیامبر ما باشد، و علیّ ولیّ ما باشد، و

خداوند این آیه را فرستاد:

و کسانی که ولایت خدا و رسول خدا و آنان

را که ایمان آورده‌اند بپذیرند، پس حقّاً حزب خدا

غلبه کنندگانند.»

---

چهل انگشتر دادم، تا آنچه درباره علی بن ابی طالب نازل شد درباره من هم نازل شود، و لیکن نازل نشد. و همچنین سیّد هاشم بحرانی در «غایة المرام» ص ۱۰۷ تحت شماره حدیث ششم از طریق خاصّه آورده است و تتمّه آن را نیز آورده است. و شیخ طوسی در «تفسیر تبیان» ط سنگی ج ۱ ص ۵۴۸ به سؤال رسول خدا از سائل و تکبیر آن حضرت، ضمن استدلال خود تصریح کرده است. و نیز بحرانی در «تفسیر برهان» ط سنگی، ج ۱ ص ۲۹۳، و علامه طباطبائی رضوان الله علیه در «المیزان» ج ۶ ص ۱۴ آورده‌اند.

سپس ابن شهر آشوب ادامه داده و می گوید:

در کتاب ابوبکر شیرازی وارد است که چون سائل سؤال کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام دست خود را به روی پشت خود گذاردند، که اشاره باشد برای آنکه سائل انگشتی را بیرون آورد، در این حال سائل دست خود را دراز کرد، و انگشتی را از دست او بیرون کشید، و برای او دعا کرد.

در این وقت بود که خداوند بر ملائکه خود به سبب امیرالمؤمنین مباحثات کرد و گفت:

ای فرشتگان من آیا نمی بینید: چگونه این بنده من، جسدش در عبادت من است، و قلب او به من پیوسته است؟ و او به مال خود به جهت رضای من تصدق می دهد؟! من شما را شاهد می گیرم که: من از او راضی هستم، و از اخلاف او یعنی از ذریّه او نیز راضی هستم، جبرائیل فرود آمد و این آیه را آورد.

و در کتاب «مِصْبَاح» وارد است که این صدقه در روز بیست و چهارم از ماه ذی حجه بوده است، و در روایت ابوذری، در نماز ظهر بوده است، و نیز روایت شده است که در نماز نافله ظهر بوده است.

و در «أمالی» ابن بابویه صدوق آمده است که:

عمر بن الخطّاب گفت: من چهل انگشتری به صدقه در حال رکوع دادم، تا درباره من نازل شود آنچه درباره علی نازل شده است، و لیکن نازل نشد.

در «أسباب النُّزول» از واحدی آمده است که:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ﴾ یعنی يُحِبُّ اللَّهَ، وَرَسُولَهُ؛ ﴿وَالَّذِينَ

آمَنُوا﴾ یعنی عَلِيًّا، ﴿فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ﴾ یعنی شِيعَةَ اللَّهِ وَ

رَسُولِهِ وَوَلِيِّهِ؛ وَ هُمُ الْغَالِبُونَ؛ یعنی هُمُ الْغَالِبُونَ عَلَى

جَمِيعِ الْعِبَادِ

«و کسی که ولایت خدا را بر عهده دارد، یعنی

او را دوست دارد، و رسول او را دوست دارد، و مراد

از ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ علی است، و مراد از حزب الله،

پیروان خدا و رسول خدا و ولیّ خداست، و مراد از

هُمُ الْغَالِبُونَ غلبه کنندگان بر جمیع بندگان است.»

پس در این آیه، اولاً خداوند به نفس خود ابتداء

کرده است، و سپس به رسول خود، و پس از آن به ولیّ

خود (﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ - الخ) و همچنین در آیه ثانیه

نیز به همین منوال ابتدا کرده است (﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ﴾

- الخ).

و در علم حساب جمله: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ

الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ ﴿﴾ با جملۀ:

مُحَمَّدُ الْمُصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ وَ بَعْدَهُ الْمُرْتَضَى عَلِيُّ بْنُ

أَبِي طَالِبٍ وَعِثْرَتُهُ هُم مِيزَانُ اسْتِ، یعنی شماره حساب

هر يك از این دو جمله، سه هزار و پانصد و هشتاد است.

(3580)۱.

و در «کافی» از حضرت باقر علیه السلام از

پدرش، از جدش علیهم السلام روایت است که

فرمود:

لَمَّا نَزَلَتْ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ اجْتَمَعَ نَفَرٌ

مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ فِي

مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: مَا تَقُولُونَ فِي هَذِهِ

الآيَةِ؟!

قَالَ بَعْضُهُمْ: إِنْ كَفَرْنَا بِهَذِهِ الْآيَةِ نَكْفُرُ بِسَائِرِهَا

(كَفَرْنَا خ ل) وَ إِنْ آمَنَّا فَإِنَّ هَذَا ذُلٌّ حِينَ يُسَلِّطُ عَلَيْنَا عَلِيٌّ

بْنُ أَبِي طَالِبٍ!

فَقَالُوا: نَعْلَمُ أَنَّ مُحَمَّدًا صَادِقٌ فِيمَا يَقُولُ؛ وَ لَكِنْ

---

۱. این حساب بر اساس أبجد کبیر است، که از عدد یک شروع می شود، و به عدد هزار پایان می یابد و علاوه بر آنکه ابن شهر آشوب این مطلب را آورده است، ما نیز خود حساب کردیم و هر دو جمله به همین عدد در آمد.

تَوَلَّاهُ وَلَا نُطِيعُ عَلِيًّا فِيمَا أَمَرَنَا فَنَزَلَ: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ

اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾ يَعْنِي بِسْمِ اللَّهِ يَا لَوْ (ل خ گئی)

﴿وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ﴾ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ<sup>۱</sup>.

«چون آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾، نازل

شد، چند نفر از اصحاب رسول خدا در مسجد مدینه

گرد آمدند، و بعضی از آنها به دیگران گفتند: رأی

شما درباره این آیه چیست؟!

بعضی گفتند: اگر ما به این آیه کافر شویم، و

آن را رد کنیم، نسبت به بقیه آیات نیز کافر شده ایم!

و اگر به این آیه ایمان بیاوریم، موجب ذلت و

سرافکندگی ماست، در آن وقتی که علی بن ابی طالب

بر ما مسلط شود.

و پس از آن گفتند: ما می دانیم که محمد در

باره آنچه که می گوید، صادق است، و لیکن ما ولایت

او را بر عهده می گیریم، و لیکن علی را درباره

اوامری که به ما می کند، اطاعت نمی نمائیم! در این

حال این آیه نازل شد:

---

<sup>۱</sup>. این حدیث را در «غایة المرام» ص ۱۰۷ تحت شماره (۲) از محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است.



﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا﴾ یعنی

«ولایت محمد را (ولایت علی را خ ل) می شناسند،  
و اکثر آنان نسبت به ولایت علی کافر می شوند».

و علی بن جعفر از حضرت ابو الحسن موسی

بن جعفر علیهما السلام درباره گفتار خداوند متعال،

﴿وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا

إِبْلِيسَ﴾ روایت کرده است که: أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: يَا

مُحَمَّدُ! إِنِّي أَمَرْتُ فَلَمْ أَطِعْ فَلَا تَجْزَعُ أَنْتَ إِذَا أَمَرْتُ فَلَمْ

تُطَعْ فِي وَصِيَّتِكَ!

«خداوند به سوی پیامبرش وحی فرستاد: ای

محمد! من امر کردم و اطاعت نشدم، پس تو جزع

مکن چون امر کردی و درباره وصیت، اطاعت

نشدی!».

و بنابر این گفتار خدای تعالی: ﴿وَ الَّذِينَ

آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ

رَاكِعُونَ﴾ اثبات ولایت بر وجه خصوص می کند،

برای آن کسی که او را ولیّ ما قرار داده است و معنای

ولایت را از غیر او نفی می کند.

و معنای ﴿وَلِيَّكُمْ﴾ آن است که قائم به امور

شما باشد و اطاعت کردن از او بر شما لازم باشد، و



چون این معنی ثابت شود امامت او ثابت می‌شود!  
چون که هیچکس حقّ تصرف در امور امت ندارد، و  
اطاعت او بعد از پیامبر واجب نیست، مگر آن که امام  
بوده باشد، و عصمت او ثابت شده باشد، به علّت آن  
که وقتی که خداوند سبحانه اطاعت کردن از او را  
واجب کرد، همان طور که اطاعت کردن از خودش  
و رسولش را واجب کرده است، این امر مقتضی  
اطاعت از اوست در تمام امور، و این دلیل بر عصمت  
است.

زیرا که اگر او معصوم نباشد، ممکن است امر  
به کار زشت و قبیح کند، و در این صورت اطاعت از  
او قبیح است، و خداوند امر به فعل قبیح کرده است،  
و چون می‌دانیم که خداوند امر به کار زشت و قبیح  
نمی‌کند، پس امر به اطاعت از او مستلزم عصمت  
است، و این آیه دلیل بر لزوم عصمت است.

**گفتار مبرد در اینکه ولی به معنای اولی در**

**تصرف است**

و دلیل بر این که لفظِ ولیّ در این آیه، افاده  
معنای ولایت و اولویّت می‌کند، آن گفتاری است که

مُبَرِّدٌ در کتاب «الْعَبَارَةُ عَنْ صِفَاتِ اللَّهِ» آورده است،

آنجا که گوید:

إِنَّ الْوَلِيَّ هُوَ الْأَوْلَى «ولی آن کسی است که اولی به

تصرف در امور باشد».

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده

است: **أَيُّ امْرَأَةٍ نَكَحَتْ اِهْيَلُونَ ذَا يَرْغَبُ** «هر زنی که بدون

إِذْنِ وَلِيِّ خُودِ نِكَاحُ كُنْدُ». و از همین قبیل است **أَوْلِيَاءُ**

**الدَّمِ** (اولیای خون) **وَفُلَانٌ وَّلِيُّ أَمْرِ الرَّعِيَّةِ** «و فلان کس

وَلِيُّ امْرِ رَعِيَّتِ است».

«و چه خوب ولیّ امری است بعد از ولیّ امر،

و چه خوب پیشوا و دلالت کننده به پاکی و تقوی

است، و چه خوب ادب کننده‌ای است».

و بنابر این به سؤال ایراد کننده در این مقام

نباید وقعی نهاد.

و اختصاص آیه به بعضی از مؤمنین که ایشان

را متّصف به دادن زکات کرده است، خارج می‌کند

آن کسانی را که زکات نداده‌اند، و از آنجائی که

زکات آنها را نیز اختصاص به حال رکوع می‌دهد، و

این برای همه مؤمنان حاصل نشده است، و نیز از

آنجائی که ولایت را از غیر افراد ذکر شده در آیه نفی

می‌کند، چون با لفظ **إِنَّمَا** آورده است و دادن زکات

در حال رکوع را برای غیر علی بن ابی طالب هیچکس

ادعا نکرده است، معلوم می‌شود که فقط ولایت را در انحصار علی قرار داده است.

و روایات وارده از طریق شیعه، متواتر است، و از طریق مخالفین ظاهر و مستفیض است. و اما اینکه اخبار از ولایت آن حضرت در آیه کریمه به لفظ جمع آورده شده است، و به الذین آمده است، با آنکه آن حضرت واحد است، مانند اخباری است که برای شخص واحد به صیغه جمع در آیاتی از قرآن کریم آمده است، همچون آیه شریفه: ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ﴾ (آیه ۱۷۳ از سوره آل عمران) «آن مؤمنانی که به آنها مردم گفتند (نعیم بن مسعود اشجعی) که لشکر انبوه مکه بر علیه شما اجتماع کرده‌اند پس بترسید از آنها». و همچون آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ﴾ (آیه ۴، از سوره ۴۹: حجرات) «به درستی که آنان که تو را از پشت اطاقها صدا می‌زنند» و مراد ثابت بن قیس بن شماس است. و همچون آیه: ﴿يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ﴾ (آیه ۸، از سوره ۶۳: منافقون).



«می گویند که اگر ما به شهر مدینه باز گشتیم،

حتما عزیزترین افراد ما، ذلیل ترین افراد را از آنجا خارج خواهند کرد». و مراد از گوینده این کلام، عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَنٍ سَلُول است.

اشعار شعرای صدر اسلام راجع به صدقه دادن

## انگشتی

از همه اینها گذشته اصولا در اینجا ﴿الَّذِينَ

آمَنُوا﴾ برای افاده عموم نیست زیرا توصیف شده است به إقامة صلاة و دادن زکاة در حال رکوع<sup>۱</sup>.

درباره داستان إعطاء انگشتی مولی

أمیر المؤمنین شعراء بزرگ از صدر اسلام تاکنون در قصائد و مدائح خود، اشعاری نغز سروده اند، و ما در اینجا منتخبی از آنچه را که در «مناقب» ابن شهر آشوب آورده است می آوریم. خُزَيْمَةَ بْنِ ثَابِت<sup>۲</sup>

---

۱. «مناقب» ابن شهر آشوب، باب النصوص علی امامته علیه السلام، ج ۱، فصل اول، از طبع سنگی، ص ۵۱۴ تا ص ۵۱۷.

۲. خزيمة بن ثابت انصاری ذو الشهادتین از افاضل اصحاب رسول الله بود و در ولایة أمیر المؤمنین همچون مقداد و جابر انصاری و أبو الهیثم بن التیّهان بود، در جنگ جمل و صفین حاضر بود، و همچنان که در «رجال کشی» ط بمبئی ص ۳۵ وارد است در صفین بعد از آنکه عمّار یاسر شهید شد در چادر خود رفت و غسل شهادت کرد و به میدان آمد و جنگ کرد تا به درجه شهادت نائل شد. و همچنین از محمد بن عمّار بن خزيمة که نواده اوست آورده است که: او گفت: پیوسته جدّ من در جنگ جمل و صفین سلاح

۱ - جان من به فدای علیّ باد که او امام خلاق است، و چراغ تابناک همه مردمان، و مأوی و محلّ تقوی است.

۲ - او وصیّ رسول خدا، و شوهر بتول عذراء، و امام همه مردمان، و خورشید درخشان در نیمه روز است.

۳ - اوست که در حال رکوع نماز انگشتی خود را تصدّق داد، پس چقدر نیکوست این عمل در مقابل همه خلاق عالم.

۴ - و بر همین اساس بود که پروردگار بندگان، او را تفضیل داد، و درباره او سوره ﴿هَلْ أَتَى﴾ را فرو فرستاد.

---

همراه خود داشت تا وقتی که عمّار کشته شد در این وقت شمشیر خود را بیرون کشید و گفت که: از رسول خدا شنیده‌ام که عمّار را طائفه ستمگر می‌کشند و پیوسته شمشیر می‌زد و می‌رزمید تا به درجه شهادت رسید.

---

و همچنین خُزَیْمَةَ گوید:



۱ - ای ابا الحسن به فدای تو باد جان من، و قوم و عشیره من، و هر کس که در راه هدایت به کندی راه می‌رود و یا به تندی!

۲ - آیا مدیحه‌سرائی از دوست و دوستدار تو به هدر می‌رود، در حالی که هیچ مدحی که برای خدا گفته شود ضایع نمی‌گردد؟!

۳ - تو آن هستی که در حال رکوع عطا نمودی! ای علیّ به فدای تو باشد نفس من ای بهترین رکوع کنندگان!

۴ - و بدین جهت خدا درباره تو بهترین مقام و رتبه ولایت را نازل کرد، و در آیات محکمه از شرایع بیان فرمود!

و حسّان بن ثابت<sup>۱</sup>، همچنان که در دیوان

---

<sup>۱</sup> . حسّان بن ثابت انصاری شاعر معروف و مشهور به شاعر رسول الله بوده است و حضرت رسول درباره او فرمودند: لَا تَزَالُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا دُمْتُ نَاصِرًا: پیوسته تو مؤید به روح القدس هستی تا وقتی که ما را یاری

حَمِيرِيّ وارد شده است گوید:

۱ - علیّ امیر مؤمنان است، که یار و برادر هدایت است، و با فضیلت‌ترین تمام خلائق است، چه آنان که نعل بر پا کرده‌اند و چه آنان که پا برهنه راه رفته‌اند.

۲ - و اوّلین کسی است که با دست خود زکات را پرداخت، و اوّلین کسی است که نماز خوانده است، و از روی عمد با شکم تهی و خالی روزه گرفته است.

۳ - و چون سائل به نزد او آمد، دست خود را

---

می‌کنی! حَسَنان قصیده معروف غدیر را سرود، و قصائد دیگری دارد، بسیار مرد ترسوئی بود و جزری از ترس او در جنگ خندق داستان عجیبی دارد، باری بالاخره به عثمان گرایش پیدا کرد و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام برگشت و معلوم شد سرقیدی که حضرت رسول در دعا برای او آورده‌اند چیست؟ و خودش مورد شعر خود واقع شد که: وَ كُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيًا «و ای خدا تو دشمن آن کسی باش که با علی دشمنی کند» (مختصری از «قاموس الرجال» ج ۳ ص ۱۱۷ تا ۱۲۰).

دراز کرد به سوی آن سائل، و بخل نورزید، و جفا نمود.

۴- و در پنهانی انگشتی را در حال رکوع به آن سائل داد، و پیوسته او حال انابه و گریه به سوی خدا داشت، و پیوسته او دعوت به خیر و خوبی می کرد.

۵- و بدین سبب بود که جبرئیل برای پیامبر محمد بشارت آورد، و بدین مطلب و اعطاء انگشتی وحی نازل شد، و به طور وضوح و روشن بود.

و شاعر اهل بیت: حمیری<sup>۱</sup> گوید:

۱- کیست آنکه اوّلین کسی است که در روزی انگشتی خود را به صدقه داد، و به سائل

---

<sup>۱</sup>. سید اسمعیل بن محمد الحمیری از اعظام شیعیان و شعرای اهل بیت است، در اوائل، قائل به امامت محمد حنفیه بوده است، ولی همان طور که در «رجال کشی» طبع بمبئی ص ۱۸۴ تا ص ۱۸۶ حالات و ترجمه او را آورده است، در اثر ملاقات با حضرت صادق علیه السلام شیعه اثنا عشری شد، و با ولایت اهل بیت جان سپرد، و وفات او در زمان حضرت صادق علیه السلام بوده است.

دست خود را اشاره کرد؟

۲ - کیست آن که درباره او گفتار خدا آمد که:

او پس از پیامبر، ولیّ شماسست، برای آنکه به تمامی  
مردم اعلام کند؟

و نیز حَمِیرِی گوید:

۱ - جان من به فدای آن رکوع کننده و صدقه

دهنده‌ای باد که روزی انگشتی خود را داد، و سعید  
و پیروز بخت گردید.

۲ - مقصود من آن موحدی است که قبل از

همه موحدین موحد شد، و هیچ گاه بت و صنم و  
سنگ را نپرستید.

۳ - مقصود من آن کسی است که محمد پیامبر

خدا را یاری کرد، و از کید و مکید مردم و احزاب  
حفظ کرد.

۴ - او از همه مردم در تمام فضائل سبقت

گرفت، همچون اسب تیزرو و سبکتازی که در وقت

مسابقه از اسب کُندی پیشی می‌گیرد.

و نیز حمیری گوید:

۱ - کیست آن که خداوند رحمن درباره آنان

سوره هل اتی را فرستاد، وقتی که برای وفاء به  
نذرهای خود سهمیه‌های خود را دادند؟

۲ - کیستند آن پنج نفری که جبرئیل ششمی

آنهاست، و پیغمبر روی همگی آنها عبای خود را  
بگسترده؟

۳ - کیست آنکه انگشتری خود را در حال

رکوع صدقه داد؟ و بدین جهت خداوند صاحب  
عرش ولای خود را جزای او داد؟

و سید رضی<sup>۱</sup> گوید:

---

<sup>۱</sup> . رضی، همان سید شریف رضی است، که ابو الحسن محمد بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی بن جعفر علیه السلام است، و برادر سید مرتضی است، سید رضی از بزرگان علم و ادب و جامع «نهج البلاغه» می‌باشد و در سن ۴۷ سالگی در سنه ۴۰۶ وفات کرد (الکنی و الألقاب ط صیدا، ج ۲ ص ۲۴۴).

۱- و علیّ آن کسی است که دست پر جودش  
انگشتی را بخشید، آن دستی که بر هر صاحب  
فضیلت و شرافتی برتری داشت.

۲- آیا چنین ماه درخشان شب چهاردهم به  
تاریکی محجوب می شود؟ و آیا چنان خورشیدی به  
مه های غلیظ که روی زمین را فرا می گیرند محو  
می گردد، و نورش را از دست می دهد؟

و شاعر اهل بیت: «دِعْبِلُ خَزَاعِیِّ»<sup>۱</sup> گوید:

---

۱. در «رجال کشی» طبع بمبئی ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ آمده است که: دعبل  
در زمان حضرت امام رضا علیه السلام بود و قصیده ای در فضائل و مناقب  
اهل بیت و غصب حقوق آنان سرود، و خدمت حضرت امام رضا رفت و  
گفت: چنین با خود قرار داده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم. و چون  
آن قصیده ها را خواند حضرت یک خرقة از پوست خز که در آن ششصد  
دینار بود به او دادند به علاوه یک جبّه نیز از لباسهای خود را به او دادند،  
داستان این جبّه مفصل است به «رجال کشی» مراجعه شود - تولّد دعبل در  
سنه ۱۴۸ و وفات او در سنه ۲۴۶ بوده است.

۱- قرآن کریم در فضیلت آل محمد به سخن درآمد، و ولایتی که برای علیّ قرار داد، قابل انکار نیست.

۲- به ولایت آن برگزیده و اختیار شده‌ای که بعد از پیغمبر صادق و دوستدار، بهترین افراد بود.

۳- در آن هنگامی که مسکینی در حال نماز او به سوی او آمد، و او از روی میل و رغبت ذراع و دست خود را به سوی او دراز کرد.

۴- در این وقت آن مسکین، انگشتی را از او گرفت، و جبرائیل که گرامی‌ترین افراد گرامی است نازل شد.

۵ - و خداوند رحمن در قرآن و تنزیل خود،

او را اختصاص به ولایت داد، و هر کس دیگر مثل او چنین افتخاری را توانسته است به دست آورد، پس شمرده شود که کدام است؟ و تعداد آنها چقدر است؟

۶ - بدرستی که ولیّ شما خداست، و رسول

خدا، و مؤمنین، پس هر کس می خواهد انکار کند، بکند.

۷ - و البتّه در این صورت خداوند در روز باز

پسین دشمن او خواهد بود، و خداوند خلاف وعده نمی کند.

و صَاحِبِ بْنِ عَبَّادٍ<sup>۱</sup> گوید:

---

۱. صاحب بن عبّاد، اسمعیل بن ابی الحسن عبّادانست که در سنه ۳۲۶ متولّد شد، و در علم و فضل و عربیّت و کیاست و دین و تقوی و سماحت مشهور آفاق و ضرب المثل شد، خودش گفته است که در مدیحه من به زبان عربی و پارسی یکصد هزار قصیده سروده شده است. به خاطر صاحب بن عبّاد، شیخ صدوق کتاب «عیون اخبار الرضا» را تألیف کرد، و به خاطر او حسن بن محمّد قمی کتاب تاریخ قم را تألیف کرد، و نیز حسین بن علی بن بابویه قمی کتابی را بنام او تألیف کرد، و ثعالبی کتاب «یتیمه الدّهر» را نوشت و در آن کتاب می نویسد: من الآن جمله‌ای را که از مقام و جلالت او پرده بردارد در نظر ندارم. صاحب در سنه ۳۸۵ فوت کرد و جنازه او را از ریّ به اصفهان آوردند. و از جمله کسانی که درباره مرگ او مرثیه گفت سیّد رضی جامع «نهج البلاغه» است و اوّل آن قصیده اینست که:

أَكْذَا الْمُنُونُ يَقْطُرُ الْأَبْطَالَ \* \* \* أَكْذَا الزَّمَانِ



۱ - آیا نمی‌دانید که: وصیّ رسول خدا آن

کسی است که در محراب

---

تَضَعُ اجْبَالًا

أَكْذًا تُصَابُ الْأُسْدُ وَ هِيَ مُدَلَّةٌ \*\* تَحْمِي

الشُّبُولَ وَ تَمْنَعُ الْأَغْيَالَ

تا می‌رسد به این بیت که:

وَ أَقِمْ عَلَيَّ بِأَسْفَدٍ ذَهَبَ الَّذِي \*\* كَانِ الْأَنَامُ

عَلَيَّ مُدَاهُ عِيَالًا

(ملخصی از «الكنى و الألقاب» طبع صیدا، ج ۲ ص ۳۶۵ تا ص ۳۷۱). و معنای این چند بیت اینست: آیا مرگ این چنین است که شجاعان روزگار را به شدت به زمین می‌کوبد؟ آیا زمان این چنین است که کوه‌ها را متزلزل می‌سازد؟ آیا این چنین شیران نر آسیب می‌بینند؟ آن شیرانی که پیوسته بچه‌های خود را حفظ می‌کرده و غول‌ها را از آنان دور می‌کرده و منع می‌نموده است؟ و اینک آماده گرفتاری و شدت باش زیرا که آن کسی که تمام مردم جهان پیوسته عیال او بوده و از سر سفره علم و دانش او روزی می‌خورده‌اند از بین رفته است!

عبادت صدقه داده است؟!!

۲ - آیا نمی‌دانید که: وصی رسول خدا آن کسی

است که فرمان غدیر برای او نسبت به جمیع

اصحاب جاری شد؟!!

و بعضی از ادبَاء گوید:

۱ - هیچکس همانند مصطفی نیست، و

هیچکس همانند مرتضی علی نیست، اوست که سید

أوصیاء می‌باشد و کیست غیر از او که چنین ادعا

کند؟

۲ - هر کس که غیر از امام علی، ولیی برای

خود بگیرد، و از او دوری گزیند، پس خاک بر دهان

او باد.

۳ - این ولایت ولایتی است که ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ

اللَّهُ﴾ از جانب خداوند درباره او آورده است.

۴ - پس اگر لفظ جمع ﴿الَّذِينَ﴾ اقتضا ندارد

که تنها بر علی حمل شود برای آن است که ولایت

بعد از او برای پسران او می‌باشد.

این برخی از مطالبی بود که از «مناقب» ابن

شهر آشوب آوردیم. و سید هاشم بحرانی گوید: ابن

شهر آشوب در کتاب «فضائل» در باب نصوص بر

ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در فصل آیه ﴿إِنَّمَا

وَلَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ گفته است که:

اجْتَمَعَتِ الْأُمَّةُ أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ نَزَلَتْ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

عليه‌السلام<sup>۱</sup>.

«جمیع امت اسلام اجماع کرده‌اند بر اینکه

این آیه راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نازل شده

است.»

شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود پس از

آن که این داستان را از ثعلبی در تفسیرش از ابو ذر

غفاری در مکه بر کنار چاه زمزم مفصلاً نقل کرده

است، از طریق

---

<sup>۱</sup>. «مناقب» ابن شهر آشوب طبع سنگی ج ۱، ص ۵۱۷ تا ص ۵۱۹.

جابر بن عبد الله انصاری به سند دیگر روایت کرده است.

جابر گوید: یک روز رسول علیه‌السلام در مسجد نماز می‌کرد، نماز پیشین بگذارد و پشت باز داد، ساعتی اعرابی از میان قوم برخاست، اثر فقر بر وی پیدا، و روی به رسول کرد، و این بیت‌ها انشاء کرد:

۱ - «من به نزد تو آمده‌ام، و از شدت فقر و تنگدستی، دختر بچه من با صدا گریه می‌کرد، و مادر پسر کوچکم طفل خود را فراموش کرده بود.

۲ - و خواهری دارم، و دو دختر و مادر پیری دارم، و نزدیک است که شدت فقر و فاقه عقل مرا خراب کند.

۳ - و برهنگی و گرفتاری و شدت و فاقه مرا مسّ نموده است، و هیچ چیز را در خانه خود نمی‌یابیم چه تلخ باشد و یا شیرین.

۴ - و هیچ مفرّی نداریم جز آنکه به سوی تو  
روی آوریم! مگر خلاق می‌تواند غیر از  
پیغمبرانشان مفرّی داشته باشند؟!».

رسول گفت: کیست که او را چیزی دهد؟! و  
ضامنم من او را به درجه‌ای که نزدیک باشد به درجه  
من و ابراهیم خلیل! اعرابی برگردید، هیچ کس او را  
چیزی نداد، امیرالمؤمنین علیّ در زاویه مسجد، نماز  
نوافل می‌کرد، در رکوع بود، انگشت برداشت، تا  
اعرابی انگشتی از انگشت او بیرون کرد. و به  
انگشتی فرو نگرید، نگین گرانمایه بر او بود،  
شادمانه شد، این بیت‌ها برخواند، شعر:

۱ - «نیستم من مگر غلام و بنده‌ای از آل  
یاسین، و از خدا امید دارم که دین خود را بر پای  
دارد.

۲ - آل یاسین در میان جمیع مردمان فقط پنج

نفرند، چون در میان خلائق ایشان صاحب یمن و برکت هستند».

و جبریل آمد و این آیه آورد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ

و رَسُولُهُ﴾، و بر رسول خواند، رسول اعرابی را

گفت: کیست آن که تو را چیزی داد؟! گفت: برادر و پسر عمّت: علی بن ابی طالب.

رسول علیه السلام گفت: هَنِيئًا لَكَ يَا عَلِيُّ،

گوارنده باد تو را آن درجه که نزدیک است به درجه

من و ابراهیم! آنکه چون صحابه آن دیدند هر کس

انگشتی داشت بداد، تا در خبر است: اعرابی را

چهارصد انگشتی در آن روز بدادند، اعرابی

شادمانه شد، و دانست که آن هم از برکت

أمیر المؤمنین علیّ علیه السلام بوده، این بیتها انشاء

کرد:

۲

۱ - «ای مردم بدانید که من بنده و غلام آن پنج

نفری هستم که درباره ایشان سوره‌هایی نازل شده

است: آن پنج نفر أهل سورة طه، و أهل سورة هل

آتی هستند، بخوانید تا مطلب را بدانید!

۲ - و آنان اهل سوره‌هایی هستند که در آنها

طس وارد است، و بعد از آنها سوره‌هایی که در

اولشان حم آمده است، و نیز اهل سوره زُمر هستند،

من غلام ایشان هستم! و دشمن کسی هستم که حقّ

آنان را پوشیده است».

و حَسَّان بن ثابت حاضر بود، خواست تا او را

در این میدان شوطی بود، این بیت‌ها انشا کرد:

## ۵

طاوس روایت کرد از ابن عبّاس، و کسی از

او پرسید: این آیه که چه معنی دارد؟ و در که؟ گفت:

آیه در علیّ ابوطالب، و معنی آیه آن است که فرمان

و ولایت، خدای راست، و کس را با خدای در آن

شرکت نیست از مخلوقان، و رسول علیه‌السّلام به

این آیه احتجاج کرد.

کَلْبِيَّ رَوَايَتٍ از ابوصالح، از عبد الله بن عَبَّاس  
 که او گفت: سبب نزول این آیه این بود که: عبد الله  
 بن سلام و جماعتی از اَحْبَارِ يَهُودِ که ایمان آورده  
 بودند گفتند: یا رسول الله! آنان که خویشان ما بودند  
 از ما تَبْرًا کردند برای آنکه ما به تو ایمان آورده‌ایم، و  
 ما تنها مانده‌ایم، و از خانه ما تا مسجد تو مسافت دور  
 است، ما متوحَّش می‌شویم از آنکه کس با ما اختلاط  
 نمی‌کند، خدای تعالی این آیه فرستاد برای تسلیت  
 ایشان، و گفت: اگر شما را ولایت و دوستی جهودان  
 نیست، خدای تعالی ولیّ شماست! و پیغمبرش و آن  
 مؤمنان که نماز کنند و زکوة دهند ایشان راکع باشند.  
 و در آن روز امیرالمؤمنین علیّ علیه‌السّلام،  
 در آن روز در رکوع انگشتی به سائل داده بود، عبد  
 الله بن عَبَّاس گفت: چون علیّ علیه‌السّلام انگشتی  
 به سائل داد، و این آیه آمد، و رسول علیه‌السّلام آیه  
 بخواند، سائل را پرسید که: تو را که چیزی داد؟!  
 گفت: آن جوان که در نماز است.  
 گفت: در چه حال بود از نماز؟ گفت: در  
 رکوع! رسول علیه‌السّلام شادمانه شد و دانست که  
 در علی آمد.



## شان نزول آیه تطهیر در تفسیر ابو الفتوح

در اینجا ابو الفتوح رازی چهار بیتی را که ما

در ص ۱۹۱ از خزیمه بن ثابت نقل کردیم از حسّان

بن ثابت نقل می کند و به او نسبت می دهد،<sup>۱</sup> و سپس

می گوید:

أَبُو بَكْرٍ مَرْدَوَيْهٖ حَافِظٌ دَر كِتَابِ «فِضَائِلِ»

بیاورد، و او از جمله اصحاب حدیث است، این

حدیث به چند طریق مختلف، از جماعت بسیار از

صحابه، و این بیت ها بیاورد آنجا:

---

<sup>۱</sup>. این روایت را نیز در «مجمع البیان» آورده است، و این چهار بیت را نیز

به حسّان بن ثابت نسبت می دهد (طبع صیدا، ج ۲ ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱).

و همچنین در «غایة المرام» ص ۱۰۶ در تحت حدیث شماره هفدهم از عامّه

این روایت را از حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتابش که موسوم به «نُزُولُ

القرآن فی أمر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام» است آورده است، و

این اشعار را نیز او به حسّان بن ثابت نسبت می دهد.

و ایضا علامه طباطبائی در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۱ و ص ۲۲ از خطیب

خوارزمی نقل کرده اند و این ابیات را به حسّان نسبت داده اند، و آنچه را ما

تا به حال تفحص کرده ایم همه بزرگان و اعلام این ابیات را از حسّان

می دانند و کسی که فقط به خزیمه بن ثابت نسبت داده است فقط ابن

شهر آشوب است.

۱ - با نمازی که اقامه می‌کرد زکات خود را هم می‌داد، خداوند بنده صابر و شکیبای خود را رحمت دهد.

۲ - کیست آن که در حال رکوع انگشتی خود را صدقه داد، و این صدقه را بنهایت پنهانی و اختفاء داد؟

۳ - کیست آن که در رختخواب محمد شب را بیتوته کرد، و محمد به راه افتاد و به سمت غار روانه شد؟

۴ - کیست آن که جبرائیل از جانب راستش، و میکائیل از جانب چپش در آن شب ایستادند؟

۵ - کیست آن که در نه آیه از آیات قرآن مؤمن نامیده شد، آن آیاتی که بزرگ قرار داده شدند؟  
و صاحب دو بیت گوید:

و این را بعضی از شعراء به شعر ترجمه کرده‌اند:

باری اینک که تا اندازه‌ای شأن نزول، و جهات ولایت راجع به آیه شریفه روشن شد، سزاوار است که در پیرامون بعضی از روایات وارده و سپس در تبیین و تفسیر آیه شریفه به بحث پردازیم:

در «غایة المرام» در پیرامون این آیه بیست و چهار روایت از طریق عامّه، و نوزده روایت از طریق خاصّه روایت می‌کند، و ما اینجا به ذکر بعضی از آنها مبادرت می‌جوئیم:

## بیان تفسیر ثعلبی در شأن نزول آیه ولایت

۱ - ثعلبی گفته است که: سدّی و عتبه بن ابی حکیم و غالب بن عبد الله گفته‌اند که: مراد خداوند سبحانه و تعالی از گفتار خود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾، علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است، چون وقتی او در مسجد و در حال رکوع بود، و انگشتری خود را عطا کرد.

و سپس ثعلبی گفته است: خبر داد به ما ابو الحسن محمد بن قاسم فقیه، او گفت: حدیث کرد

برای ما عبد الله بن أحمد شعرانی، او گفت: خبر داد  
 به ما أبو علیّ أحمد بن علیّ بن رزین، او گفت:  
 حدیث کرد برای ما مظفر بن حسن انصاری، او  
 گفت: حدیث کرد برای ما سرّی بن علی وراق، او  
 گفت: حدیث کرد برای ما یحیی بن عبد الحمید  
 حمانی، از قیس بن ربیع، از أعمش، از عبایة بن  
 ربیع، او گفت: حدیث کرد برای ما عبد الله بن  
 عبّاس که در وقتی که او در لب چاه زمزم نشسته بود،  
 و برای مردم از قول رسول الله صلی الله علیه و آله و  
 سلّم سخن می گفت، مردی که: سر و صورت خود  
 را به عمامه پیچیده بود، به ما وارد شد، و ابن عبّاس  
 هر روایتی را که از رسول الله نقل می کرد، و  
 می گفت: قال رسول الله، او هم بلافاصله روایتی را  
 از رسول الله نقل می کرد، و می گفت: قال رسول الله.  
 ابن عبّاس به او گفت: تو را به خدا سوگند

می دهم که خود را معرفی کنی! تو کیستی!؟!

آن مرد عمامه را از چهره خود برداشت، و  
 گفت: أیّها النّاس هر کس مرا می شناسد که  
 می شناسد، و هر کس مرا نمی شناسد من جُنْدَبُ بْنُ  
 جِنَادَةَ بَدْرِيّ: أَبُو ذَرِّ غِفَارِيّ هستم!



من از رسول خدا با این دو گوشم شنیدم، و اگر دروغ بگویم، هر دو کرّ شوند، و با این دو چشمانم دیدم، و اگر دروغ بگویم، هر دو کور شوند، که رسول خدا فرمود:

عَلِيٌّ إِمَامُ الْبِرَّةِ<sup>۱</sup>، وَ قَاتِلُ الْكُفْرِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ،  
مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.

«علیّ امام نیک مردان و رادمردان است، و کشنده کافران و ملحدان است، هر کس او را یاری کند یاری می شود، و هر کس او را تنها و مخذول گذارد، مخذول و خوار می گردد».

بدانید که: من روزی با رسول خدا در مسجد، نماز ظهر را می خواندم، و سائلی در مسجد سؤال کرد، و کسی به او چیزی نداد، و سائل دست خود را

---

<sup>۱</sup>. دکتر سیّد محمّد تیجانی در کتاب «لاکون مع الصادقین» ص ۳۶ این روایت را با لفظ علیّ قائل البررة تا آخر، به عین همین الفاظ از «تفسیر ثعلبی» نقل کرده است. و در تعلیقه گوید:  
أبو إسحاق أحمد بن محمد بن إبراهيم نيشابوري ثعلبي که در سنه ۳۳۷ رحلت کرده است، ابن خلکان ترجمه احوال او را ذکر کرده و گفته است: وی أوحده أهل زمان خود بود در تفسیر. او صحیح النقل و مورد وثوق است. و نیز گوید: این روایت در کتاب «الجمع بین الصحاح الستّة» و «صحیح نسائی» و «مسند» أحمد حنبل و «الصّواعق المحرقة» ابن حجر و «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید آمده است.

به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا شاهد باش که من در مسجد رسول الله سؤال کردم و کسی به من چیزی نداد، و علیّ در حال رکوع بود، و انگشت خَنْصِرِ دست راست خود را به او نشان داد، که در آن انگشت همیشه انگشتی می‌کرد، سائل نزدیک آمد، و انگشتی را از خَنْصِرِ او برگرفت و این عمل در برابر رسول الله بود.

و چون رسول خدا از نماز فارغ شد، سر خود را به سوی آسمان بلند کرد، و گفت: موسی از تو تقاضا کرد و گفت: بار پروردگار من! سینه مرا منشرح گردان! و امر مرا آسان کن! و عقده را از دهان من بردار تا سخن مرا بفهمند! و از اهل من وزیری برای من معین کن که او برادر من هارون باشد، تا بدین وسیله پشت مرا به او محکم کنی! و او را در امر من شریک قرار دهی!

تو با گفتار گویا و صریح، بر او چنین فرو فرستادی که: ما بازوان تو را به برادرت محکم می‌کنیم! و از برای شما دو نفر قدرت و سلطه‌ای مقرر می‌داریم که به واسطه آیات ما هیچگاه

فرعونیان نتوانند به شما دست یازند!

بار پروردگار من! و من محمد پیامبر تو، و

برگزیده تو هستم! بار پروردگار من! شرح صدر به

من عنایت فرما! و امر مرا آسان کن، و وزیری را از

اهل من معین فرما که او علیّ باشد! تا بدین وسیله

پشت مرا به او محکم کنی!

أبوذر می گوید: هنوز رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلّم سخن را به پایان نرسانده بود که

جبرائیل علیه السلام از طرف خداوند تعالی بر او نازل

شد و گفت: ای محمد، بخوان! گفت: چه بخوانم؟!!



گفت: بخوان: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَ

الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ  
هُم رَاكِعُونَ﴾<sup>۱</sup>.

داستان صدقه دادن انگشتری مورد قبول

مفسرین و محدثین است

این حدیث شریف را بدین مضمون و کیفیت

بسیاری از مفسرین عظام و علماء اعلام در کتب خود

ذکر کرده‌اند، از جمله شیخ أبو الفتوح رازی<sup>۲</sup> و شیخ

أبو علی: فضل بن حسن طبری<sup>۳</sup> و صاحب «غایة

المرام» در «تفسیر برهان» سید هاشم بحرانی<sup>۴</sup> و ابن

طاوس<sup>۵</sup>. علامه امینی (ره) بعد از نقل این حدیث

بعینه از ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر خود، در ذیل آن

گوید:

---

<sup>۱</sup>. «غایة المرام» ص ۱۰۳ و ص ۱۰۴، حدیث اول از عامّه و در ص ۱۰۵ و ص ۱۰۶ با سند دیگر در تحت شماره حدیث چهاردهم از حمّوئی در «فرائد السّمطین» از عامّه آورده است و در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۹ و ص ۲۰ از ثعلبی نقل کرده‌اند.

<sup>۲</sup>. «تفسیر ابو الفتوح» طبع مظفری، ص ۱۷۴ و ص ۱۷۵.

<sup>۳</sup>. «تفسیر مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۲، ص ۲۱۰.

<sup>۴</sup>. «تفسیر برهان» طبع سنگی ج ۱، ص ۲۹۴.

<sup>۵</sup>. کتاب «طرائف» طبع حروفی ص ۴۷ و ص ۴۸، و نیز در «إحقاق الحق» ج ۴، ص ۵۹، از ثعلبی بنابر نقل «مناقب» عبد الله شافعی ص ۱۱۲ خطی آورده است.

این حادثه و واقعه و نزول آیه را جمع کثیری از ائمه تفسیر و حدیث آورده‌اند که از جمله ایشان است: طبری در تفسیر خود ج ۶ ص ۱۶۵ از طریق ابن عباس و عتبه ابن ابی حکیم و مجاهد؛ و واحدی در «أسباب النزول» ص ۱۴۸ از دو طریق؛ و رازی در تفسیر خود ج ۳ ص ۴۳۱ از عطاء از عبدالله بن سلام و ابن عباس و حدیث ابوذر که ذکر شد؛ و خازن در تفسیر خود ج ۱ ص ۴۹۶؛ و ابوالبرکات در تفسیر خود ج ۱ ص ۴۹۶؛ و نیشابوری در تفسیر خود ج ۳ ص ۴۶۱؛ و ابن صباغ مالکی در «فصول المهمة» ص ۱۲۳ حدیث ثعلبی مذکور را؛ و ابن طلحة شافعی در «مطالب السؤل» ص ۳۱ به لفظ ابوذر که ذکر شد؛ و سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۹ از تفسیر ثعلبی از سدّی و عتبه و غالب بن عبدالله و گنجی شافعی در «کفایه» ص ۱۰۶ با اسنادش از انس؛ و ص ۱۲۲ از ابن عباس از طریق حافظ العراقین و خوارزمی و ابن عساکر از ابونعیم و قاضی ابوالمعالی؛ و خوارزمی در «مناقب» ص ۱۷۸ با دو طریق؛ و حمّوئی در «فرآند السّمطین» در باب ۱۴ از طریق واحدی؛ و در باب ۳۹ از انس؛

و از طرق دیگر از ابن عباس؛ و در باب ۴۰ از ابن عباس و عمّار بن یاسر؛ وقاضی عَضُدُ اِیجی در «مواقف» ج ۳ ص ۲۷۶؛ و مُجِبُّ الدّینِ طَبْرِی در «ریاض النُّصْرَة» ج ۲ ص ۲۲۷ از عبدالله بن سلام از طریق واحدی و ابوالفرج و فضایلی و در ص ۲۰۶ و در «ذخائر» ص ۱۰۲ از طریق واقدی و ابن جوزی؛ و ابن کثیر شامی در تفسیر خود ص ۷۱ به طریقی از امیرالمؤمنین؛ و از طریق دیگری از ابن ابی حاتم از سلمة بن کُهَیْل؛ و از ابن جریر طبری با اسناد خود از مجاهد و سدّی؛ و از حافظ عبدالرزاق با اسناد خود از ابن عباس؛ و با طریق حافظ ابن مردویه با اسناد خود از سفیان ثوری از ابن عباس؛ و از طریق کلبی از ابن عباس.

و گفته است که: این اسنادی است که در آن هیچگونه قدحی نیست؛ و از حافظ ابن مردویه با لفظ امیرالمؤمنین، و عمّار و ابورافع؛ و ابن کثیر همچنین در «الْبِدَايَةُ وَالنَّهَائَةُ» ج ۷ ص ۳۵۷ از طبرانی با اسناد خود از امیرالمؤمنین، و از طریق ابن عساکر از سلمة بن کُهَیْل؛ و حَافِظُ سَيُّوْطِي در «جمع الفوائد»

همچنانکه در «کنز العمال» ج ۶ ص ۳۹۱ وارد است از طریق خطیب در متفق از ابن عباس و در ص ۴۰۵ از طریق ابوالشیخ و ابن مردویه از امیرالمؤمنین؛ و ابن حجر در «صواعق» ص ۲۵؛ و شبَلنجی در «نور الأبصار» ص ۷۷ حدیث ابوذر مذکور از ثعالبی؛ و آلوسی در «روح المعانی» ج ۲ ص ۳۲۹ و غیر ایشان<sup>۱</sup>.

۲ - و نیز بحرانی از کتاب «الجمع بین الصحاح الستة» که مؤلف آن رزین است، در جزء سوم در تفسیر سوره مائده، در آیه شریفه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ از «صحیح» نسائی، از عبد الله بن سلام روایت کرده است که او می گوید: من به خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدم، و گفتم: از آن هنگامی که ما اسلام آورده ایم، قوم ما جهودان با ما دشمنی می کنند، و قسم خورده اند که با ما سخن نگویند، خداوند این آیه را فرستاد، و سپس بلال برای نماز ظهر اذان

---

۱. «الغدیر» ج ۲، ص ۵۲ و ص ۵۳.

گفت، و مردم برخاستند برای خواندن نماز، و مردم  
در همین حالی که مشغول رکوع و سجود بودند،  
سائلی سؤال کرد، و علیّ

انگشتی خود را در حال رکوع داد، و سائل این داستان را به رسول خدا خبر داد، و رسول خدا برای ما خواندند که: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ \* وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾<sup>۱</sup>.

## روایات عامّه درباره داستان اعطاء خاتم

سید ابن طاووس این روایت را بعینها از کتاب «جمع بین الصحاح الستّة» آورده است، و در دنبال آن گوید: و ابن مغزلی شافعی نیز با پنج طریق روایت کرده است<sup>۲</sup>، و در بعضی از این طرق از عبد الله بن عباس آمده است که: سائلی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبور کرد، و در دست او انگشتی بود. رسول خدا فرمود: چه کسی این انگشتی را به تو عطا کرده است؟!

سائل گفت: این مرد راکع! - و علی

علیه السلام در حال نماز بود -

---

<sup>۱</sup>. «غایة المرام» ص ۱۰۴، حدیث دوّم از عامّه و با سند دیگری در تحت شماره حدیث هشتم، و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۰.

<sup>۲</sup>. «مناقب» ابن مغزلی، ص ۳۱۱ تا ص ۳۱۴، و در «غایة المرام» این پنج روایت را در ص ۱۰۴ تحت شماره حدیث سوّم تا هفتم از عامّه آورده است.

رسول خدا فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَهَا فِيَّ وَ

فِي أَهْلِ بَيْتِي.

«شکر و سپاس مختصّ خداوندی است که

ولایت را در من و در اهل بیت من قرار داده است.

و از روایات ابن مغزلیّ شافعیّ در همین

موضوع روایتی است که آن را مرفوعاً به علیّ بن

عابس نسبت می‌دهد که او می‌گوید: من و ابو مریم

بر عبد الله بن عطاء وارد شدیم، ابو مریم به او گفت:

آن حدیثی را که تو از ابو جعفر برای من بیان

کرده‌ای برای علیّ بن عابس نیز بیان کن!

عبد الله بن عطاء گفت: من در نزد حضرت

ابو جعفر نشسته بودم که پسر عبد الله سلام از آنجا

گذشت، من عرض کردم: فدایت شوم: این پسر

کسی است که علم کتاب در نزد او بوده است.

حضرت فرمود: این طور نیست، بلکه آن

کسی که دارای علم کتاب بوده

است، رفیق و همراه راه شما: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ است که راجع به او آیاتی در کتاب خداوند عزّ و جلّ وارد شده است:

از جمله: ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ (آیه ۴۳،

از سوره ۱۳: رعد).

«و آن کسی که در نزد او علم کتاب است».

و از جمله: ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ

يَتْلُوهُ شَاهِدٌ﴾ (آیه ۱۷ از سوره ۱۱: هود).

«آیا آن کسی که از طرف پروردگار دارای بینة

و برهانی (رسول خدا) و در کنار او شاهدهی است

(علیّ ولیّ الله)».

و از جمله: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ

آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ

رَاكِعُونَ﴾<sup>۱</sup>. (آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده)

و سدّی در تفسیر خود آورده است که این آیه

درباره علیّ علیه السّلام نازل شده است<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup>. این روایت را ابن مغزلی در ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ در تحت شماره ۳۵۸ آورده است و در «غایة المرام» از او در تحت شماره هفتم از عامّه در ص ۱۰۴ آورده است و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۱ از «مناقب» ابن مغزلی روایت کرده است.

<sup>۲</sup>. «الطّرائف فی معرفة مذاهب الطّوائف» ط حروفی، ص ۴۸ و ص ۴۹.



و علامه مجلسی رضوان الله علیه بعد از آنکه این روایات را از کتاب «طرائف» نقل کرده است می گوید: آنچه را که ما در اینجا از روایات سیّد ابن طاوس و غیره آورده ایم، ابن بطریق در کتاب «عُمْدَة» با اسانید بسیاری از صحاح خودشان آورده است، هر کس می خواهد به کیفیت اسناد آن دست یابد به کتاب «عمدة» مراجعه کند.

و سپس علامه مجلسی اضافه می کند که در «جامعُ الأصول» از «صحيح» نسائی از ابن سلام خبر اولی را که ما از سیّد ابن طاوس آورده ایم آورده است (با مختصر اختلافی در لفظ).

و ابن بطریق همچنین در «مُسْتَدْرَك» از حافظ ابو نعیم با اسناد خود از زید بن حسن از پدرش آورده است که من شنیدم عمّار یاسر می گفت: لِي عِلْفَقَوْ مَاطِعَافُهُ تَمَاحِعَ زَنْدَفِ عُوْطَتِ تَوَلَّدَ فِي عِجْ كَارِ وَهُوَ وَلِيُّ نَاسِد.

«در نزد علیّ که در حال خواندن نماز نافله بود، سائلی ایستاد، و سؤال کرد، و علیّ انگشتی خود را بیرون آورد و به او داد» و سائل به نزد رسول الله آمد، و او را مطلع کرد، و این آیه نازل شد.

و همچنین ابن بطریق با اسناد خود، از ضحاک، از ابن عبّاس در گفتار خداوند عزّ و جلّ:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ روایت

کرده است که مراد علیّ بن ابی طالب است از جمله

﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ

رَاكِعُونَ﴾. عبد الله بن سلام گفت: یا رسول الله، من

دیدم که علی بن ابی طالب در حال رکوع، به مرد

محتاجی، انگشتی خود را صدقه داد. و بنابر این ما

ولایت او را می پذیریم!

و نیز با اسناد خود از کلبیّ از ابو صالح از ابن

عبّاس روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله

علیه و آله و سلّم در حال وضو گرفتن بود، که آیه

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ بر او نازل شد، و پیامبر اراده

مسجد کرد و به مسجد می رفت، که به سائلی

---

<sup>۱</sup>. این روایت را در «غایة المرام» ص ۱۰۶ تحت حدیث شماره نوزدهم از عامّه از ابو نعیم حافظ اصفهانی از ضحاک. از ابن عبّاس آورده است.

برخورد کرد، و از او پرسید: در مسجد که بود؟! سائل گفت: مردی بود که در حال رکوع انگشتی خود را به من تصدّق داد، و پیامبر داخل مسجد شد، و دید که علی علیه السّلام آنجا است.

و نیز با اسناد خود مرفوعاً از ابن زُبَیر از جابر روایت می‌کند که: عبد الله بن سلام و جماعتی با او آمدند و از دوری کردن مردم یهود با آنها، از وقتی که اسلام آورده بودند شکوه داشتند.

رسول الله به آنها فرمود: ببینید سائلی را می‌جوئید! و ما همگی به مسجد رفتیم و سائلی به نزد رسول الله آمد، حضرت از او پرسید: آیا کسی به تو چیزی داده است؟! گفت: آری من به مردی که در حال رکوع بود گذشتم، و انگشتی را به من داد.

حضرت فرمود: برو و او را به من نشانی بده! عبد الله بن سلام گوید: ما همگی رفتیم و دیدیم که علی ایستاده و به نماز مشغول است و سائل گفت: این است آن مرد. و آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ نازل شد.

و نیز با اسناد خود مرفوعاً از عبد الوهّاب بن

مجاهد، از پدرش، از ابن عباس،

درباره گفتار خداوند تعالی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ﴾ روایت می‌کند که در شان علی بن ابی طالب فرود آمده است.

و نیز با اسناد خود مرفوعاً از موسی بن قیس حَضْرَمِی از سلمة بن کهیل روایت می‌کند که: علیّ علیه السّلام، در حال رکوع، انگشتی خود را صدقه داد، و این آیه نازل شد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾. در اینجا باز علامه مجلسی اضافه می‌کند که:

سیّد ابن طاووس در کتاب «سَعْدُ السُّعُودِ» گوید:

من در تفسیر محمد بن عبّاس بن علیّ بن مروان دیدم که او نزول آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ را درباره علی علیه السّلام از نود طریق با اسناد متصل روایت کرده است، که تمام رجال و رُوات آنها و یا غالب روات آنها از مخالفان اهل بیت علیهم السّلام بوده‌اند، و از روات می‌باشند: علیّ علیه السّلام و عُمَر بن خَطَّاب و عُثْمَان و زُبَیْر و عَبْد الرَّحْمَن بن عَوْف و سَعْد بن اَبی وَقَّاص و طَلْحَة و ابن عبّاس و اَبُورافع و جَابِر اَنصاریّ و اَبُوذَرّ و خَلِیل بن مُرّة و علیّ بن الحسین و الباقِر و الصّادِق علیهم السّلام و عبدُالله بن

مُحَمَّدُ ابْنِ حَنْفِيَّةَ وَ مُجَاهِدٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ سَرِيٍّ وَ عَطَاءُ  
بْنِ سَائِبٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ سَائِبٍ وَ عَبْدِ الرَّزَّاقِ.

و از جمله روایاتی که او روایت می‌کند،  
روایتی است از اسماعیل بن اسحاق راشدی، از  
یحیی بن هاشم، از محمد بن عبید الله بن ابی رافع،  
از عون بن عبید الله، از پدرش، از جدش ابی رافع که  
او گفت.

من بر رسول خدا وارد شدم، و در حال  
خواب بود، و یا در حال وحی که به او می‌رسید، در  
این حال دیدم که در کنار اطاق ماری است، و من  
ناخوش داشتم که آن مار را بکشم، و در اثر کشتن آن  
مار، پیغمبر از خواب بیدار شود. و من چنان  
می‌پنداشتم که پیغمبر در حال وحی است، در این  
حال بین پیامبر و بین مار بروی زمین دراز کشیدم، تا  
اگر حیانا در اثر مار سوء اتفاقی بیفتد برای من باشد،  
نه برای پیغمبر.

پیغمبر از خواب بیدار شد و این آیه را تلاوت  
می‌کرد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾. و

پس از آن فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْمَلَ لِعَلِيٍّ نِعْمَهُ  
وَهَيِّئَا لِعَلِيٍّ بِتَفْضِيلِ اللَّهِ.

«سپاس اختصاص به خداوند دارد آن که برای

علیّ نعمت‌های خود را کامل

کرد، و گوارا باد برای علیّ به جهت برتری و تفضیلی که خدا به او مرحمت فرمود».

سپس رو به من نمود و گفت: چرا اینجا خوابیده‌ای؟! من داستان را به او گفتم، حضرت فرمود: برخیز و آن را بکش، و بعد از آن رسول خدا دست مرا گرفت و فرمود: يَا أَبَا رَافِعٍ لِيَكُونَ عَلِيٌّ مِنْكَ بِمَنْزِلَتِي غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! إِنَّهُ سَيُقَاتِلُهُ قَوْمٌ يَكُونُ حَقًّا فِي اللَّهِ جِهَادُهُمْ فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ جِهَادَهُمْ بِيَدِهِ فَجَاهِدَهُمْ بِلِسَانِهِ؛ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ بِلِسَانِهِ فَجَاهِدَهُمْ بِقَلْبِهِ؛ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ شَيْءٌ؛ وَهُوَ عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ.<sup>۱</sup>

«ای ابو رافع! منزله علی نسبت به تو همان منزله ایست که من نسبت به تو دارم، و فقط تفاوتش این است که پیغمبری بعد از من نیست، بدان که بعداً با علی جماعتی جنگ می‌کنند، واجب است که در راه خدا انسان با آنان جهاد کند، و کسی که نتواند با

---

<sup>۱</sup>. این روایت را در «غایة المرام» ص ۱۰۶ در تحت حدیث شماره بیست و یکم از عامّه از حافظ ابو نعیم اصفهانی مرفوعاً آورده است. و مجلسی در «بحار الانوار» ط کمپانی ص ۳۴ از «امالی» شیخ طوسی روایت کرده است. و همچنین در خود «غایة المرام» ص ۱۰۸ در تحت حدیث شماره نهم از خاصّه از «امالی» طوسی آورده است. و نیز صدر این روایت را سیوطی در «الدّر المنثور» ج ۲، ص ۲۹۴ آورده است.



دست جهاد کند، با زبانش جهاد کند، و اگر نتواند با زبان جهاد کند، با دلش جهاد کند، غیر از این هیچ تکلیفی نیست، علیّ بر حقّ است، و ایشان بر باطل».

و سپس رسول الله از منزل خارج شد و گفت:

ای مردم! هر کس دوست دارد که اَمین مرا ببیند، ابن اَبی رافع اَمین من است.

محمّد بن عبید الله گوید: چون مردم با

علی بن اَبی طالب بیعت کردند، و طلحه و زبیر علم

مخالفت برداشته، و به سوی بصره رفتند، و معاویه و

اهل شام با علیّ مخالفت کردند، اَبو رافع گفت: این

است قول رسول خدا که با علی جماعتی جنگ

می کنند، واجب است جهاد با آنان، و اگر کسی نتواند

با دست جهاد کند، با زبان کند، و اگر نتواند با زبان

جهاد کند، با نیّت و دلش بکند، و غیر از این هیچ راه

دگری نیست.

اَبو رافع خانه و زمین خود را که در خیبر

داشت فروخت، و با آنکه شیخ و پیرمردی فرتوت

بود و هشتاد و پنج سال از عمرش می گذشت با

عیالات خود و قبیلۀ



خود در معیت علیّ برای معاونت او حرکت کرد  
و می‌گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَقَدْ أَصْبَحْتُ وَ مَا أَعْلَمُ أَحَدًا  
بِمَنْزِلَتِي؛ لَقَدْ بَايَعْتُ الْبَيْعَتَيْنِ بَيْعَةَ الْعَقَبَةِ وَ بَيْعَةَ  
الرِّضْوَانِ؛ وَ لَقَدْ صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ؛ وَ هَاجَرْتُ الْهَجْرَةَ  
الثَّلَاثَ.

«حمد و شکر خداوند راست، که من  
روزگاری را گذراندم، و اینک هیچ کس را سراغ  
ندارم که به مرتبه و درجه من باشد، چون دو بیعت  
با رسول خدا کردم: بیعت عقبه و بیعت رضوان، و به  
سوی دو قبله نماز گزاردم، و سه هجرت به جای  
آوردم.»

از ابو رافع پرسیدند: منظور از سه هجرت  
چیست!؟

گفت: یک هجرت با جعفر بن ابی طالب به  
سوی زمین نجاشی است که رسول خدا او را بدان  
امر کرد، و یک هجرت با رسول خدا به سوی مدینه  
است، و این هجرت با علی بن ابی طالب علیه السّلام  
به سوی کوفه است.

أبو رافع پیوسته در کوفه بود، تا أميرالمؤمنین علیه السلام به درجه شهادت رسیدند، و او با حضرت امام حسن علیه السلام به مدینه بازگشت، و دیگر در مدینه نه خانه‌ای داشت، و نه زمینی.

حضرت امام حسن علیه السلام خانه پدرشان علی بن ابی طالب را دو نصف کرده، نیمه‌اش را به او دادند و یک زمین در یَنْبُعْ برای کشت و زراعت به او دادند، که بعداً پسرش عبید الله بن ابی رافع به معاویه به دویست و شصت هزار درهم فروخت.

أبو رافع گوید: آن انگشتی را که علی در حال رکوع صدقه داد حلقه‌ای از نقره بود که یک مثقال وزن داشت و در روی آن نقش شده بود: الْمُلْكُ لِلَّهِ، و از حسن بن محمد علوی از جدش یحیی، از أحمد بن یزید، از عبد الوهَّاب، از مخلد، از مبارک، از حسن روایت است که عمر بن خطَّاب گفت: من از مالی صدقه‌ای را کنار گذاردم که از جانب من که در حال رکوع باشم در بیست و چهار نوبت صدقه دادند تا شاید آنچه که برای علی نازل

شد برای من هم نازل شود و لیکن نازل نشد<sup>۱</sup>.

سید هاشم بحرانی داستان ابو رافع و نزول آیه

ولایت را به همین نهجی که

---

<sup>۱</sup>. «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۳۷ و ص ۳۸.

ذکر شد در «تفسیر برهان» از شیخ طوسی در «أمالی» با اسناد متصل خود، از ابو رافع آورده است.<sup>۱</sup> و نیز مختصر آن را در «غایة المرام» از حافظ ابو نعیم مرفوعاً از عون بن عبید الله بن ابی رافع از پدرش از جدش ابو رافع آورده است و لذا می‌توانیم آن را حدیث شماره (۳) از «غایة المرام» محسوب داریم و بنابر این عبارت «غایة المرام» را دیگر نمی‌آوریم.<sup>۲</sup>

### نامه عمرو عاص به معاویه درباره داستان خاتم

۴ - موفق بن أحمد خوارزمی که مخالفین ما در تشیع، به او عنوان صَدْرُ الْأُمَّةِ داده‌اند و نیز به او أَخْطَبُ خُطَبَاءِ خَوَارِزْمٍ گویند، می‌گوید: در جواب نامه‌ای که معاویه به عمرو عاص نوشته بود، و او را برای معاونت و یاری خود بر ضد امیرالمؤمنین علیه‌السلام دعوت کرده بود، عمرو عاص به معاویه نوشت:

لَقَدْ عَلِمْتَ يَا مُعَاوِيَةَ مَا أَنْزَلَتْ فِي كِتَابِهِ فِي عَلِيٍّ مِنْ

۱. «تفسیر برهان» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴.

۲. «غایة المرام» ص ۱۰۶، حدیث ۲۴ از خاصه و تمام این حدیث را علامه طباطبائی رضوان الله علیه در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۵ و ص ۱۶ نقل کرده‌اند، و نیز صدر آن را در ص ۲۳ از حمّوئی روایت کرده‌اند.

الإيَاتِ الْمَتْلُوتِ فِي فَضَائِلِهِ الَّتِي لَا يَشْرَكُ فِيهَا أَحَدٌ.

«ای معاویه حقا تو می نأشرد نآر قرد هكار تي ياآ ني اد

بي أن بلي عطالب نازل شده است، آياتي كه پيوسته

تلاوت مي مي مدرم و دوشلي ناضف ل ماشد و لندناوخ

تلي عزا يرغانها آرد هكار تساء، درالذني مهس س كچيه.

لي اعدته لوقتك: ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ﴾ (آيه ۸، از سوره ۷۶:

دهر) مثل اين آيه: «و به نذرهای خود وفا می کنند».

و آيه: ﴿وَإِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ

آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ  
رَاكِعُونَ﴾.

و آيه: ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ

شَاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ ...﴾ (آيه ۱۷، از سوره ۱۱:

هود).

آيا آن کسی كه (محمد رسول الله) بر بينه و

حجت و دليلی از طرف پروردگارش می باشد، و در

کنار او شاهد و حاضری (علی ولی الله) است و از

قبل او ...».

و می دانیم كه خدا گفته است درباره ایشان:

﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾ (آيه ۲۳، از

سوره ۳۳: احزاب).



«ایشان مردانی هستند که بر آنچه با خداوند عهد و پیمان بسته‌اند، به راستی و درستی رفتار می‌کرده‌اند».

و درباره ایشان خداوند به رسولش گفته است: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾<sup>۱</sup> (آیه ۲۳، از سوره ۴۲: شوری)

«بگو (ای پیغمبر) که من هیچ اجر و مزدی از شما مسئلت نمی‌کنم، مگر مودت و دوستی ذوی القربای مرا».

5 - شیخ ابراهیم بن محمد حمّوئی، که از اعیان و اکابر علماء عامّه است با سند متصل خود روایت کرده است، از سفیان بن ابراهیم حریری، از پدرش، از ابو صادق، قال: قال علی:

أُصُولُ الْإِسْلَامِ ثَلَاثَةٌ لَا يَنْفَعُ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ دُونَ صَاحِبِهِ: الصَّلَاةُ وَالزَّكَاةُ وَالْوَلَايَةُ.

«حضرت باقر علیه‌السلام فرموده‌اند: که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند که: اصول اسلام

---

<sup>۱</sup>. «غایة المرام» ص ۱۰۳ و ص ۱۰۴ در تحت شماره حدیث دهم از عامّه و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۱.

سه چیز است، و یکی از سه چیز بدون دیگری  
فائده‌ای نمی‌بخشد: نماز و زکات و ولایت».

و واحدی گفته است این گفتار از آیه شریفه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ  
الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ گرفته شده

است. زیرا که خداوند اثبات موالات و ولایت بین

مؤمنین نموده است، و پس از آن مؤمنان را توصیف

نکرده است مگر به اقامه نماز و دادن زکات و گفته

است: ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾، پس

کسی که ولایت علی را داشته باشد، ولایت خدا و

رسول خدا را داشته است، و در آیه دیگر، آن کس را

مورد محبت و مودت بندگان مؤمن خود قرار داده

است، آنجا که گفته است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ (آیه ۹۶، از

سوره ۱۹: مریم).

«آنانکه ایمان آورده‌اند، و اعمال نیکو انجام

می‌دهند، البته بزودی خداوند رحمن برای آنان (در

قلوب دیگران) مودت و محبت قرار می‌دهد».

سپس واحدی گفته است: ما با إسناد متصل

از عطاء از ابن عباس روایت



داریم که: در تفسیر آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾، گفته است که

درباره علی بن ابی طالب نازل شده است: مَا مِنْ مُسْلِمٍ

إِلَّا وَ لِعَلِيٍّ فِي قَلْبِهِ مَحَبَّةٌ.

«رسول خدا فرمود: هیچ مسلمانی نیست،

مگر آنکه در دل او محبت علی است».

و پس از آن واحدی گوید: ما با اسناد متصل

خود از براء بن عازب روایت داریم که رسول خدا صلی

الله علیه و آله و سلم فرمودند: يَا عَلِيُّ قُلِ اللَّهُمَّ اجْعَلْ

لِي عِنْدَكَ عَهْدًا وَ اجْعَلْ لِي فِي صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ مَوَدَّةً!

فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ قَالَ: نَزَلَ فِي عَلِيٍّ بْنِ

أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ<sup>۱</sup>.

«ای علی! بگو بار پروردگارا از برای من در

نزد خودت عهدی قرار بده! و از برای من در دل‌های

مؤمنان محبتی بگذار! خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ

---

<sup>۱</sup>. «غایة المرام» ص ۱۰۵، حدیث شماره دوازدهم از عامه و در «فرائد السَّمْطَيْنِ» ج ۱، ص ۷۹ و ص ۸۰ تحت حدیث شماره ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ اصل این روایت را آورده است.

الرَّحْمَنُ وُدًّا ﴿١﴾. برآء بن عازب که راوی روایت است

گوید: این آیه در شان علی بن ابی طالب علیه السلام فرود آمده است».

6 - حمّوی: ابراهیم بن محمّد با سند متصل خود

از زید بن علی بن الحسین از پدرش، از جدّش سیّد

الشهداء علیه السلام روایت می‌نماید: «رَمَاعَتْ عِمَسَه كَلَنَكَ

لُوقِيَّ سِرَّيَا» می‌گردد که رماع از مالدین شدن متفگ: ردلی ناسد

ردع و کر للاح رده که مالا سدا هیلع اب لاطبی أن بلی ع رانک

داتسیا دوبه لافان زمان، لی ع و در کاضاقت و انگشتی خود

را از دستش بیرون آورده و به او داد، سائل نزد رسول

الله آمد، و او را با خبر کرد و آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ بر

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد.

حضرت آن آیه را تلاوت کرد و پس از آن فرمود:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ<sup>۱</sup> «هر کس من ولیّ

او هستم علیّ ولیّ اوست».

این روایت را با سند دیگر از «تفسیر عیاشی»،

---

<sup>۱</sup>. «غایة المرام» ص ۱۰۶، حدیث شماره شانزدهم از عامّه، و با سند دیگری از خاصّه در ص ۱۰۸ از عیاشی روایت می‌کند تحت شماره دهم.

از حسن بن زید، از پدرش، از جدّش، سیّد هاشم بحرانی در «تفسیر برهان» روایت می‌کند.<sup>۱</sup>

و در «تفسیر عیّاشی» از خالد بن یزید، از معمر بن مکی، از اسحاق بن عبد الله بن علی بن الحسین علیهما السّلام، از حسن بن زید، از پدرش زید بن حسن از جدّش حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام این روایت را به عینها بیان می‌کند، و در ذیل آن این دعا را اضافه دارد کرد: **اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالِاهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ**.<sup>۲</sup>

«رسول خدا فرمود: بار پروردگارا تو ولی آن کسی باش که او موالات علی را دارد! و دشمن کسی باش که او با علی دشمنی می‌کند!»

و مجلسی از «تفسیر عیّاشی» با آن تتمّه و ذیل بتمامها روایت می‌کند.<sup>۳</sup>

و نیز محدّث بحرانی از حافظ أبو نعیم

<sup>۱</sup>. «تفسیر برهان» ط سنگی ج ۱، ص ۲۹۴ و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۲.

<sup>۲</sup>. «تفسیر عیّاشی» ج ۱، ص ۳۲۷، در تحت شماره ۱۳۷، و نیز در «غایة المرام» ص ۱۰۸ در تحت حدیث شماره دهم از خاصّه از عیّاشی، و نیز در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۶ آورده است.

<sup>۳</sup>. «بحار الانوار» ج ۹، ط کمپانی ص ۳۴ و ص ۳۵، و همچنین بحرانی در «تفسیر برهان» ط سنگی ص ۲۹۴ از «احتجاج» آورده است.

اصفهانی مرفوعاً از زید بن حسن، از پدرش، از عمّار یاسر روایت می‌کند.<sup>۱</sup>

## روایات خاصه در آیه ولایت و داستان خاتم

۷ - از محمد بن یعقوب کلینی با سند متصل

خود از زرارة از حضرت باقر علیه‌السلام آورده است:

زرارة گوید: از آن حضرت درباره آیه شریفه:

﴿وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (آیه ۵۷)

از سوره ۲: بقره) «خدا می‌فرماید: آنان به ما ستم نکردند، بلکه به جان‌های خود ستم نمودند» پرسیدم، حضرت فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ أَعْظَمُ وَأَعَزُّ وَأَجَلُّ مِنْ أَنْ يُظْلَمَ وَلَكِنَّهُ

خَلَطْنَا بِنَفْسِهِ فَجَعَلَ ظَلَمْنَا ظُلْمَهُ؛ وَلَا يَتَنَاوَلَا يَتَهُ حَيْثُ

يَقُولُ: ﴿اللَّهُ مُمَكِّلُوا مَنَّا لَوْ سُرَّ وَالَّذِينَ لَوْ نُمَّا﴾

يَعْنِي الْأَيْمَةَ مَنَامَتْ بِرَخَّاعِ ضَوْمِي لَبَاقٍ: ﴿وَمَا ظَلَمُونَا

وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (آیه 160، از سوره 7:

أعراف) ثم ذكر مثله.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>. «غاية المرام» ص ۱۰۶ حدیث شماره هجدهم از عامه.

<sup>۲</sup>. «غاية المرام» ص ۱۰۷ حدیث شماره سوم از خاصه.

«خداوند بزرگتر و عزیزتر و جلیل‌تر و منیع‌تر  
است از آنکه مورد ظلم واقع شود، و لیکن ما را با  
خود در هم آمیخته، و ظلم به ما را ظلم به خودش  
قرار داده است، و ولایت ما را ولایت خودش معین  
کرده است، آنجا که گوید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ



وَالَّذِينَ آمَنُوا ﴿۸﴾ مراد از ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ ﴿۸﴾ ائمه ما

هستند.»

و همچنین در جای دیگر نیز این آیه را آورده

است، و مثل همین معنی را اراده کرده است.

۸ - از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم،

از پدرش، از ابن ابی عمیر از عمر بن اذینه، از زرارة،

و فضیل بن یسار، و بُکَیْر بن اَعین، و محمد بن

مُسْلِم، و یزید بن مُعَاویة، و اَبُو الْجَارُود، همگی آنها

از حضرت باقر علیه السلام آورده اند که: خداوند عزّ

و جلّ رسول خود را به ولایت امیرالمؤمنین علیّ امر

کرد، و این آیه را بر او بفرستاد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ

الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾، و ولایت اولوا الامر را نیز

واجب کرد، و مردم ندانستند که ولایت چیست؟

فلهذا خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را

امر کرد که ولایت را برای آنها تفسیر کند، همچنان

که صلاة و صوم و حجّ را تفسیر و بیان کرده بود، و

خصوصیات آنها را نشان داده بود.

چون این امر از سوی خدا آمد، سینه رسول

خدا تنگ شد، و ترسید که مردم از دینشان برگردند،

و مرتدّ شوند، و به خداوند عزّ و جلّ التجاء و رجوع کرد، خداوند به او وحی فرستاد:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ (آیه ۶۷، از سوره ۵: مائده).

«ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای، و خداوند تو را از مردم حفظ میکند.»

و به پیرو این امریه، رسول خدا در آشکارا این امر را اعلان کرد، و برای ولایت علیّ در غدیر خمّ اعلام نمود، و ندای اجتماع مردم را به الصّلاة جامعّة در داد، و امر کرد همه حاضرین مطلب را به غائبین برسانند.

عُمَرُ بْنُ أُذَيْنَةَ که را وی به فاصله این روایت است گوید: همگی روات غیر از ابو الجارود گفتند که:

حضرت باقر علیه السّلام فرمود: و هر فریضه و تکلیفی دنبال فریضه و تکلیف دیگری پی در پی نازل می‌شد، و فریضه ولایت آخرین تکالیف و

فرائض بود، و خداوند عزّ و جلّ این آیه فرستاد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ

نِعْمَتِي﴾ (آیه ۳، از سوره ۵: مائده)

«امروز من دین شما را برای شما کامل کردم،

و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم».

یعنی خداوند می‌فرماید: دیگر من بعد از این

تکلیف و فریضه، بر شما تکلیفی و فریضه‌ای نازل

نمی‌کنم، چون به ولایت فرائض را برای شما کامل

گردانیده‌ام.<sup>۱</sup>

۹- از محمد بن یعقوب با اسناد خود از احمد

بن محمد، از علی بن حکم، از حسین بن أبو العلاء

روایت می‌کند که او می‌گوید: من درباره گفتار ما در

أوصیای رسول الله از حضرت صادق علیه‌السلام

پرسیدم که: آیا اطاعت کردن از آنها واجب است؟!

فرمود: آری! ایشان هستند آنان که خداوند راجع به

آنها می‌فرماید:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ

مِنْكُمْ﴾ (آیه ۵۹، از سوره ۴: نساء).

---

<sup>۱</sup>. «غایة المرام» ص ۱۰۷ حدیث پنجم از طریق خاصه و همچنین در «تفسیر برهان» ص ۲۹۳ از ط سنگی با همین اسناد بعینها این روایت را آورده است. و در «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۱۴ از «کافی» روایت کرده است. و در «کافی، اصول» ج ۱ ص ۲۸۹ آورده است.

«از خدا اطاعت کنید! و از رسول خدا، و از صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید». و ایشانند آنان که خدا درباره آنها می فرماید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾<sup>۱</sup> (آیه ۵۵ از سوره ۵: مائده).

۱۰ - از «تفسیر علی بن ابراهیم»، از پدرش، از صفوان، از ابان بن عثمان، از ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر علیه السلام روایت می کند که: در وقتی که رسول خدا نشسته بودند و در نزد آن حضرت جماعتی از یهود بودند که در بین آنها عبد الله بن سلام بود، این آیه ولایت نازل شد، رسول خدا به سوی مسجد روان شدند و سائلی به نزدیک آمد، حضرت پرسیدند: آیا کسی به تو چیزی داده است؟! گفت: آری! آن مرد

---

<sup>۱</sup>. «غایة المرام» ص ۱۰۷ حدیث چهارم از خاصه، و نیز در ص ۱۰۸ در حدیث هفتم از «اختصاص» مفید آورده است، و «اصول کافی» ج ۱ ص ۱۸۷ و نیز در ص ۱۸۹ همین مفاد را با سند دیگر آورده است و در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۹ از «اختصاص» مفید آورده است. و نیز از «کافی» از حسین بن ابی العلاء روایت کرده است و نیز در «تفسیر برهان» ج ۱ ص ۲۹۳ آورده است.



## نماز گزار!

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

چون به درون مسجد رسیدند دیدند آن مرد

علی بن ابی طالب است.<sup>۱</sup>

مجلسی در «بحار» این روایت را از «تفسیر

علی بن ابراهیم» آورده است.<sup>۲</sup>

و بحرانی ایضا در «تفسیر برهان» از علی بن

ابراهیم آورده است.<sup>۳</sup>

۱۱ - از «تفسیر عیاشی» از ابن ابی یغفور

روایت کرده است که می گوید: به حضرت صادق

علیه السلام عرض کردم: آیا من دین خودم را که بدان

متدیّن هستم و متعهد می باشم به شما عرضه بدارم؟!

حضرت فرمود: بیاور آن را و بگو:

من گفتم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ

مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ؛ و اقرار می زانم که هیچناهی بجز

---

<sup>۱</sup> . «غایة المرام» ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸ حدیث هفتم از خاصه و «تفسیر علی

بن ابراهیم» ص ۱۵۸ و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۵.

<sup>۲</sup> . «بحار الانوار» ط کمپانی ج ۹، ص ۳۴.

<sup>۳</sup> . «تفسیر برهان» ط سنگی ص ۲۹۳. و روایت عبد الله بن سلام را فخر

رازی در تفسیر آورده است (از دوره هشت جلدی، ج سوم ص ۶۱۸، طبع

دار الطباعة العامرة)

تسا ه دروآ الدخب ناجا. دیوگ روفعی بی ان با: س پس  
مدرمش ار ناما ما زاک یا کیت تضرح ن آی ارب، رارقا و  
مدرک انها ت یلا و ه، رقاب تضرح ه ب دیسر تا  
ملاسلا هیلع، متفگق داصت تضرح ه ب ماگنا:

من درباره ولایت تو اقرار و اعتراف می کنم به  
آنچه درباره آنان اقرار و اعتراف کرده ام؛  
حضرت فرمود: من تو را نهی می کنم که اسم  
مرا در میان مردم ببری!

أبان، راوی روایت گوید: ابن ابي يعفور  
گفت: من به حضرت صادق علیه السلام با آن کلام  
اول نیز گفتم: و من چنین می دانم که ایشان همان  
کسانی هستند که خداوند در قرآن می گوید:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ  
مِنْكُمْ﴾.

حضرت گفتند: آیه دیگری هم هست! آیا  
بخوانم؟!

من گفتم: فدایت شوم! آن کدام آیه است؟!



حضرت گفتند: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَ

الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾. و سپس به ابن ابی یعفور گفتند: خدا

تو را رحمت کند!

من گفتم: آیا به من می گوئی که خدا تو را بر

اقرار و اعتراف به این امر رحمت کند؟!

حضرت گفتند: خدا تو را بر اقرار و اعتراف

به این امر رحمت کند! <sup>۱</sup>

و مجلسی رضوان الله علیه، این حدیث را از

«تفسیر عیاشی» تا بیان آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ بدون

ذیل آن، روایت کرده است. <sup>۲</sup>

۱۲- از «تفسیر عیاشی» با اسناد خود از مفضل

بن صالح از بعضی از اصحاب خود از یکی از دو امام

باقر و یا صادق علیهما السلام روایت کرده است که:

لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ

آمَنُوا﴾ شَقَّ ذَلِكَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

---

<sup>۱</sup>. «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره یازدهم از خاصه، و در «تفسیر عیاشی» ص ۳۲۷ ج ۱ حدیث شماره ۱۳۸. و در «تفسیر برهان» ط سنگی، ج ۱ ص ۱۹۴

<sup>۲</sup>. «بحار الانوار» ط کمپانی، ج ۹، ص ۳۵.

وَ خَشِيَ أَنْ يُكَذِّبَهُ قُرَيْشٌ فَأَنْزَلَ اللَّهُ:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾، فَقَامَ بِذَلِكَ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ<sup>۱</sup>.

«چون آیه ولایت نازل شد، اعلان آن به مردم برای پیغمبر گران آمد، و ترسید که قریش او را تکذیب کنند (و جدا بگویند تو از طرف خودت علی را به خلافت نصب کردی) در این حال خداوند این آیه را فرستاد: «ای پیغمبر آنچه از پروردگارت به تو رسیده است، به مردم برسان! و اگر نرسانی، تبلیغ رسالات خدایت را نکرده‌ای». و بنابر همین اساس پیغمبر در روز غدیر خم قیام کرده و به مردم اعلام کرد».

و مجلسی رضوان الله علیه تمام این حدیث را آورده است<sup>۲</sup>.

13 - از «تفسیر عیاشی» از ابو جمیله، از بعضی از اصحاب خود، از یکی از دو امام آورده است، که

---

<sup>۱</sup> . «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره سیزدهم از خاصه، و «تفسیر عیاشی» ج ۱، ص ۳۲۸، و در «تفسیر برهان» ص ۱۹۵ آورده است و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۶.

<sup>۲</sup> . «بحار الانوار» ج ۹، ص ۳۵.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أَحِبَّ أَرْبَعَةً: عَلِيًّا وَ أَبَا ذَرٍّ وَ سَلْمَانَ وَ مَقْدَادًا؛ فَقُلْتُ: أَلَا فَمَا كَانَ مِنْ كَثْرَةِ النَّاسِ؟ أَمَا كَانَ أَحَدٌ يَعْرِفُ هَذَا الْأَمْرَ؟ فَقَالَ: بَلَى ثَلَاثَةٌ!**

**قُلْتُ: هَذِهِ الْآيَاتُ الَّتِي أَنْزَلْتَ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾، وَ قَوْلُهُ: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾، أَمَا كَانَ أَحَدٌ يَسْأَلُ فِيمَ نَزَلَتْ؟!**

**فَقَالَ: مِنْ تَمَّ أَتَاهُمْ لَمْ يَكُونُوا يَسْأَلُونَ.<sup>۱</sup>**

«خداوند به من وحی نموده است که چهار نفر را دوست داشته باشم: علی، و سلمان، و ابوذر و مقداد. راوی روایت گوید: به یکی از آن دو امام من گفتم: با وجود این کثرت مردم آیا یک نفر نبود که از این امر ولایت آگاه شود و بدان معرفت پیدا کند؟ حضرت فرمود: آری سه نفر بودند!

من گفتم: این آیاتی که نازل شده است: آیه:

---

<sup>۱</sup> . «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره چهاردهم از خاصه، و «تفسیر عیاشی» ج ۱ ص ۳۲۸، و «تفسیر برهان» ط سنگی، ج ۱ ص ۲۹۵، و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۶ و ۱۷.

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ و آیه: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا

الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾، آیا یک نفر نبود که

بپرسد در شأن چه کسی نازل شده است؟!

حضرت فرمود: از همین سبب بود که بر سر

ایشان آمد آنچه که از آن نپرسیده بودند.

مجلسی در «بحار» این روایت را بتمامها

آورده است.<sup>۱</sup>

14 - از «تفسیر عیاشی» با اسناد خود از فضیل

از حضرت ابو جعفر باقر علیه السلام در تفسیر آیه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ آورده است

که فَقَالَ: هُمُ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.<sup>۲</sup>

و مجلسی نیز این روایت را ذکر کرده است.<sup>۳</sup>

۱۵ - از ابن بابویه، با اسناد خود، از ابو سعید

ورّاق، از پدرش، از جعفر بن محمد، از پدرش، از

جدش در حدیث مُنَاشِدَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَا

أَبُوبَكْرٍ فِي وَقْتِهِ كَمَا أَنَّ أَبُوبَكْرٍ خَلَفَ رَافِعَةَ بْنَ خَدِجَةَ

---

۱. «بحار الانوار» ط کمپانی ج ۹، ص ۳۵.

۲. «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره پانزدهم از خاصّه، و «تفسیر عیاشی» ج ۱ ص ۳۲۸ و ص ۳۲۹ و «تفسیر برهان» ج ۱، ص ۲۹۵.

۳. «بحار الانوار» ط کمپانی، ج ۹، ص ۳۵.

روایت شده است که: حضرت، فضائل خود را برای ابوبکر شمردند، و نصوص صریح بر ولایت را که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود، یکایک بیان کردند، و از جمله آنکه گفتند:

**أَشْهُدُكَ بِاللَّهِ إِلَى الْوَلَايَةِ مِنْ اللَّهِ مَعَ وَلَايَةِ رَسُولِ**

**اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي آيَةِ زَكَاةِ الْخَاتَمِ، أَمْ لَكَ؟! قَالَ: بَلْ لَكَ!!**

«ترا به خداوند سوگند می‌دهم که آیا در قضیه

زکات انگشتری، ولایت با رسول الله از طرف خدا برای تو مقرر شد یا برای من؟! گفت: بلکه برای تو».

۱۶ - از شیخ طوسی، از کتاب «مجالس» با

إسناد خود، به أبوذر در حدیث مناشده أمير المؤمنين عليه السلام با عثمان و زبير و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن أبي وقاص در أيام شوری، آورده است که حضرت با تمام نصوصی که از رسول الله رسیده بود، احتجاج کردند، و همگی آنان تصدیق نمودند، و گفتار او را امضا می‌کردند، و از جمله گفتار آن

---

۱. «غایة المرام» ص ۱۰۸ حدیث شماره شانزدهم و هفدهم از خاصه و هر دو روایت را در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۷ آورده است.

حضرت این بود که:

فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ آتَى الزَّكَاةَ وَهُوَ رَاكِعٌ فَتَزَلَّتْ فِيهِ:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ

الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ غَيْرِي؟! قَالُوا:

لَا.

«شما را به خدا قسم می‌دهم که: آیا در میان

شما غیر از من کسی هست که در حال رکوع، زکات

داده باشد، و آیه ولایت درباره او نازل شده باشد؟!!

همه گفتند: نه.»

۱۷ - از أحمد بن علی بن أبی طالب طبرسی،

در کتاب «احتجاج» در ضمن نامه‌ای که حضرت امام

ابو الحسن الثالث: عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ هَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ

به اهل اهواز نوشته‌اند، چون از مسئله جبر و تفویض

از آن حضرت پرسیده بودند آمده است که آن

حضرت فرموده‌اند: تمامی امت اسلام بدون استثناء،

اتفاق و اجماع دارند، بر حَقَانِيَّتِ قرآن که در آن هیچ

ریب و شک نیست، تمام فرقه‌های مختلف در اتحاد

و اتفاق بر این مطلب مُصِيب، و بر تصدیق آنچه که

خداوند در قرآن نازل کرده است

راه یافته‌اند.

چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

فرموده است: **لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالَةٍ** «امت من،

اجتماع بر ضلالت و گمراهی نمی‌کند». و علیهذا آن

حضرت خبر داده است که در آن چیزی که امت در

آن اتفاق کنند، و در آن امر هیچکس با دیگری

مخالفتی نداشته باشد، آن امر حق است.

اینست معنای حدیث، نه آنچه را که جاهلان

تأویل کرده، و معاندان گفته‌اند: از پیروی احکام

روایات ساخته شده، و به دروغ پیرایه بسته شده، و

از ابطال حکم کتاب خداوند، و متابعت از آراء و

افکار پست و خراب و خراب‌کننده و هلاک‌کننده،

که مخالف نص کتاب خدا و آیات روشن و واضح و

محقق بوده باشد، و ما از خداوند متعال مسئلت داریم

که ما را به اقامه نماز موفق بدارد و به سوی رشد و

کمال رهبری کند.

و چون کتاب خداوند گواهی بر صدق خبری

دهد، و آن را محقق بداند، و لیکن گروهی از امت،

آن خبر مُصَدِّق را به حدیثی از احادیث ساختگی و به روایتی از روایات مجعوله و دروغ، معارضه انداخته، و روی حق را بپوشانند، در این صورت به سبب انکار و ردّ کتاب الهی راه گمراهی و ضلالت را پیموده‌اند.

و صحیح‌ترین خبری که صحّتش از کتاب خدا شناخته شده است، مثل خبری است که مورد اتفاق و اجماع همگی است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده است:

إِنِّي مُسْتَخْلِفٌ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي  
مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى  
يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.

«من در میان شما از خودم دو چیز به عنوان خلافت و جانشینی می‌گذارم: یکی کتاب خداست و دیگری عترت من! و مادامی که شما به آن دو چیز چنگ زنید، و بگیرید! هیچگاه بعد از من به گمراهی نمی‌افتید! و آن دو چیز هیچگاه از هم جدا نمی‌شوند تا وقتی که هر دو با هم در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»



# روایت و بیان حضرت هادی علیه السلام در آیه

## ولایت

و لفظ دیگری که از این حدیث از رسول خدا

روایت شده است، و بعینه در معنی و مفاد مثل همان

لفظ اول است، گفتار آن حضرت است که می فرماید:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي: أَهْلَ

بَيْتِي، وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا

## عَلَى الْحَوْضِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهَا لَنْ تَضِلُّوا!

«من از خودم در میان شما دو چیز سنگین (یا دو متاع پر ارزش) باقی می‌گذارم: یکی کتاب خداست، و دیگری عترت من: اهل بیت من، و آن دو چیز هیچوقت از هم جدا نمی‌شوند، تا هر دو با هم در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و مادامی که شما به آن دو چنگ زنید، و آنها را بگیرید گمراه نمی‌شوید».

ما شواهد صحّت این حدیث را به طور وضوح و صراحت در کتاب خدا می‌یابیم، مثل آیه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾.

زیرا که روایات علماء همگی بر این اتفاق دارند که: این آیه درباره امیرالمؤمنین علیه‌السلام در هنگامی که در حال رکوع، انگشتی خود را صدقه دادند نازل شده است، و خداوند این کار حضرت را مورد سپاس و امضاء قرار داده، و در این باره، این آیه را فرو فرستاده است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. در تفسیر «الدرّ الثمور» مولی جلال سیوطی در شأن نزول آیه ولایت، و إعطاء انگشتی درباره امیرالمؤمنین علیه‌السلام یازده روایت با اسناد

و همچنین می‌یابیم که رسول الله آن حضرت را در میان اصحاب خود نائب خود قرار داده آنجا که فرموده است: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ!**

«هر کس که من صاحب اختیار و ولیّ او هستم علیّ صاحب اختیار و ولیّ اوست. بار پروردگارا ولیّ آن کسی باش که او علیّ را ولیّ خود قرار داده است، و دشمن بدار کسی را که علیّ را دشمن خود قرار داده است.»

---

مختلف بیان کرده است، و در یکی از آنها که در ذیل آن نیز به همین لفظ آمده است: (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ) آن را طبرانی در «أوسط» و ابن مردویه از عمّار بن یاسر تخریج کرده است (تفسیر الدرّ المنتورج ۲ ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴).

و در تفسیر «جامع البیان عن تأویل آی القرآن» ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تفسیر این آیه مبارکه و شأن نزول آن راجع به علی بن ابی طالب علیه السلام و راجع به اعطاء انگشتی مجموعاً پنج روایت از سدّی و حضرت ابو جعفر علیه السلام و عتبه ابن ابی حکیم و مجاهد آورده است (تفسیر طبری ط دوّم ۱۳۷۳ ص ۲۸۸ و ص ۲۸۹ از ج ۶).

و نیز فرموده است: **عَلَىٰ يَقْضَىٰ دِينِي وَ يُنْجِزُ**

**مَوْعِدِي وَ هُوَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ بَعْدِي.**

«علی است که دین مرا ادا می کند، و وعده مرا

وفا می کند: و او جانشین من است بر شما بعد از

من». و چون رسول خدا او را در مدینه به جای خود

قرار داد، و برای جنگ می رفت و علی به آن حضرت

گفت:

**يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَتُخَلِّفُنِي عَلَى النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ؟!**

«ای رسول خدا! آیا مرا جانشین خود، برای

محافظة زنان و کودکان قرار می دهی؟».

رسول خدا در جواب فرمود: **أَمَا تَرْضَىٰ أَنْ**

**تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.**

«آیا راضی نیستی که نسبت تو به من همان

نسبت هارون به حضرت موسی بوده باشد، و فقط با

این تفاوت که پیغمبری بعد از من نیست؟».

پس بنا بر آنچه گفته شد می دانیم که کتاب

خدا به تصدیق این اخبار گواهی می دهد، و به تحقیق

این شواهد شهادت می دهد، و علیهذا باید امت به

این اخباری که با قرآن موافقت دارد، اقرار کنند.

و چون می‌یابیم که این اخبار با کتاب خدا موافقت دارد، می‌یابیم که کتاب خدا با این اخبار موافقت دارد، و دلیل بر صحّت آنهاست. و بنابر این اقتداء و پیروی از این اخبار، حتمّ و لازم است. و از آن تجاوز نمی‌کنند مگر اهل عناد و فساد<sup>۱</sup>.

## احتجاج أمير المؤمنين عليه السلام با منافقین به

### آیه ولایت

۱۸ - از طبرسی در «احتجاج» همچنین در

حدیث أمير المؤمنين عليه السلام وارد است که: منافقین به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: آیا از احکام و تکالیف پروردگار تو بر ما، غیر از آنچه تا به حال نازل شده و واجب و لازم گردیده است، چیز دیگری هم هست، که خدا آن را واجب کند، و چون آن را ذکر کند نفوس ما آرام می‌گیرد و می‌دانیم که دیگر تکلیفی و واجبی و فریضه‌ای نیست؟!!

---

<sup>۱</sup>. «غایة المرام» ص ۱۰۹ حدیث شماره هجدهم از خاصّه، و «احتجاج» طبرسی، ط نجف، ج ۲، ص ۲۵۱ تا ص ۲۵۳ و در «تفسیر برهان» ج ۱، ص ۲۹۵ ط سنگی، و «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۷ و ص ۱۸ آورده‌اند و «بحار الانوار» ط کمپانی ج ۸ ص ۳۴.

خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ

بِوَاحِدَةٍ﴾ يَعْنِي الْوَلَايَةَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾. وَ لَيْسَ بَيْنَ الْأُمَّةِ خِلَافٌ أَنَّهُ لَمْ يُؤْتِ الزَّكَاةَ يَوْمَئِذٍ وَ هُوَ رَاكِعٌ غَيْرُ رَجُلٍ وَاحِدٍ لَوْ ذَكَرَ اسْمُهُ فِي الْكِتَابِ لِأَسْقَطَ مَعَ مَا أُسْقِطَ مِنْ ذِكْرِهِ.

وَ هَذَا وَ مَا أَشْبَهَهُ مِنَ الرُّمُوزِ الَّتِي ذَكَرْتُ لَكَ ثُبُوتَهَا فِي الْكِتَابِ لِيَجْهَلَ مَعْنَاهَا الْمُحَرِّفُونَ فَيَبْلُغَ إِلَيْكَ وَ إِلَى أُمَّتِكَ؛ وَ عِنْدَ ذَلِكَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.<sup>۱</sup>

«بگو (ای پیغمبر) من شما را به یک چیز اندرز می‌دهم - و آن ولایت است - و خداوند آیه ولایت ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ را فرستاد. و در بین جمیع امت هیچ خلافتی نیست در اینکه در میان همه مسلمانان غیر از مرد واحدی هیچکس در حال رکوع زکات نداده است، که اگر هر آینه نام او در قرآن ذکر

۱. «غایة المرام» ص ۱۰۹، حدیث شماره نوزدهم از خاصه، و «تفسیر برهان» ج ۱، ص ۲۹۵، و «احتجاج» طبرسی ط نجف، ج ۱، ص ۳۷۹، و در «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۱۸ تا اینجا که می‌فرماید: غیر رجلٍ واحدٍ بعینه آورده است.

می‌شد، از بیان و ذکرش صرف‌نظر می‌شد با آن چیزهایی که صرف‌نظر شده است.

و این مسئله و اشباه این مسئله، از رموزی است که برای تو ذکر کردم که در کتاب خدا ثابت است، (و این مطالب در قرآن به طور رمز گفته شده) تا اهل تحریف که در معنای آیات دخالت می‌کنند و در مسیر غیر واقع قرار می‌دهند آن معانی را نفهمند و در نتیجه آن حقایق به تو و امثال تو برسد، و اینجاست که خداوند عزّ و جلّ فرموده:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.

«من امروز دین شما را برای شما کامل کردم، و نعمت خود را بر شما تمام نمودم، و پسندیدم برای شما که: دین اسلام، دین شما باشد.»

در اینجا سیّد هاشم بحرانی می‌گوید: برای عظمت و اهمیّت این مطلب همین بس است، که حضرت امام علیّ الهادیّ علیه‌السّلام نقل اجماع فرموده است، و آن اینکه این آیه در شأن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام نازل شده است و گفتار او



حجّت است و مزیدی بر آن حجّیت نیست<sup>۱</sup>.

## احتجاج امیرالمؤمنین علیه السّلام با مهاجرین و

### انصار به آیه ولایت

باری حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و سائر ائمّه طاهرین علیهم السّلام در موارد کثیره‌ای به آیه ولایت و إعطاء انگشتی، احتجاج نموده، و در مقام مخاصمه با منکر و مدّعی، آن را به عنوان شاهد و دلیل ذکر کرده‌اند. و هیچگاه از هیچکس دیده نشده است که انکار کند، و دلالت آیه را بر ولایت امیرالمؤمنین منکر شود.

از جمله آنکه طبرسی آورده است که: در یوم شُوری، حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام با اصحاب شوری (زُبَیر و طَلْحَة و عُثْمَان و سَعْد و عَبْدِ الرَّحْمَنِ) در ضمن مناشده و احتجاج مفصّلی که نمودند، احتجاج به آیه ولایت کردند:

قَالَ: نَسَدْتُمْ بِاللَّهِ: هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَزَلَتْ فِيهِ هَذِهِ

الآيَةُ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾

۱. «غاية المرام» ص ۱۰۹.

غَيْرِي؟! قَالُوا: لَا<sup>۱</sup>.

«حضرت فرمود: شما را به خدا قسم: آیا غیر

از من، در میان شما کسی هست که این آیه ولایت  
درباره او فرود آمده باشد؟! گفتند: نه.»

و از جمله آنکه طبرسی، در ضمن احتجاج

أمیرالمؤمنین علیه السلام با مهاجرین و انصار آورده  
است که می فرماید:

قَالَ: فَأَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ: أَتَعْلَمُونَ حَيْثُ نَزَلَتْ: ﴿يَا

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي  
الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾، (59: نساء) وَ حَيْثُ نَزَلَتْ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ

اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ  
يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾، وَ حَيْثُ نَزَلَتْ: ﴿وَ لَمْ

يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ  
وَلِجَنَّةٍ﴾ (آیه ۱۶ از سوره ۹: توبه).

قَالَ النَّاسُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَخَاصَّةٌ فِي بَعْضِ

الْمُؤْمِنِينَ أَمْ عَامَّةٌ لَجْمِيعِهِمْ؟!!

فَأَمَرَ اللَّهُ نَبِيَّهُ أَنْ يُعَلِّمَهُمْ وُلاةَ أَمْرِهِمْ وَ أَنْ يُفَسِّرَ

لَهُمْ مِنَ الْوَلَايَةِ مَا فَسَّرَ لَهُمْ مِنْ صَلَاتِهِمْ وَ زَكَاتِهِمْ وَ

۱. «احتجاج» ط نجف ج ۱، ص ۲۰۲.

صَوْمِهِمْ وَ حَجِّهِمْ، فَنَصَبَنِي لِلنَّاسِ عَلَمًا بِغَدِيرِ حُمٍّ؟

الحديث!

«شما را به خدا سوگند: آیا می دانید: وقتی آیه

اطاعت از خدا و از رسول خدا و از اولوا الأمر نازل

شد،

و وقتی آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ

آمَنُوا﴾ نازل شد،

---

۱. «احتجاج» ج ۱، ص ۲۱۳.

و نیز وقتی آیه ﴿وَلِيَجْه﴾ آنجا که خدا می‌فرماید: «و اتَّخَذَ نَكَرْدَه‌اند غیر از خدا و غیر از رسول خدا و غیر از مؤمنین را پناه و همراه خود» نازل شد،

مردم گفتند: ای رسول خدا! آیا مراد از این آیات بعض از مؤمنین بخصوصهم هستند، یا آنکه جمیع مؤمنان می‌باشند؟!!

در این حال خداوند پیامبرش را امر نمود که: وَاٰلِیٰنِ اَمْرٍ رَا بَه اِیْشَان بَشْناسانْد، و هَمَّان طوْری کَه معنای نماز، و روزه، و زکات، و حَجّ و کِیْفِیَّت بجا آوردن آنها را به مردم نشان داده و شناسانده است، ولایت را نیز بشناساند و کِیْفِیَّت و موْرِد اَن رَا وَاَضَح و روشن سازد.

و بر همین اساس بود که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مرا در روز غدیر به خلافت نصب کرد؟!!

و از جمله آنکه طبرسی، در ضمن حدیث احتجاج امیرالمؤمنین علیه‌السلام با مهاجرین و انصار، روایتی از سُلَیْم بن قَیْس روایت می‌کند که او می‌گوید: مردی به علی بن ابی طالب علیه‌السلام -

بطوری که من می‌شنیدم - گفت: از بهترین منقبت‌های خودت مرا خبردار کن!

حضرت فرمود: از آنچه خداوند در کتاب

خودش نازل کرده است تو را خبر دهم؟!

گفت: از آنچه خداوند در کتاب خودش در

شان تو نازل کرده است!

حضرت فرمود: آیه ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ

رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾ (آیه ۱۷ از سوره ۱۱: هود).

«آیا آن کسی که بر حجّت و بیّنه خداوند

است، (محمد رسول خدا) و در کنار او شاهی از

اوست (علیّ ولیّ الله). من شاهی از رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلّم هستم!

و آیه: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ

كُفِيَ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ

الْكِتَابِ﴾ (آیه ۴۳ از سوره ۱۳: رعد).

«و کسانی که کافر شده‌اند، به تو (ای پیغمبر)

می‌گویند: تو فرستاده خدا نیستی! بگو خداوند

شاهد و گواه من است در میان من و شما و کسی که

علم کتاب در نزد اوست نیز شاهد و گواه من است».

خداوند از کسی که علم کتاب نزد اوست، مرا  
قصد کرده است.

آنگاه امیرالمؤمنین از یکایک آیاتی که  
خداوند در قرآن کریم در شأن او نازل کرده است  
برشمرد.

مثل آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ  
آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ  
رَاكِعُونَ﴾.

و مثل آیه: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ  
أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ و غیر ذلك - الحدیث<sup>۱</sup>.

بحرانی گوید: از عمّار سَابَاطِیّ از حضرت  
صادق علیه السّلام روایت است که وزن آن انگشتری  
را که امیرالمؤمنین علیه السّلام صدقه داده‌اند، چهار  
مثقال از نقره بوده است، و نگین آن پنج مثقال از  
یاقوت سرخ بوده است، و قیمت آن معادل خراج  
شام بوده، و خراج شام عبارت بوده است، از سیصد  
بار نقره و چهار بار طلا، و آن انگشتری متعلّق به مران  
بن طوق بوده است که در جنگ، امیرالمؤمنین

---

۱. «احتجاج» ج ۱، ص ۲۳۱ و ص ۲۳۲.

علیه‌السلام او را کشتند و انگشتی را از دست او درآوردند، و به سوی پیغمبر از جمله غنائم آوردند، و پیغمبر به امیرالمؤمنین گفتند که آن خاتم متعلق به توست، آن را برگیر! و حضرت امیر آن را برداشتند و در دست کردند، و در مسجد آمدند که سائل سؤال کرد، و حضرت انگشت را دادند، در وقتی که در پشت پیغمبر مشغول خواندن نماز بودند.

و غزالی در کتاب «سیر العالمین» گوید: آن انگشتی را که امیرالمؤمنین علیه‌السلام صدقه دادند، همان انگشتی سلیمان بن داود بوده است، و شیخ طوسی فرموده است: تصدق به این انگشتی در روز بیست و چهارم از ماه ذی‌حجه بوده است، و این مطلب را صاحب کتاب «مسار الشیعة» ذکر کرده، و نیز ذکر کرده است که مَبَاهَلَه نیز در چنین روزی

---

۱. چون قاعده در اسلام آن است که: مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ سَلْبُهُ أَجْمَعُ: هر کس در میدان جنگ با کفار کافری را بکشد تمام اشیاء مختصه او از لباس و انگشتی و کلاه خود و زره و جوشن و شمشیر و نیزه و غیرها همگی برای خصوص شخص کشنده است، و کسی دیگر را در آن حقی نیست. و این غیر از آن غنائم جنگی است که از همه کفار اخذ می‌شود و باید به مسلمانان تقسیم شود.

واقع شده است<sup>۱</sup>. و علامه امینی در «الغدیر» جلد

سوم از ص ۱۵۶ تا ص ۱۶۲ از

شصت و شش نفر از حفاظ و مشایخ بزرگ اهل

تسنن با ذکر نام و نام کتاب آورده است که همگی

شان نزول این آیه را درباره امیرالمؤمنین علیه السلام

دانسته‌اند. و در این صورت انکار ابن تیمیّه معاند

شیعه و مروّج حزب امویّه غیر از عناد و انکار امر

بدیهی، محملی نخواهد داشت.

حضرت استاد علامه طباطبائی - رضوان الله

علیه - بعد از آنکه بحث بلیغی درباره آیه ولایت

فرموده و از هر دسته از روایتی در این مقام گلچینی

را ذکر نموده‌اند، در آخر بحث می‌فرمایند:

روایات وارده در نزول این دو آیه در داستان

تصدّق انگشتی بسیار است، و مقداری از آنها را

بحرانی در کتاب «غایة المرام» از مصادری ذکر کرده

است. و تمام این روایات بعینها در آن مصادر موجود

است. و ما در کیفیت وقوع این قضیه به همان

روایات منقوله با اختلاف لحن و کیفیتی که داشت،

---

<sup>۱</sup>. «غایة المرام» ص ۱۰۹، و نیز بحرانی این مطلب را در ج ۱، از «تفسیر برهان» ص ۲۹۶ از طبع سنگی آورده است.



اکتفا کردیم.

و در نقل این روایات بسیاری از صحابه رسول الله اشتراک دارند همچون: أَبُو ذَرٍّ غِفَارِيٌّ، و عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ، و أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ، و عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ، و جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ انصاری، و سَلْمَةُ بْنُ كُهَيْلٍ، و أَبُو رَافِعٍ، و عَمْرُو بْنُ عَاصٍ، و عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، و الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ و همچنین از غیر صحابه همچون حضرت سَجَّاد و حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت هادی و غیرهم از امامان حدیث و روایت. و ائمه تفسیر بدون هیچگونه اعتراض و ردی در نقل آنها اتفاق دارند همچون أحمد بن حنبل و نسائی و طبری و طبرانی و عبد بن حمید؛ و غیر از ائمه تفسیر، همچون حفاظ و ائمه حدیث.

و نیز متکلمین ورود آنها را از رسول الله، مورد تسلیم و امضاء قرار داده‌اند، و فقهاء در مسئله فعل کثیر در بحث نماز عنوان کرده‌اند، و همچنین در مسئله نامیدن هر صدقه‌ای به اسم زکات، و هیچیک از فحول ادب و پیشتازان عربیت و ادبیت همچون زَمَخْشَرِيٌّ در تفسیر «کشاف» و أَبُو حَيَّان در تفسیر

خود، در صحّت انطباق آیه با روایات وارده در مورد  
أمیر علیّ بن ابی طالب أمیر المؤمنین علیه السّلام  
مناقشه‌ای ننموده‌اند. و راویان این احادیث همچنین  
به طور تلقّی به قبول و عدم ایراد و نقاش روایات را  
ذکر کرده‌اند، با اینکه همگی از اهل لسان و عربیّت  
می‌باشند.

و علیهذا به آنچه بعضی از عامّه و مخالفین که ذکر کرده‌اند: حدیث نزول آیه در قصه انگشتی یک امر ساختگی است، نباید اعتنائی کرد، و بعضی از آن مخالفین همچون ابن تیمیّه، ادّعی اجماع علما را بر مجعول بودن این روایات نموده‌اند. و این از آن ادّعاهای عجیب است، و ما در این مقام آنچه را که حقّ مسئله بود بیان کردیم.<sup>۱</sup>

### بیان و تفسیر آیه ولایت

تا به حال آنچه بحث شد راجع به شأن نزول آیه ولایت بود، و دانستیم که مضافاً بر اجماع و ادّعی اجماع و اتّفاق، روایات کثیره و مستفیضه و بلکه متواتره‌ای درباره نزول آن نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وارد شده است، حال بینیم دلالت آیه چیست و از نظر فقه القرآن چه دلالتی دارد؟

ولی، همان طور که ذکر شد صیغه فَعِيل از مصدر

---

<sup>۱</sup>. «تفسیر المیزان» ج ۶ ص ۲۳ و ص ۲۴، و حضرت استاد علامه طباطبائی از اوّل این مجلّد تا پایان این مطلب که ص ۲۴ است، فقط در پیرامون این موضوع و اثبات صحّت و تحقّق داستان خاتم، و تفسیر این دو آیه وارد در این باب بحث کرده‌اند.

ولایت است، و همان طور که راغب اصفهانی در «مفردات القرآن» گفته است: الْوَلَاءُ (با فتح واو) وَالتَّوَالِي أَنْ يَحْضَلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا حُضُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.

«ولاء و توالی اینست که: دو چیز و یا بیشتر از دو چیز به طوری شوند که هیچ چیز غیر از خود آن دو چیز در میان آن دو چیز نباشد».

اینست حقیقت معنای ولایت، و بقیّه معانی که برای آن شده است از قبیل نصرت و محبت و مودت و تصرف در امور و ولای عتق و امثالها همه راجع به آن اصل و ریشه است، که در هر موردی از موارد، با حفظ همان معنای اصلی یکی از این خصوصیات به عنوان مورد و موضوع قرار داده شده است.

و بنابر این لفظ ولایت به نحو اشتراک لفظی دارای معانی عدیده نیست، بلکه به نحو اشتراک معنوی معنای واحدی دارد، که در این موارد و عناوین مختلف از باب انطباق آن امر واحد در این مصادیق استعمال شده است. و هر جا که قرینه‌ای

برای صرف معنای حقیقی به معنای استعاری و مجازی و ملاحظه عین خصوصیت مورد و اراده خصوصیت تصرف و محبت و عتق و امثالها در میان نباشد، همان معنای

اصلی و حقیقی مراد است، و هر جا که نتوانیم آن  
معنای اصلی و کلی را به حال خود واگذاریم، ناچار  
با وجود قرینه، به یکی از معانی موضوعیّه و مصادیق  
مشخصه اقتصار می‌کنیم.

این است معنای لفظ ولایت و سایر مشتقاتی  
که از این مصدر اشتقاق یافته است، و لذا برای قرب  
مکانی و قرب از جهت نسبت و از جهت صداقت و  
نصرت و اعتقاد استعاره می‌آورند.

راغب گفته است: تَوَلَّى چون بنفسه و بدون  
حرف جَرّ متعدی شود! اقتضای معنای ولایت و  
حصول آن چیز را در نزدیکترین مواضع می‌دناسر  
لدننام: ذَكَرَ عَمَسَتْ يَلْوَا؛ وَ وَلَّيْتُ عَيْنِي كَذَا، وَ وَلَّيْتُ  
وَجْهِي كَذَا یعنی «با گوشم و با چشمم و با چهره به ما  
مرهچ و شوگ و مَشِچ و مَدَشَه جوتم زیچ ن آی وس م  
مدرک فرط ن آه بار» می‌دندوادخدیا مرف: ﴿فَلَنُؤَلِّيَنَّكَ  
قِبْلَةً تَرْضَاهَا﴾<sup>۱</sup>.

«ما تو را به طرف قبله‌ای که مورد پسند

---

۱. آیه ۱۴۴ از سوره ۲: بقره.

توست برمی گردانیم».

﴿فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾<sup>۱</sup>.

«پس صورت خود را به جانب مسجد الحرام

بگردان».

﴿وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ﴾<sup>۲</sup>.

«و هر کجا که بوده باشید، صورت‌های

خودتان را به جانب مسجد الحرام بگردانید».

و چون توکلی با حرف عَنْ متعدی شود خواه

لفظاً و خواه تقدیراً در این صورت معنای اعراض و

ترک قرب و نزدیکی می‌دهد - انتهی<sup>۳</sup>.

و از آنچه گفته شد استفاده می‌شود که ولایت

که همان قرب خاص است، اگر در امور معنویّه

ملاحظه شود، لازمه‌اش آن است که برای ولیّ، حقی

و چیزی باشد که برای غیر او نباشد، مگر به واسطه

او.

و بنابر این تمام تصرّفاتی که در شئون و امور

خود، شخص صاحب شأن

۱. همان.

۲. همان.

۳. «مفردات» طبع سنه ۱۳۸۱، ص ۵۳۴.





می‌تواند بکند، در صورتی که قابل نیابت و خلافت باشد، شخص ولیّ می‌تواند آنها را بجای بیاورد مانند ولیّ شخص میّت، زیرا که وارث دارای ولایت است، و همه گونه تصرّفات که شخص متوفّی در اموال خود در زمان حیات می‌کرده است، اینک ولیّ او که وارث اوست همان تصرّفات را می‌کند. و این را ولایت وراثت گویند.

و مانند ولیّ صغیر که در امور صغیر همه گونه تصرّفات که باید انجام دهد، با ولایت خود انجام می‌دهد.

و مانند ولیّ نصرت که در امر مورد نظر همه گونه یاری و کمک را از جهت دفاع می‌کند.

و معلوم است که: خداوند تعالی ولیّ بندگان است، در تدبیر امور آنها، در دنیا و آخرت، و ولیّ مؤمنان است در تدبیر امر دین و دعوت و هدایت آنها به سوی کمال، با اعطاء توفیق و ردّ موانع و سدّ قواطع و پیغمبر، ولیّ بندگان و مؤمنان است به ولایت خداوند و به اذن خدا، و أميرالمؤمنین علیه‌السلام نیز به ولایت خداوندی ولایت بر امت

رسول الله دارد، و لهذا ما در آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ باید ولایت را به همان معنای حقیقی و اصلی و واقعی خود بگیریم، و لازمه آن تصرف در امور، و اولویّت در نفس و جان و مال و عرض و دین است.

در آیه مبارکه، این ولایت را به صیغه مفرد آورده است، و ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ﴾ فرموده است، با آنکه خبر آن، ﴿اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ﴾ می باشد، به جهت آنکه ولایت، امر واحدی است و قابل تعدّد و تکثّر نیست، مگر به لحاظ ظروف مجازا و اعتبارا، و معلوم است که اصل ولایت منحصر در ذات حضرت حقّ است تبارک و تعالی، و برای رسول الله و غیر رسول الله بالتّبع و المجاز.

و با کلمه إِنَّمَا که برای حصر است، آن حقیقت در انحصار خدا و رسول خدا و خلفای حقّه آن حضرت است، که رفع همه گونه حجابها را نموده، و بین آنان و ذات اقدس حقّ فاصله و حجابی نیست.

و روی این اصل، ولایت امر واحدی است، و ولایت خدا و رسول خدا و زکات دهنده در حال

رکوع، یک ولایت است، و یک معنی دارد. و شاهد

بر این معنی آنکه در ذیل آیه بعد می فرماید: ﴿فَإِنَّ

حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ یعنی کسانی که ولایت

خدا و رسول او و امیرالمؤمنین را بپذیرند همگی  
حِزْبُ اللَّهِ هستند، چون در تحت این ولایت که امر  
واحدی است و مال خداست می‌باشند و البته حزب  
خدا پیوسته از غلبه کنندگان هستند.

و باید دانست که: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ

يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ که فقط

مصدق خارجی آن در زمان رسول الله منحصر به  
امیرالمؤمنین بوده است، این طور نیست که در  
خصوص ایشان استعمال شده باشد، یعنی لفظ جمع  
در معنای مفرد استعمال شده باشد، بلکه مصداق و  
منطبق<sup>۲</sup> علیه آن لفظ، واحد بوده است، و این گونه  
استعمال بسیار شایع و رایج است، و در کلام اهل  
بلاغت و فصاحت متداول، و چه بسا از مُحَسِّنَات  
تعبیرات، در بعضی از مواقع شمرده می‌شود، که لفظ  
کلی که دارای معنای عامی باشد بگویند، و همان  
معنای کلی را قصد کنند، و لیکن در خارج آن کلی  
یک مصداق و یا دو مصداق بیشتر نداشته باشد.

البته استعمال لفظ جمع در مفرد صحیح

نیست، و لیکن استعمال جمع در معنای جمع، و اراده  
یک فرد خاص<sup>۳</sup> از باب انطباق آن معنای جمع بر این

فرد اشکالی ندارد، و مسلماً مراد از ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ از جهت استعمال ادبی همان معنای جمع است، و لیکن یک فرد بیشتر مصداق خارجی نداشته است و آن وجود مقدّس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده است.

و شاید سیرّ تعبیر به لفظ جمع به جهت آن باشد که اولاً - بفهماند اعطاء این منصب جزافی و بدون دلیل نیست، بلکه روی ملکات و صفاتی است که منحصر در آن حضرت بوده است.

و ثانیاً - آیه شریفه از این نقطه نظر به کلّیت خود باقی بوده، و شامل ائمه دوازده گانه: خلفای حقّه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم شود، و همه را در تحت پوشش عنوان خود قرار دهد.

شیعه با این بیانی که نمودیم، در تفاسیر خود، به طور واضح و روشن مطلب را مشروحا بیان می‌کند، و به ضمیمه روایات کثیره مسلّمه وارده در شأن نزول، ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را مبرهن می‌سازد. و این آیه را یکی از آیات کریمه قرآنیّه، درباره ولایت ایشان ذکر می‌نماید که ملازم با



و اما عامّه که بنای مذهب آنها، مخالف این ولایت است، با وجود اقرار و اعتراف به شأن نزول آن درباره امیرالمؤمنین علیه السلام، طبق روایات کثیری که از مصادر خودشان توسط حُفاظ و اعلام و مَهْرَه فنّ روایت کرده‌اند، مع ذلک در تفسیر این آیه، هر یک راه تأویل و توجیهی را پیموده‌اند، که تا بدین وسیله از دلالت آیه بر ولایت آن حضرت که ملازم با امامت ایشان است رفع ید کنند.

### شبّهات فخر رازی پیرامون آیه و ردّ بر آنها

فخر رازی در تفسیر خود، کوشش بسیار نموده و سعی وافی به خرج داده است تا به هر گونه ممکن باشد، نگذارد که امامت و ولایت مولای متّقیان و امام موحدان از این آیه استنتاج گردد، ولی همان طور که خواهید دید این کوشش‌ها جز حسرت بر او چیز دیگری نخواهد بود ﴿ثُمَّ تَكُونُ حَسْرَةً عَلَيْهِمْ﴾<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup> . این جمله، فقره‌ای از آیه ۳۶ از سوره ۸: انفال است، و تمام آیه اینست: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ﴾.

«آنان که کفر ورزیده‌اند، اموال خود را در مواردی خرج می‌کنند که مردم را

زیرا کجا می‌تواند حرکات مگس‌ها روی  
آفتاب را بپوشاند؟ و شعاع تابان خورشید را محو و  
مطموس گرداند؟

اینک ما یکایک از ایرادات او را ذکر می‌کنیم،  
و پاسخ آن را نیز می‌آوریم، تا ببینید چقدر از جادّه  
صواب و راه مستقیم به دور افتاده است!؟

۱- او می‌گوید: چون این دو آیه بین دو دسته  
از آیاتی قرار گرفته‌اند که نهی از ولایت یهود و  
نصاری می‌کند، و مراد از ولایت آنها نصرت و یاری  
آنهاست، بنابر این مراد از ولایت در این دو آیه هم،  
معنای نصرت و یاری کردن است. و آن آیات چنین  
است، أوّل: آیه ۵۱ از این سوره: سوره مائده: ﴿يَا أَيُّهَا  
الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ  
بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ

---

از راه خدا مانع شوند، و راه خدا را ببندند و ببرند، و بنابر این، آنان این اموال  
را مصرف می‌کنند، و لیکن بالنتیجه حسرت برای آنها خواهد بود زیرا که  
مغلوب می‌شوند». هم مال از دستشان رفته و هم به منظور نرسیده‌اند. و ما  
این آیه را استشهاد آوردیم، کنایه از آنکه أمثال فخر رازی که با شیعه عناد  
می‌ورزند، علوم و افکار خود را در راه برگردانیدن معانی آیات از اهل بیت  
مصرف می‌کنند و بالنتیجه برای آنها حسرت است، زیرا در برابر منطق  
مغلوب می‌شوند، هم علومشان تباه می‌گردد، و هم به منظور و مقصود خود  
نمی‌رسند، زیرا که آفتاب طلوع کرده است.



اللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٦٢٥﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری

را اولیاء خود قرار ندهید، بعضی از آنان اولیاء بعضی دیگرند، و هر کدام از شما که ولایت آنها را بپذیرد، از آنها می‌باشد، حقا خداوند مردم ظالم را هدایت نمی‌کند».

دوم: آیه ۵۷ از این سوره: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُورًا وَ لَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کسانی را که

دین شما را بازی گرفتند، و مسخره پنداشتند، چه از کسانی باشند که قبل از شما به آنان کتاب داده شده است، و چه از کافران بوده باشند، اولیاء خود قرار مدهید! و از خداوند بپرهیزید اگر شما از مؤمنان می‌باشید».

و بنابر این، اتحاد سیاق اقتضا دارد که: مراد

از ولایت در تمام این آیات، معنای واحدی بوده باشد، و نمی‌توان مراد از آن را در آیات نهی از اتخاذ یهود و نصاری را به عنوان ولایت، نصرت و یاری گرفت، و مراد از آیه اتخاذ ولایت خدا و رسول خدا

و مؤمنان متّصف به اوصاف مذکوره را صاحب  
تصرّف در شئون بودن و معنای امامت و پیشوائی  
قرار داد.

پاسخ آنکه: به کدام شاهد و دلیلی باید در  
آیات قبلیّه و بعدیّه، ولایت را به معنای نصرت کردن  
و یاری خواستن گرفت، تا بر آن اساس این آیه را هم  
به همان معنی بگیریم؟! این احتمال رَجْمًا بالغیب و  
این مُدّعی بدون دلیل است. بلکه در تمام این آیات  
ولایت به همان معنای اصلی و واقعی خود می باشد  
و همان رفع حجاب و فاصله و عدم بینونت و  
پرده بین دو چیز است.

در آیات نهی از قرار دادن کفّار و یهود و  
نصاری را به عنوان ولایت، خداوند از همرنگی و  
صمیمیت و مودّت و محبّت آنها ما را بر حذر  
می دارد، همچنان که این معانی، مفاد آیات دیگری  
نیز می باشد. و لازمه همرنگی و قرب و نزدیکی با  
آنان، دخالت دادن آنها را در امور و تصرّف در شئون  
مردم مسلمان است، و ما در خود این آیات شواهدی  
می یابیم که دلالت دارند بر آنکه مراد از ولایت

نصرت نیست، زیرا می فرماید: ﴿بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾

«بعضی از کفار از جنس بعض دیگرند»، و یا

می فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾ «هر

کدام از شما که ولایت آنها را قبول کند از آنها خواهد

بود»، و این گونه تعبیرات با ولایت به معنای رفع حجاب و یگانگی و سیطره روحی و تصرف در امور مناسبت دارد نه با مجرد یاری خواستن و طلب کمک نمودن از آنها. و البته لازمه پذیرفتن ولایت آنها کمک خواستن و نصرت طلبیدن از آنها است در موارد لازم. و شاهد بر آنکه ولایت آنها غیر از نصرت خواستن از آنها است آنکه در آیه ۲۳ از سوره ۴۸:

فتح می فرماید: ﴿وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾

«اگر هر آینه آنان که کافر شده‌اند با شما کارزار کنند، پشت خود را به شما نموده (و پا به فرار می‌گذارند) و پس از آن هیچ ولیّی و هیچ ناصری برای خود پیدا نمی‌کنند». در اینجا می‌بینیم که: ولیّ را قسیم نصیر قرار داده است و بر اساس عطف که مبنی بر مغایرت است معطوف داشته است.

و در آیه ولایت نیز معین و مشخص می‌کند که: آن کسانی که بین شما و آنان حجاب و فاصله‌ای نیست، و از هر جهت نزدیک به شما هستند، به طوری که هیچ گونه بینونت و دوئیّتی وجود ندارد، خدا و رسول او و شخص زکات دهنده در حال رکوع

می‌باشند، و لازمه این گونه قرب و نزدیکی، تصرّف در امور و شئون و دخالت دادن آنها در جمیع مراتب حیاتی است، پس امامت و پیشوائی لازمه ولایت آنهاست، نه عین ولایت.

۲ - او می‌گوید: آیه دلالت دارد بر آنکه

مؤمنان در حال نزول آیه دارای وصف ولایتند، و بنابر این اگر ولایت به معنای تصرّف در امور که همان امامت است بوده باشد، لازمه‌اش این است که علی بن ابی طالب علیه‌السلام در حال نزول آیه، امام بوده باشد، و چون چنین نیست و حتی بنابر عقیده شیعه هم پس از رسول خدا به منصب امامت رسید، علیها باید ولایت را در این آیه به معنای نصرت و یا محبت بگیریم.

پاسخ آن است که: آن حضرت در زمان

رسول الله هم دارای مقام ولایت بوده است، و ما گفتیم که معنای ولایت غیر از امامت است، غایة الأمر، لازمه ولایت آن حضرت پس از رسول خدا، زمامداری امور مسلمین و زعامت و حکومت و اولویّت در امور است.

۳ - او می‌گوید: خداوند مؤمنان را در این آیه

در هفت جا به صیغه جمع آورده است، و آن هفت

جا این طور است: الَّذِينَ . آمَنُوا الَّذِينَ . يُقِيمُونَ . يُؤْتُونَ

هُم .

**رَاكِعُونَ** و استعمال صیغه جمع در معنای مفرد،

اگر چه بر سبیل تعظیم جایز است، لکن این گونه استعمال مجاز است و اصل آنست که لفظ را بر معنای حقیقی خودش حمل کنیم که همان معنای عمومیت و جمعیت بوده باشد. نه خصوص فرد.

پاسخ آن است که: در اینجا استعمال لفظ

جمع بر معنای مفرد نشده است، بلکه لفظ جمع در همان معنای کلی و جمعی استعمال شده است، و همان معنای کلی اراده گردیده است، منتهی الأمر آن معنای کلی بیش از یک فرد در خارج نداشته است، و آن علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است.

و آنچه در لغت جایز نیست مگر به نحو مجاز

قسم اوّل است نه دوّم، و استاد ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی رضوان الله علیه در «تفسیر المیزان» در ضمن تفسیر آیه مباهله در توضیح این معنی بسط سخن داده اند.<sup>۱</sup>

و ما در بسیاری از موارد در قرآن کریم

می بینیم که حکم را به نحو عموم و بر سبیل جمع

---

۱. «تفسیر المیزان» ج ۳، ص ۲۲۴ و ص ۲۲۵.



آورده است در حالی که در خارج یک فرد بیشتر نبوده است.

مانند آیه: ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ

جَمَعُوا لَكُمْ﴾ (آیه ۱۷۳، از سوره ۳: آل عمران)

«آن مؤمنانی که مردم به آنها می‌گویند که:

مردم برای حمله به شما اجتماع کرده، و مهیا

شده‌اند». و مراد از مردم که گوینده این سخن هستند

نَعِيمُ بْنُ مَسْعُودٍ أَشْجَعِيٌّ بوده است.

و مانند آیه: ﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ

النَّاسُ﴾ (آیه ۱۹۹، از سوره ۲: بقره).

«(و پس از آنکه در مشعر الحرام آمدید و خدا

را یاد کردید) سپس به سوی (زمین منی) کوچ کنید!

از آنجائی که مردم کوچ می‌کنند».

و مراد از مردم در اینجا: خود حضرت رسول

الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است.

و مانند آیه: ﴿الَّذِينَ قَالُوا لِلْإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ

أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا﴾ (آیه ۱۶۸، از سوره ۳: آل عمران).

«آن کسانی که از جنگ نشستند و به برادران

خود گفتند که: اگر آن گروه که با پیامبر رفتند و کشته

شدند، از ما پیروی می کردند کشته نمی شدند».

مراد از گوینده این کلام عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَنٍ

سَلُولِ رَئِيسِ مَنَافِقَانِ مَدِينَةٍ اسْت. <sup>۱</sup>

و ما ذکر کردیم که در آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ «ای کسانی که

ایمان آورده‌اید دشمن مرا و دشمن خودتان را ولی

خود قرار ندهید»،

مخاطب به این خطاب فقط حَاطِبُ بْنُ أَبِي

بُلْتَعَةَ می‌باشد که برای کفار مکه جاسوسی کرد.

و مانند آیه: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ

النَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾ (آیه ۲۷۴، از سوره ۲: بقره).

«آن کسانی که اموال خود را در شب و روز و

در پنهان و آشکارا انفاق می‌کنند»؛

و مراد از این انفاق کنندگان، خصوص

علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است.

و مانند آیه: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ

يَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلٍّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ <sup>۲</sup> (آیه ۶۱ از سوره

۹: توبه).

<sup>۱</sup>. «تفسیر تبیان» شیخ طوسی ج ۱ از ط سنگی، ص ۵۴۷ و ص ۵۴۸.

<sup>۲</sup>. «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۷.

«و بعضی از منافقان کسانی هستند که پیغمبر

را آزار می دهند و می گویند: او گوش است (و هر

چه به او بگویند می پذیرد) بگو: گوش خوبی است

برای شما».

و مراد از گوینده این کلام یکی از منافقان به

نام عَبْدُ اللَّهِ بْنِ نَبْتَلٍ بوده است<sup>۱</sup>.

و عجیب اینجا است که در بین همین آیاتی

که مورد بحث است آیه ای است که در آن لفظ جمع

به کار برده شده است، و همه مفسرین عامّه بر این

اتفاق دارند که: گوینده آن عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِيٍّ می باشد؛

و آن آیه این است: ﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ

مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا

دَائِرَةٌ﴾ (آیه ۵۳ از سوره ۵: مائده)<sup>۲</sup>.

«پس (ای پیغمبر) می بینی کسانی را که در

دلهایشان مرض است با سرعت به یهود و نصاری

روی می آورند، و می گویند: اگر روی نیاوریم

می ترسیم از آنها به ما گزند و آسیبی برسد».

---

<sup>۱</sup>. «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۳۷.

<sup>۲</sup>. «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۷.

چگونه در اینجا و در آیه بعد در یازده جا لفظ

جمع به کار برده شده است <sup>۱</sup> **الَّذِينَ . قُلُوبِهِمْ .**

**يُسَارِعُونَ . فِيهِمْ . يَقُولُونَ . نَخْشِي . نُصِيبْنَا . فَيُصْبِحُوا**

**أَسْرُوا . أَنْفُسِهِمْ . نَادِمِينَ** و مراد شخص واحدی بوده

است، این امر جایزی است، و لیکن آیه ولایت

درباره علی بن ابی طالب این گونه استعمال حرام شد؟

با این که بین این آیه و آیه ولایت، فقط دو آیه دیگر

فاصله است؟ و مانند آیه: ﴿ **أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى**

**مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** ﴾ (آیه ۵۴ از سوره ۴: نساء)

«یا اینکه بر مردم حسد می‌برند درباره آنچه را که

خداوند از فضل خود به آنها داده است؟». در کتاب

«الغدیر» ج ۱ ص ۳۷۲ آورده است که ابن مغزلی در

«مناقب» و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» ج

۲ ص ۲۳۶ و حضرمی شامی در «رشفة» ص ۲۷

آورده‌اند که این آیه در شأن علی بن ابی طالب و علوم

مختصه او نازل شده است، و علامه امینی در ج ۳ از

«الغدیر» از ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۷ بیست آیه از مدارک

---

<sup>۱</sup> . و این در صورتی است که لفظ **قُلُوبِهِمْ** و **أَنْفُسِهِمْ** را که مضاف و مضاف الیه است، یکی گیریم، و گرنه تعداد آنها سیزده جا خواهد شد.

تفسیری عامّه آورده است که در آنها به صیغه جمع آمده و لیکن مراد از آن شخص خاصی بوده است.

در بسیاری از آیات قرآن با لفظ ﴿يَسْأَلُونَكَ﴾

مطلب را مطرح می‌کند، و سپس حکم را بیان می‌نماید با اینکه می‌دانیم: سائل در این موارد، شخص واحدی بوده است مانند آیه کریمه:

﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ﴾؟ (آیه ۲۱۵، از

سوره ۲: بقره) «از تو می‌پرسند: چه چیز را انفاق کنند؟»

و مانند: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ﴾ (آیه ۱۸۹،

از سوره ۲: بقره).

«از تو می‌پرسند: از جهت تغییرات شکل

هلال و ماه (در روی آسمان)؟»

و مانند: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ

مُرْسَاهَا﴾ (آیه ۱۸۷ از سوره ۷: اعراف، و آیه ۴۲ از

سوره ۷۹ نازعات) «از تو می‌پرسند: ساعت قیامت

کی برپا می‌شود؟»

و اگر گفته شود که: در این موارد کثیره که

چنین قسم وارد شده است، جماعتی از مردم بوده‌اند

که در رأی خود با پرسش کننده متفق بوده‌اند، و یا



خود با شخص فاعل هم عقیده بوده‌اند، و خداوند در پاسخ، جواب او را به صیغه جمع می‌دهد که آن حکم شامل آنان هم بگردد، در جواب گفته می‌شود: پس محصلّ مطلب این می‌شود که: استعمال این گونه الفاظ در معانی جمع برای نکته صحیحی جایز است، و البته این نکته هم در آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ موجود است، و شاید سرّش آن باشد که: انواع کرامات دینیّه و معنویّه، و از جمله آنها مقام ولایت که در این آیه آمده است، مبنی بر بعضی از عمل مؤمنان جزافاً و اعتباراً نیست، بلکه ناشی از تقدّم در مقام اخلاص در عمل است، و نیز شاید سرّش برای شمول افرادی همچون سایر امامان به حقّ باشد، که به تدریج، مقام ولایت را حائز می‌گردند.

و از همه این‌ها گذشته، ما می‌بینیم که بسیاری از ناقلان این گونه اخبار، اصحاب حضرت رسول و تابعینی هستند که زمانشان متّصل به زمان اصحاب بوده است و ایشان اصلاً و عَرَقاً از عرب بوده‌اند، نه لغت آنها خراب شده و نه زبان آنها تغییر کرده است، و اگر احیاناً این گونه استعمالات را در لغت و در زبان



شایسته نمی‌دیدند، طبع آنها آن را نمی‌پذیرفت، و قبول نمی‌کرد، و آنان اُحَقَّ به اعتراض و اشکال بودند، و ما حتّی اُحدی از آنان را نمی‌بینیم که اشکال کرده باشد، و در نقل این روایات در تفسیر آیه ولایت، دچار شکّ و اعتراض شده باشد.

زمخشری استاد ادبیّت و عربیّت در «کَشَّاف»

گوید:

اگر بگوئی: چگونه ممکن است و صحیح

است که این آیه در شأن علی بن ابی طالب نازل شده باشد، با اینکه لفظ آن جمع است؟!!

در جواب می‌گوییم: به لفظ جمع آورده شده

است - و اگر چه سبب نزول آن مرد واحدی بوده

است - برای آنکه مردم در مثل چنین فعلی رغبت

کنند، و همانند همان درجات و مقامات را حائز

شوند، علاوه بر آنکه بر سنجیّه و طبیعت مؤمن واجب

است که: تا این سرحدّ حریص برای احسان و

نیکوئی و تفقّد بر فقراء بوده باشد، که حتّی تأخیر آن

را هم از حال رکوع در نماز جائز نداند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. «تفسیر کَشَّاف» در تفسیر آیه ولایت، طبع اوّل در مطبعه شرفیّه، ج ۱، ص

۴ - او می گوید: علی بن ابی طالب به تفسیر

قرآن عارف تر بود از این گروه

روافض، و اگر این آیه دلالت بر امامت او داشت باید در مجلسی به آن استدلال کند، و روافض نمی‌توانند بگویند که: از روی تقیّه بیان نکرده است، زیرا می‌گویند: در روز شوری به خبر غدیر و به خبر مباحثه احتجاج کرده، و جمیع مناقب و فضایل خود را بر شمرده است، و چون به این آیه تمسک ننموده است، ما یقین پیدا می‌کنیم که این آیه دلالت بر ولایت او ندارد و این گفتار روافض لعنهم الله ساقط است.

پاسخ آنکه أميرالمؤمنين عليه السلام در روز شوری به این آیه احتجاج فرمود، و در برابر سعد بن ابی وقاص و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحة و زبیر آنان را به خدا سوگند داد و فرمود: **فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ آتَى الزَّكَاةَ وَ هُوَ رَاكِعٌ فَتَزَلَّتْ فِيهِ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾ غَيْرِي؟! قَالُوا: لَا.**

«آیا در میان شما کسی هست که در حال رکوع زکات داده باشد، و درباره او این آیه ولایت نازل شده باشد، غیر از من؟! همه گفتند: نه.»

و ما این استدلال حضرت را در روز شوری  
 در همین مجلس از بحث، در ضمن روایات وارده  
 در تحت شماره ۱۶ از «غایة المرام» نقل کردیم.<sup>۱</sup>  
 و نیز از «احتجاج» شیخ طبرسی آوردیم.<sup>۲</sup>  
 نه تنها در قضیّه شوری بلکه در ابتدای غصب  
 خلافت، حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در ضمن  
 احتجاج خود با ابوبکر، به این آیه ولایت استدلال و  
 احتجاج نمودند، آنجا که فرماید:

أَشْهَدُ بِاللَّهِ إِلَى الْوَلَايَةِ مِنَ اللَّهِ مَعَ وَلَايَةِ رَسُولِ  
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي آيَةِ زَكَاةِ الْخَاتَمِ أَمْ  
 لَكَ؟ قَالَ: بَلْ لَكَ.

«تو را به خداوند قسم می‌دهم که: آیا با  
 ولایت رسول خدا در آیه زکات انگشتی، ولایت از  
 جانب خدا برای تو است یا برای من؟! ابوبکر گفت:  
 بلکه برای توست.»

و ما این استدلال بعد از غصب خلافت را در  
 ضمن روایات وارده، در تحت

<sup>۱</sup> . صفحه ۲۳۹ از همین کتاب از «غایة المرام» از شیخ طوسی در کتاب  
 «امالی».

<sup>۲</sup> . صفحه ۲۴۴ از همین کتاب از «احتجاج» طبرسی.



شماره ۱۵ از «غایة المرام» از شیخ صدوق نقل

کردیم.<sup>۱</sup>

و نیز از «احتجاج» شیخ طبرسی آوردیم.<sup>۲</sup>

۵- او می گوید: فرض کنید: که این آیه دلالت

بر امامت علی بن ابی طالب داشته باشد، لیکن ما با

شیعه در این امر توافق داریم که این آیه در حال نزول

آن دلالت بر امامت آن حضرت ندارد، چون علی در

حال حیاة رسول خدا نافذ التّصرّف نبوده است، پس

باید آیه را حمل بر امامت آن حضرت بعد از زندگی

رسول الله بنمائیم، و ما هم این امر را قبول می کنیم،

و حمل بعد از امامت ابوبکر و عمر و عثمان می کنیم،

چون در آیه وقت امامتش معین نشده است.

پاسخ آن است که این آیه دلالت بر ولایت

فعلیه آن حضرت دارد، و امامت و نفوذ تصرّف و امر

و نهی لازمه آنست، و چون رسول خدا رحلت کردند

امامت و زعامت از لوازم حتمیه مترتبه بر ولایت

است.

۶- او می گوید: لائق به مقام علیّ علیه السّلام

۱. صفحه ۲۳۹ از همین کتاب از «غایة المرام» از شیخ صدوق.

۲. صفحه ۲۴۴ از همین کتاب از «احتجاج طبرسی».

آن است که در حال نماز مستغرق در یاد خدا و ذکر خدا باشد، و چنین کسی چگونه استماع کلام غیر را می‌کند؟

پاسخ آن است که عدم استماع در حال فناء فی الله است، نه در حال بقاء بالله، و حالات آن بزرگوار هم فناء و هم بقاء بوده است، و معلوم است که بقاء بعد از فناء اشرف و افضل است.

۷- او می‌گوید: دادن انگشتی در حال نماز،

فعل کثیر است و شأن علیّ این نیست که چنین کاری را بکند.

پاسخ آن است که فعل کثیر نیست، و خود این عمل دلالت بر تجویز نظائر آن در حال نماز را دارد.

۸- او می‌گوید: مشهور این است که علیّ

علیه‌السّلام فقیر بوده است، و مالی نداشته است که زکات به آن تعلق گیرد<sup>۱</sup>. و روی همین اصل

---

<sup>۱</sup>. تعبیر به اینکه علیّ علیه‌السّلام فقیر بوده است، خالی از حَزَازَت نیست، زیرا فقیر شرعا به کسی گویند که مالی برای اعاشه نداشته باشد، و یا قدرت کسب و کار نداشته باشد و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گرچه قدرت مالی نداشته‌اند ولی قدرت کسب و کار داشته‌اند و پیوسته از دسترنج بازوی توانای خویشان اعاشه می‌نموده‌اند. و نه تنها در تمام مدّت عمر یک درهم صدقه نگرفته‌اند بلکه آنچه در روایت آمده است هزار غلام از دسترنج خود

می گویند: چون سه

قرص نان خود را داد سوره هَلْ أَتَىٰ در شأن او نازل شد، و این نزول در صورتی است که فقیر باشد و تمام سرمایه او همین سه قرص نان بوده باشد، و اگر اَحْيَانَا دارای مالی بود که به آن زکات تعلق می گرفت، با مجرد دادن سه قرص نان مستحقّ چنین مدح عظیمی نمی شد.

و علاوه دادن زکات، واجب فوری است، و چگونه او در اوّل وقت با ترک این واجب فوری داخل در نماز شد؟

پاسخ آن است که دادن انگشتی به عنوان صدقه مستحبّه بوده است، نه به عنوان زکات واجب مصطلح، زیرا که تعین لفظ زکات در معنای

---

خریده و در راه خدا آزاد کرده اند، و قنات ها و باغ ها و نخلستان هائی را صدقات و وقف امور خیریه کرده اند. آنکه انبان به دوش دارد و در شبهای تاریک پیوسته در خانه فقرا می رود و نان و خرما می برد و از ایتم و ارامل تفقّد می کند، چگونه فقیر است؟ بلی می توان گفت: مالی را برای خود اندوخته نمی نموده است و هر چه به دست پر برکتش می رسیده بلا درنگ انفاق می کرده است، پس او غنی است به اعلی درجه از غناء. و این مسکین فخر رازی نفهمیده است که نداشتن مال در اثر پی در پی انفاق کردن عین غناء و دارائی است نه فقر که در معنای شرعی و عرفی آن نیازمندی و احتیاج خوابیده است، این هم حقّاً از مظلومیّت علی است که حتّی در وقت اعطاء انگشتی به فقیر که دلالت بر کمال غنا دارد، این خاندان می خواهند او را به عنوان فقیر جلوه دهند.



اصطلاحی آن در عرف متشرّعه صورت گرفته است، بعد از نزول قرآن، و امر آن به وجوب و تشریح در دین، و اما در لغت لفظ زکات اعمّ از زکات اصطلاحی در نزد متشرّعه می‌باشد، و هر وقت که اطلاق شود و یا در مقابل نماز گفته شود منظور و مقصود همان انفاق مال در راه خداست.

ما در قرآن کریم می‌بینیم در بسیاری از آیات، پیغمبران گذشته را به دادن زکات تمجید می‌کند، و معلوم است که زکات اصطلاحی در آن زمان بدین صورت و بدین کیفیت از اشیاء نه گانه: گندم، جو، کشمش، خرما، طلا، نقره، گاو، شتر و گوسفند، آنهم اگر به قدر نصاب برسد، آنهم به مقدار مشخص نبوده است.

و بنابر این زکات به معنای صدقه و دادن مال فی سبیل الله است.

خداوند درباره حضرت ابراهیم و اسحاق و

یعقوب می فرماید: (آیه ۷۳ از سوره ۲۱: انبیاء).

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ﴾.

«و ما به آنها کارهای خیر و برپا داشتن نماز و

دادن زکات را وحی کردیم».

و درباره حضرت اسماعیل می فرماید: (آیه

۵۵ از سوره ۱۹: مریم).

﴿وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا﴾.

«و حالش چنین بود که اهل خود را به نماز و

زکات امر می کرد، و او در نزد پروردگارش پسندیده

بود».

و درباره حضرت عیسی بن مریم در گاهواره

می فرماید: (آیه ۳۱، از سوره ۱۹ مریم).

﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾.

«و خداوند مرا سفارش به نماز و زکات نمود

تا مادامی که زنده هستم».

و همچنین در بسیاری از آیات سور مکیه لفظ

زکات وارد شده است همچون آیه شریفه:

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى \* وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾

(آیه ۱۵، ۱۶، از سوره ۸۷: اعلی).

«حقاً فلاح و رستگاری از آن کسی است که

زکات می‌دهد، و ذکر اسم خدای خود می‌کند و پس  
از آن نماز می‌خواند».

و همچون آیه: ﴿الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ

بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ (آیه ۷، از سوره ۳۲: حم

سجده) «آنان که زکات نمی‌دهند و ایشان به سرای  
آخرت کافرند».

و همچون آیه: ﴿وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ﴾

(آیه ۴، از سوره ۲۳: مؤمنون).

«و آنان که بجاآورندگان زکات هستند».

و غیر از این آیات که در سوره‌های مکی وارد

است، و بالأخص سوره‌هایی که در اوّل بعثت نازل

شده است، همچون سوره حم سجدة و غیر آن، و در

آن زمان أبداً زکات معمولی به معنای اصطلاحی

تشریح نشده بود.

و ما نفهمیدیم که این منکران ولایت و آیه

ولایت، از لفظ زکات در این آیات چه می‌فهمند؟

بلکه اصولاً آیه زکات اصطلاحی که در قرآن آمده،

به لفظ صدقه آمده است:

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا  
وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾ (آیه ۱۰۳، از  
سوره ۹: توبه).

«(ای پیغمبر) از اموال ایشان صدقه را بگیر،  
تا بدین وسیله آنان را تطهیر و تزکیه بنمائی، و بر آنان  
دعا کن، زیرا که دعای تو موجب سکونت خاطر  
ایشان است.»

این آیه دلالت دارد بر آنکه زکات مصطلح نیز  
از افراد صدقه است، و به آن زکات گویند که چون  
صدقه، مُطَهَّرٌ و مُزَكِّيٌّ است، و کم کم لفظ زکات در  
صدقه مصطلحه و زکات معمولی بواسطه کثرت  
استعمال رائج گردیده است.<sup>۱</sup>

۹ - او می گوید: ما قبول نداریم که ولایت  
وارد در آیه، عمومیت نداشته باشد، و قبول نداریم  
که کلمه انما برای حصر است، چون خدا می فرماید:  
﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ﴾<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup> . توضیح آنکه: تمام افراد زکات، صدقه است، و هر صدقه زکات است، و  
چون صدقه تزکیه کننده است آن را زکات گویند و بعدا کم کم اسم زکات  
برای آن نوع صدقه واجب به عنوان عَلم در عرف متشرعه استخدام شد.  
<sup>۲</sup> . آیه ۲۴، از سوره ۱۰: یونس.



تعصّب جاهلی است چقدر او را از واقع امر، معزول و مهجور نموده است. و ما در اینجا فقط در کلمه **إِنَّمَا** به یک جمله عالم بزرگوار شیخ ابو الفتوح رازی اکتفا می کنیم:

آیه دلیل است بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام، و وجه استدلال آیه آن است که: خدای تعالی اثبات ولایت کرده خود را به لفظ **إِنَّمَا**، و فائده او اثبات الشیء دیوگسی که کننا چت سا ه اوسامی فذ و ء: **مُرْغَ لَا لِمَاعِدَا وَهُی نَعِیْنُ لَا فُ لِمَاعِدَا مَانَا، وَ إِنَّمَا لَكَ عِنْدِي دِرْهَمٌ** معنی آن است که: **لَيْسَ لَكَ عَلَيَّ إِلَّا دِرْهَمٌ**.

قال الشاعر:

و مراد آن است که: عزّت نبود آن را که کافر نیست. و قوله: **﴿إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾** معنی آن است که: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ**<sup>۱</sup>.

۱. «تفسیر روح الجنان» طبع مظفری، ج ۲، ص ۱۷۶.

۲. چقدر خوب و عالی این حصر را شاعر اهل بیت در قرن چهارم ابن حمّاد عبدی بیان کرده است کذا الَّذِي قَدْ ضَمِنَ الْمَدْحَ لَهُ \*\*\* مِنْ رَبِّهِ رَبُّ الْعَلِيِّ قُرْءَانُهُ فَقَوْلُهُ وَكَيْفَ فَاِنَّمَا \*\*\* يُخَصِّصُ فِيهَا هُوَ لَا فُلَانُهُ ثَلَاثَةُ اللَّهِ وَ الرَّسُولُ وَ الْوَالِدُ \*\*\* لَذِي تَزَكَّى رَاكِعًا بُرْهَانُهُ («الغدیر» ج ۴، ص ۱۶۱ و ۱۶۲).

باری ما کلام رازی را در اینجا آوردیم تا معلوم شود که چقدر مخالفان مکتب تشیع برای انکار حقیقت دست و پا می‌زنند، و هر چه بیشتر کوشش کنند، خود را بیشتر رسوا و مفتضح می‌نمایند و مرتباً با لعنت فرستادن بر روافض که نقل کلام آنان است، و حربه ضعفاء و بیچارگان است می‌خواهند تشیع را از عالم حقیقت و واقعیت به دور سازند.

از طرفی تمام آیاتی را که راجع به اهل بیت وارد شده است، تأویل و تفسیر به غیر، و یا به عموم می‌کنند، و از طرف دیگر نیز تمام آیاتی که درباره عناد و دشمنی مخالفین اهل بیت آمده است، تأویل و تفسیر به غیر آنها و یا به مناط عمومی می‌نمایند.

و ما در جلد سوم از امام سیاحتی در تفسیر آیه تطهیر دیدیم که چگونه می‌وی‌گنرز به چاه‌ها و باده‌ها و می‌بنداز آوازها را به آن‌ها یا می‌تسدرت (بر مایه‌ها می‌بنداز) و می‌بندد، روطه به که از هم‌پیکر آن آرقرد هروسک‌ی‌الدعب و ناه‌بار بر مایه‌ها و دی‌نشور و حوضوم عائشه و حَفْصَه به باد انتقاد و ایراد می‌دیرگ، انهاً دوخ‌ناسرّفم و



نزول آن درباره این دو زن، می‌خواهند به هر  
عنوانی که هست آنان را تنزیه کنند و مطهّر و مقدّس  
جلوه دهند.

در اینجا به خوبی مظلومیّت امیر مؤمنان علیّ  
بن ابی طالب علیه‌السّلام معلوم می‌گردد، که چگونه  
آن دریای علم و حلم و وقار و سکینه و درایت و  
فطانت و تقوی و ایمان و ایقان را نادیده گرفتند، بلکه  
هر چه توانستند انکار کردند.

آری این است معنای دنیای دون که جیفه اهل  
دنیا و کلاب است، دولت حقّه و ولایت کلّیه در پس  
پرده غیبت به سر می‌برد، چون اگر ظهور کند همین  
کرکس صفتان شکم خود را از خون او انباشته  
می‌کنند، آن دولت دولت علم است، و صادق آل  
محمد فرمود:

«از برای هر طایفه‌ای از مردم در هر زمان،  
دوران ریاست و حکومت و آقائی است، و دولت ما  
در آخر زمان ظهور پیدا می‌کند.»